اطلاعات هفتگی
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۲۲۲
چهارشنبه [illegible] آذر ۱۳۸۳

زمانه خانم روی صندلی داغ نمی‌نشیند!

گزارش از روحی که سرگردان است

عوامل موثر در بلندی قد

چگونه لذت آرامش را بچشیم

زنی که از همه متنفر شد

LG
Life's Good

بدون تسمه = بدون لرزش و بی صدا

نصب رایگان

۷ کیلو

WD-14120RD

- ۱۰۰٪ خشک کن
- دارای سیستم Direct Drive (DD)
- سرعت موتور ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- سیستم شستشوی تمام اتوماتیک هوشمند
- دارای سیستم شستشوی اولیه . توقف آبکشی و آبکشی اضافی
- درب بزرگ با زاویه بازشدن ۱۸۰ درجه برای البسه بزرگ و حجیم
- قابلیت برنامه ریزی شستشو تا ۱۹ ساعت
- دارای دو ورودی شیر آب سرد و گرم
- حداقل مصرف برق (نمودار مصرف انرژی **A**)

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
دفتر خدمات پس از فروش: [illegible]
گلدیران نماینده انحصاری محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

EJE

Slimming & Moisturizing Soap

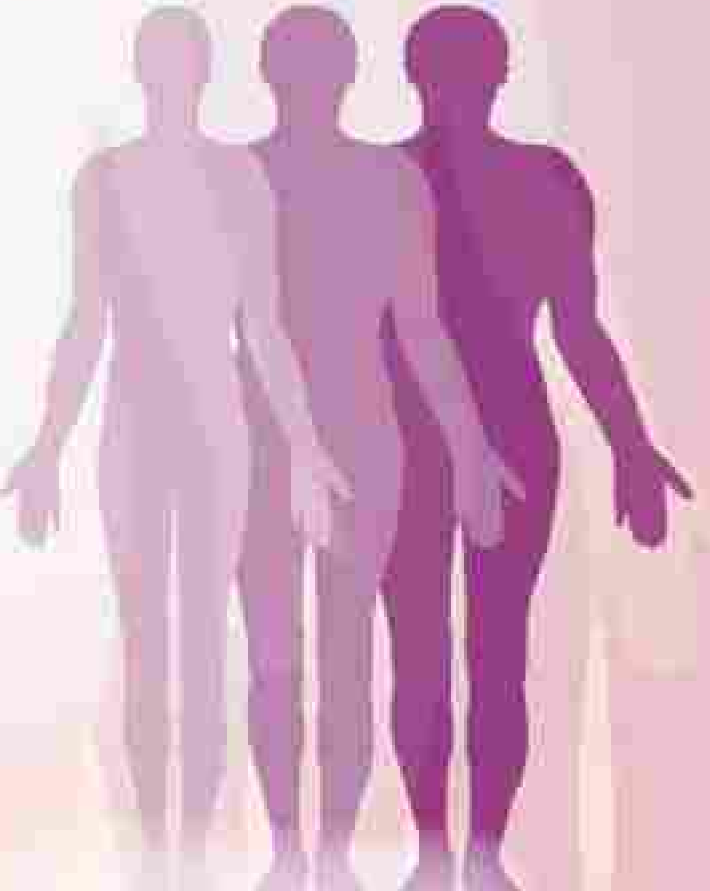

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مویین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می‌گردد.

ویژگیها:

- ● کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- ● مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- ● خاصیت نرم کنندگی بالا

EJE
اژه
صابون لاغری و مرطوب کننده

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میرداماد، میدان محسنی، ساختمان کداری ۴۷
شماره ۱، تلفن: ۸ – ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
Http://www.ejefam.com فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش «کشوری که بر روی چرخ می‌چرخد» ۱۰
خاطرات روانپزشک ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
سرگذشت‌های واقعی ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
روش صحیح تشویق را بیاموزید ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
گزارش از زندانها ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ۳۸
چگونه به پیشرفت تحصیلی فرزندانمان کمک کنیم ۴۰
واقعیت‌های برخورد با فرزند تیزهوش ۴۰
معجزه طبیعت ۴۱
تماشاگه را ۴۲
صدای سبز بسیج ۴۵
ترازو - داستان جان ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۶۶ - چهارشنبه ۲۵ آذر ۱۳۸۳
۲ ذیقعده ۱۴۲۵ ۱۵ دسامبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

ما کشور ثروتمندی هستیم اگر...

یکی از نشانه‌های توسعه یافتگی هر کشور استفاده بهینه از امکانات آن کشور است. استفاده از امکانات هم در زمینه سخت‌افزار و هم در زمینه نرم‌افزار، هم استفاده درست از نیروی انسانی و هم استفاده مطلوب از منابع ملی.

مدیریت علمی و صحیح بر منابع انسانی و منابع زیرزمینی و امکانات بالقوه هر کشور نیز یکی از دلایل پیشرفت و توسعه به حساب می‌آید. گرچه بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی بخشی از رشد و توسعه خود را مدیون شرایط صنعتی شدن و در پاره‌ای موارد هم استعمار گذشته هستند، اما بیش از آن این رشد و پیشرفت را باید مرهون مدیریت صحیح بر همین منابع و سرمایه‌ها دانست. فرقی هم نمی‌کند که این مدیریت صحیح در یک جامعه اروپایی محقق شود یا در یک جامعه آمریکایی یا در یک محیط شرقی و آسیایی. درمیان مسیحیان باشد، یا پیروان بودا، یا در یک جامعه اسلامی. چه از هر کدام از این حوزه‌ها نمونه‌هایی سراغ داریم که در سایه یک مدیریت کارآمد به توسعه و پیشرفت رسیده‌اند. آلمان و ژاپن با دو فرهنگ متفاوت و در دو جغرافیای مختلف هر دو به مرزهای مطلوبی از توسعه رسیده‌اند. آنها را می‌توان بازماندگان غیرتمند یک جنگ ویرانگر دانست اما مسأله فقط این نیست. در میان همین کشورهایی که نه سابقه استعماری داشته‌اند و نه درگیر جنگ بوده‌اند، نیز می‌توان مالزی را مثال زد که حرکت درستی را در مسیر توسعه تجربه کرد، حتی بدون آنکه از اعتقادات اسلامی‌اش کم بگذارد.

ذکر این مطالب به این جهت است که بگوییم حرکت در مسیر توسعه و پیشرفت بیش از هر چیز به یک مهم نیازمند است و آن مدیریت صحیح است و نیز ثبات در مدیریت و استفاده بهینه از منابع و ظرفیت‌های کشور.

پس از ذکر این مقدمه به شرایط امروز جامعه ایران نگاه کنید. با وجود همه تلاشهایی که صورت گرفته است همین بی‌برنامگی در استفاده صحیح از امکانات کشور موجب اتلاف سرمایه‌های فراوانی شده است که حرکت ما را به سمت پیشرفت و توسعه پایدار مورد انتظار کند می‌کند. کسی نمی‌تواند ادعا کند که ایران فقیرتر از کره یا مالزی است، حتی با وجود فراوانی جمعیت در این کشور و عقب‌ماندگیهای ناشی از شرایط جنگ و تحریم، باز هم سرمایه‌های بالقوه کشور ما بیشتر از آنها است، اما باید بپذیریم که در مسیر توسعه از آنها جلوتر نیفتاده‌ایم و کالبدشکافی این ضایعه برای حرکت صحیح آینده ضروری است.

اجازه بدهید از کلیات درگذریم و با مصادیق عینی صحبت کنیم.

در کشور ما هرچیز که مربوط به مصرف است، مورد حمایت و آنچه که مربوط به تولید است در معرض تهدید است. ناگفته پیداست که چنین روندی مجالی برای توسعه و پیشرفت باقی نمی‌گذارد. شما مجبورید با سرمایه‌گذاریهای فراوان امکان تولید انرژی فراهم کنید و آن را به‌سادگی دراختیار مصرف‌کننده بگذارید، مصرف‌کننده‌ای که در تولید آن سهم چندانی ندارد. با مشقت فراوان کالاهای کشاورزی تولید کنید و سرمایه عظیمی از کشور را مثلاً صرف تولید گندم کنید و آن را با ده درصد قیمت دراختیار مصرف‌کننده بگذارید. شما با وجود تمام مشکلاتی که در زمینه تمرکز جمعیت در شهرها

نامه‌های بدون واسطه

چیزی به نام زندگی در ابرشهر تهران

زندگی، آن هم در شهری مانند تهران، اعصاب فولادی می‌خواهد. از طرفی آلودگی صوتی و از سوی دیگر آلودگی هوا و مشکلات اقتصادی، خرج و مخارج در این «ابرشهر» واقعاً برای برخی خانواده‌ها به‌گونه‌ای شده که دیگر تحمل این همه مشقت را از آنان سلب کرده است. به‌راستی تفاوت پایتخت‌نشینان با سایر شهرهای کوچک که نه از آلودگی هوا در آن خبری است و نه از ترافیک و این‌جور چیزها به هیچ‌وجه قابل قیاس نیست. کارمندان و دانش‌آموزان و کارگران در تهران باید صبح زود از خانه خارج شوند و اکثر مردم برای رسیدن به قطار برقی (مترو) و یا اتوبوس شرکت واحد - به دلیل گرانی بیش از حد کرایه‌های تاکسی و سواری‌های مسافربر - درحال مسابقه دوی ماراتن هستند! ازدحام جمعیت به‌قدری در پایتخت زیاد است که هنگام سوار شدن به این دو وسیله نقلیه بارها خود شاهد بودم که درهای آن به سختی بسته می‌شود و مسافران و مردم به این نوع جابه‌جایی و حمل و نقل درون شهری عادت کرده‌اند. یعنی اگر اعتراض هم داشته باشند، راه به‌جایی نخواهند برد و مسوولان هم گوششان از این مطالب اشباع شده و دیگر چندان اهمیتی به اعتراضات مردم نمی‌دهند.

مردمی که در تهران کار می‌کنند انتظار دارند از سوی مسوولان توجه بیشتری به آنها شود و در میزان پرداختی حقوق به آنان بابت ایاب و ذهاب و دیگر گرفتاریها امتیازاتی قائل شوند چون واقعاً زندگی در تهران مشکلات خاص خود را دارد و هر کس قادر نیست در این «ابرشهر» به‌راحتی زندگی کند که هیچ، حتی در آرزوی یک مرگ بی‌دردسر روزشماری کند.

علی‌اکبر فرقانی

تقدیم به تمامی معلمان عزیز

معلم

در بوستان زندگی «شجره طیبه» انسانیت را «معلم» باغبان است و مرزهای فکر و فرهنگ را نگهبان. نهال خوبیها و خرمی‌ها به دست باکفایت معلم غرس می‌گردد. رود خروشان آبادیها و آگاهیها از چشمه‌سار ذهن و زبان «معلم» به جریان می‌افتد نخل نجیب نیکی، از زمین ذهن و دست و دل «معلم» تغذیه می‌کند. نوای نور را باید از نای نورانی «معلم» شنید. دامنش مهد پرورش برازندگی است و وجودش مرکز درخشش زندگی. فرشتگان بر خاک پاک کلاسش سجده می‌کنند. او در برابر جبهه‌ی جهل و جهالت

دارید، به دلیل همین مشکلات ساختاری که در بخش اقتصاد وجود دارد، هرچه پول دارید باید به شکل یارانه دراختیار مصرف کننده شهری بگذارید و درحقیقت سرمایه‌های کشور را به جامعه شهری بپردازید و دست روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک را در حنا بگذارید و با همه اکراهی که دارید شاهد هجوم سیل جمعیت مهاجر روستایی به شهرها باشید و باز برای جابجایی آنها، حمل و نقلشان و خدمات شهری شهروندان شهرهای بزرگ یارانه‌های کلان بپردازید، شبکه آب و فاضلاب، راه و اتوبان و بزرگراه برای حل مشکلات همین شهرهای متورم شده از محل بودجه‌های دولتی و سرمایه‌های مردم فراهم کنید و پولی را که مربوط به کل کشور و کل ملت است در همین محیط‌های محدود متراکم شده شهری هزینه کنید. اتفاقاتی که از رهگذر این چرخه باطل می‌افتد به نوعی طنز شبیه است. شهرها شلوغ‌تر می‌شوند که باز حرکتی غیراقتصادی و غیرتولیدی است و حتی غیرامنیتی. مصرف بیشتر می‌شود که افزایش حجم یارانه‌ها را ناگزیر می‌کند. مشکل مسکن و اشتغال بروز می‌کند که بر گرفتاریهای دولت می‌افزاید و...

در بقیه موارد نیز چنین است. اما این یارانه فراوان وقتی به تولید می‌رسد کارایی و کاربردی ندارد. قاعدتاً شما برای آنچه را که نیاز دارید هزینه می‌کنید اما در ایران حیاتی‌ترین نیازهای شما مشمول یارانه است و قاعدتاً انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری‌ها ایجاد نمی‌کند.

این موارد را کنار هم بگذارید و آنوقت به یک خلاء مهمی که در ابتدای مقاله به آن اشاره شد، پی‌خواهید برد، خلاء مدیریت صحیح بر منابع، سرمایه‌ها و امکانات کشور.

همین معضل بزرگ باعث می‌شود که نه شهری راحت زندگی کند و نه روستایی. وگرنه چرا کشورهای کوچکی مانند بلژیک، هلند، چک و لوکزامبورگ در اروپا با وجود جمعیت قابل توجهی که در مساحتی اندک زندگی می‌کنند نه مشکل ترافیک ایران را دارند و نه مشکل مسکن و نه مشکل اشتغال. یا حداقل به این وسعت و گستردگی ندارند. جمعیت، امکانات، فرصتهای اشتغال و سرمایه‌گذاری در تمام کشور توزیع شده است یکسان و بدون تبعیض.

ما در ایران خودمان ثروتهایی داریم که هیچکدام از این کشورها ندارند، اما چرا کسی به این فکر نمی‌افتد که به چه دلیل بخش اعظم مملکت باید خالی از سکنه باشد و از نظر توزیع جمعیت شاهد نامناسب ترین شرایط باشیم. به چه دلیل باید جمعیت تهران هر روز بیشتر و بیشتر شود و روستاهای بسیاری خالی از سکنه؟ به چه دلیل اقتصاد کشاورزی در معرض تهدید و ورشکستگی قرار گیرد و اقتصاد واسطه‌ای و انگلی و اقتصاد قمار، بازار پررونقی داشته باشد؟ آیا تا چند سال دیگر در تهران می‌شود زندگی کرد؟ آیا کسی به حجم عظیم سرمایه‌های انسانی و مادی که فقط در ترافیک تهران و شهرهای بزرگ هدر می‌رود فکر کرده است؟ آیا می‌دانید این میزان اتلاف سرمایه اگر محاسبه شود چه رقم وحشتناکی را تشکیل می‌دهد؟ آیا دغدغه کاهش تولید ثروت در جامعه در میان مسوولان، وکلا، وزرا و اصحاب قدرت این جامعه جدی است؟

ما کشور بزرگی هستیم، اما آیین بزرگی را رعایت نمی‌کنیم. آنچه که گفته شد تنها اشاره‌ای است، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. قدر مسلم بررسی و تحلیل دلایل عدم توسعه و پیشرفت لازم و بایسته و موانع رشد و توسعه اقتصادی مطلوب در کشور نیازمند بحث‌های کارشناسی مفصل‌تری است که در اجزاء به هم ناپیوسته بحث مطرح شده در فوق نمی‌توان اندام کاملی برای آن جست، اما امید است این چند کلمه چون تلنگری به شیشه ذهن آنان که باید برنامه‌ریزی صحیح در کشور را جدی بگیرند، مؤثر افتد. انشاءا...

■

فرمانده سپاه علم و بصیرت است. قامت قلم به وجود او برافراشته سینه سپید کاغذ برای او خاضع گشته کتاب و کلاس از عطر سخن او انباشته و همه این عظمت‌ها مرا به بندگی او گماشته که:

من علمنی حرفاً فقد صیرن عبداً.

فرستنده: مجید کاظمی ـ نوقاب گناباد

خدا کمی شانس بدهد!

اینجانب دکتر ناصر نصیر تفرشی متخصص بیماریهای عفونی، علیرغم اینکه: ۱ـ مدت سه سال در دورافتاده‌ترین نقاط روستایی استانهای سیستان و بلوچستان و کهکیلویه و بویراحمد خدمت کرده‌ام، ۲ـ همسر اینجانب به عنوان متخصص زنان در استخدام رسمی منطقه محروم اشتهارد می‌باشد (فقط ۸ پزشک در چند سال اخیر در تصادفات رانندگی جاده اشتهارد کشته شده‌اند) ۳ـ داشتن دو فرزند خردسال، ۴ـ داشتن اعلام نیاز مبرم از شبکه بهداشت کرج به اینجانب.

با این حال مسوولان وزارت بهداشت و درمان یکسال است که بنده را پا در هوا نگهداشته‌اند و می‌گویند باید دو سال دیگر هم به استان سیستان و بلوچستان بروی و این درحالی است که برخی پزشکان دارای پارتی که حتی یک‌روز هم در خارج از تهران خدمت نکرده‌اند، بلافاصله پس از گرفتن تخصص در نقاط شمالی تهران مشغول به کار شده‌اند. اینجانب شکوائیه‌ای هم به دفتر وزیر محترم بهداشت و درمان داده‌ام که در ذیل آن مرقوم فرمودند «بایگانی شود».

حال سؤال این است که پاداش تسهیلات بیشتر و اخذ مدارک بالاتر علمی این است که خانواده اینجانب متلاشی گردد؟ آیا فریادرسی هست؟

چهار خبر از شهرستان آمل

۱ـ رؤسای اتحادیه‌های صنفی آمل به اتفاق شهردار، جمعی از مدیران و مسوولان به منظور آشنایی با نحوه فعالیت بخش خصوصی در ساخت و ساز شهری از چندین پروژه در دست اجرا بازدید کردند. در این دیدار شهردار آمادگی خود را برای همکاری با بخش خصوصی جهت توسعه مراکز توریستی و تفریحی اعلام کرد.

۲ـ حسین علیزاده قائم‌مقام شهردار در جلسه کمیته درآمدی شهرداری اعلام کرد که به‌زودی سازمان تاکسیرانی شهرستان آمل شروع به کار خواهد نمود.

۳ـ فرماندار آمل اعلام کرد که ۳۴ پروژه تولیدی، خدماتی و بهداشتی در هفته دولت مورد بهره‌برداری قرار گرفتند.

۴ـ اولین گردهمایی رؤسای شوراهای اسلامی شهرستانهای استان مازندران در سالن اجتماعات فرمانداری آمل برگزار گردید.

ذبیح‌الله بناگر ـ آمل

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با عذرخواهی همیشگی به دلیل تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

○○○

◄**محمدعلی تاجی ـ سراوان:** از لطف شما متشکرم. از این پس محبت فرموده نامه‌های مربوط به هر بخش را برای همان قسمت ارسال فرمایید.

◄**ذکریا آقابابایی ـ گرگان:** باور کنید از ابتدای سال تا به‌حال بنده هم مثل شما در چند مجلس ختم دوستان و اقوام شرکت کرده‌ام و حالی شبیه شما دارم. اما همانطور که خودتان هم گفته‌اید در برابر تقدیر و مشیت خداوندی غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

اما از شما چندین مطلب در پوشه دارم که از جمله آنها می‌توان به:

۱ـ مقاله‌ای در مورد بی‌توجهی برخی از فرزندان نسبت به مادر و مقام مادر و لزوم توجه فرزندان به والدین و رعایت حرمت آنان.

۲ـ برکات ماه مبارک رمضان و لزوم توجه به فقرا و کمک به نیازمندان.

۳ـ سفرنامه‌ای درباره زیارت کربلا

۴ـ و نیز مطلبی درباره لزوم سخت‌گیری مسوولان در تحویل گواهینامه رانندگی به جوانان اشاره کرده‌اید.

ضمن آنکه توصیه‌ای درباره انتخابات و توجه نمایندگان به شعارهای دوران انتخاباتی را هم در مطلبی مطرح کرده بودید، و نیز لزوم رعایت نظافت و بهداشت در اماکن زیارتی و تفرجگاههای عمومی و نیز مطلبی در مورد سازمان جنگل‌ها و محیط زیست و ضرورت توجه به حفاظت و حراست از جنگل‌ها که به دلیل اشاره به این موارد در این صفحه مورد استفاده قرار نگرفت، اما از سایر مطالبی که پیش بنده هست، به‌طور خلاصه در بخش نامه‌های بیواسطه نمونه‌هایی به چاپ خواهد رسید.

از همکاری شما با نشریه خودتان سپاسگزارم.

◄**مریم بیراموند ـ خرم‌آباد:** قطعه شعری برای من فرستادید که توصیه می‌کنم با مطالعه بیشتر دیوانهای شعری ذوق خود را با مهارت ترکیب کنید و اشعارتان را از این پس برای بخش تماشاگه راز بفرستید.

◄**عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر:** شما را فراموش نکردیم. تا به حال هم به نامه‌هایتان بی‌توجهی نشده است. بهتر است برای دریافت نسخ قدیمی مجله (البته مربوط به سالهای اخیر) به نشانی مجله نامه بفرستید و روی پاکت بنویسید «بخش آرشیو». نامه شما را به مسوول صفحه داستان زندگی هم نشان می‌دهم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◄**رسول مناهلی ـ شهرقدس:** تا آنجا که یادم می‌آید نامه شما را مطرح کردم، اما به هرحال در همین جا مجدداً از قول شما می‌نویسم که بنابر شواهدی که جنابعالی شخصاً مشاهده کرده‌اید مقبره حضرت لوت(ع) پیامبر در نزدیکی تهران و در شهرستان شهریار است و در خارج از ایران نیست. البته باز هم تأکید می‌کنم که بنده شخصاً ادعای شما را نه تأیید می‌کنم و نه تکذیب.

نگاه فرزند به والدین از روی محبت، عبادت است ● حضرت کاظم(ع)

ایران و جهان سیاست

- شرودر: توقع دست کشیدن ایران از برنامه انرژی هسته‌ای غیرواقع‌بینانه است.
- ۶۵ درصد از سهام بانکهای دولتی به استثنای بانکهای مرکزی، ملی، صنعت و معدن، کشاورزی، مسکن، توسعه صادرات و سپه به بخش خصوصی و تعاونی واگذار می‌شود.
- طرح کنترل الکترونیکی مرزها اجرا می‌شود.
- به گفته بانک جهانی، ۴۰ درصد سرمایه‌گذاریها در ایران به بخش مسکن اختصاص دارد.
- تعداد کارکنان دولت در طول برنامه سوم توسعه کاهش یافت.
- ازدواجهای غیرقانونی با اتباع بیگانه ۱۳ برابر بیشتر از موارد قانونی است.
- دبیران کل احزاب منشور وفاق را امضا کردند.
- آصفی: حسن‌نیت تنها راه‌حل سوءتفاهم ایران و امارات است.
- دو ایرانی به اتهام کوشش برای انتقال غیرقانونی هزاران قطعه تجهیزات دید در شب دستگیر شدند.
- سیروس ناصری: ایران به فناوری سوخت هسته‌ای مسلط شده است.
- ۲۵ هزار شهادت‌طلب ایرانی در بهشت‌زهرا اعلام آمادگی کردند.
- ایران تحویل موشک به حزب‌الله لبنان را تکذیب کرد.
- روحانیون مبارز کروبی را نامزد انتخابات ریاست جمهوری می‌کنند.
- آصفی: برای بازرسی از پارچین آژانس درخواست رسمی نکرده است.
- احتمال لغو قرارداد ترک سل زیاد است.
- رفسنجانی: اگر اروپا به تعهداتش عمل نکند، نتایج از دست می‌رود.
- احمد توکلی: فساد اقتصادی مانع جذب سرمایه‌گذاری خارجی است.
- دبیرکل مؤتلفه: همه اصولگرایان با ما همراه هستند.
- خاتمی: به نام ملت از کژاندیشان متعصب طلبکارم.
- علیزاده: احکام قضایی علیه عوامل القاعده در ایران صادر شد.
- جبهه مشارکت با برگزاری رفراندوم در کشور مخالفت کرد
- آصفی تحویل یکی از رهبران جماعت اسلامی مصر را به دولت قاهره تکذیب کرد.
- مروان برغوثی هم از زندان خود را کاندیدای انتخابات فلسطین کرد.
- تروریست‌ها درصدد هستند یکصد مقام عراقی را ترور کنند.
- هیأت علمای مسلمین عراق که شامل علمای اهل سنت است، چهار شرط را برای شرکت در انتخابات اعلام کرد.
- اتحادیه اروپا و آفریقایی‌ها از دبیرکلی کوفی عنان دفاع کردند.
- رامسفلد در سمت خود در وزارت دفاع آمریکا ابقا شد.

دوران کرزای آغاز شد

حسن فتحی

مراسم تحلیف ریاست جمهوری **حامد کرزای** برگزار شد و او به عنوان اولین رئیس جمهور قانونی افغانستان رسماً قدرت را در دست گرفت و به دوران بی‌قانونی و بی‌حکومتی در این کشور خاتمه داده شد.

به این ترتیب دوران جدیدی در افغانستان برقرار شده و حاکمیت مردم، پس از دهها سال در این کشور استقرار یافت. اگرچه این تغییر و تحول با ایثارها و از جان گذشتگی‌های بسیاری حاصل شده و هنوز هم در گوشه و کنار این کشور و یا برخی از کشورهای همسایه که مخالف برقراری نظم و آرامش در افغانستان هستند، زمزمه‌های مخالفی را شاهد هستیم، ولی شواهد امر همراه با خواسته مردم و جامعه جهانی، حکایت از این واقعیت دارد که افغانستان درصدد است بر مشکلات غلبه کرده و در راه دموکراسی و حکومت مردم بر مردم حرکت کند.

در این شرایط هم وظیفه سنگینی بر دوش مردم این کشور جنگ زده و بحران‌زده قرار دارد و هم **حامد کرزای** به عنوان اولین رئیس جمهور قانونی باید تلاش بسیاری نماید تا بار دیگر این سرزمین شاهد جنگ و درگیری بین جنگ‌سالاران و باندهای مافیایی نشود.

مراسم تحلیف حامد کرزای و برگزاری انتخابات سراسری در افغانستان را باید اقدامی شگرف و تاریخی در این کشور به حساب آورد که می‌تواند شرایط جدیدی را در افغانستان حاکم کرده و این کشور را در مسیر سازندگی و آشتی ملی قرار دهد.

> کرزای اولین رئیس جمهوری افغانستان است که با آرای مستقیم مردم این کشور برگزیده شده است

اگرچه درزمان برگزاری انتخابات، برخی تحرکات را از سوی بعضی کاندیداها و گروهها مشاهده کردیم و در برخی از کشورهای همسایه نیز جوّسازیهایی علیه حامد کرزای صورت گرفت که هنوز هم جسته و گریخته ادامه دارد و سبب گردیده اعتراضاتی را از سوی کابل شاهد باشیم، ولی این اقدامات و جوسازیها به‌گونه‌ای نیست و نبوده که بتواند مانع شکل‌گیری دموکراسی و برقراری صلح و آرامش در این کشور شود.

هرچند برقراری نظام حکومتی جمهوری در این کشور ریشه در دهها سال قبل دارد، اما آنچه این روزها مشاهده می‌کنیم برخاسته از عشق و علاقه مردم به این نظام و مسوولان آن است.

حامد کرزای روز ۷ دسامبر تحت تدابیر شدید امنیتی به عنوان رئیس جمهور رسمی **افغانستان** سوگند یاد کرد. کار اصلی او، پس از مراسم تحلیف و ادای سوگند، مقابله با چالش‌هایی خواهد بود که پیش‌روی او قرار گرفته است.

کرزای ۴۶ ساله که در مراسم تحلیف او **دیک چنی** معاون رئیس جمهور آمریکا و تعدادی از شخصیت‌های بین‌المللی شرکت داشتند، باید با درهم شکستن سلطه جنگ‌سالاران و سردمداران مواد مخدر در این کشور مقابله کند، زیرا هنوز هم با گذشت چند سال از سقوط **طالبان** و آزادسازی این کشور به دست نیروهای بین‌المللی، افغانستان در کنترل جنگ‌سالاران منطقه‌ای قرار دارد، لذا کرزای باید به‌گونه‌ای عمل کند که ضمن خلع‌ید از آنها روند خلع سلاح و برقراری صلح و آرامش را نیز ادامه دهد.

ناامنی در ریاست جمهوری کرزای

در این میان باید به عناصر باقیمانده از طالبان و القاعده اشاره کرد که هواداران آنها خطر عظیمی برای ثبات این کشور هستند و هرازگاهی دست به اقداماتی تروریستی و ایذایی می‌زنند که هدفشان خدشه‌دار کردن حاکمیت دولت است. این افراد به حملات و اقدامات تروریستی خود در جنوب و جنوب شرقی افغانستان ادامه داده و نیروهای آمریکایی، سربازان افغانی و امدادرسانان خارجی را هدف قرار می‌دهند.

جالب توجه است که یکی از سرکردگان گروه طالبان اعلام کرده بود که جنگجویان این گروه، مراسم تحلیف ریاست جمهوری کرزای را برهم زده و به شخصیت‌های خارجی شرکت‌کننده در این مراسم حمله خواهند کرد.

در این رابطه «**ملادادا**» فرمانده ارتش و یکی از ۱۰ عضو شورای طالبان از طریق خبرگزاری رویتر خطاب به مردم کشورش گفته بود که درحین برگزاری مراسم سوگند ریاست جمهوری کرزای، از اهداف دولتی و نظامی که احتمالاً هدف حمله قرار خواهند گرفت، دور باشند، زیرا ما نمی‌خواهیم مردم بی‌گناه آسیب ببینند.

وی افزوده بود: به شبه‌نظامیان طالبان دستور داده شده در صورتی که فرصت یافتند مراسم را به‌هم بزنند. ولی «**جاوید لودین**» سخنگوی دولت انتقالی افغانستان اعلام کرده بود که کابینه جدید تا زمان گشایش پارلمان در بهار سال آینده به کار خود ادامه خواهد داد و پس از آن کل اعضای کابینه باید از نمایندگان رأی اعتماد بگیرند.

وی همچنین گفته بود: کرزای پس از تشکیل دولتش قصد دارد به عنوان اولین رئیس جمهوری مردم‌سالار افغانستان با قاچاق مواد مخدر و جنگ‌سالاران مبارزه کند.

«**لودین**» افزوده بود: همانگونه که قبلاً گفته‌ایم، مبارزه علیه مواد مخدر یکی از اولویت‌های عالی دولت خواهد بود. به گفته وی یک هفته پس از مراسم تحلیف کابینه جدید معرفی می‌شود اما حضور اعضای دولت پیشین منوط به این است که آیا آنها واجد صلاحیت برای حضور در دولت جدید خواهند بود یا خیر؟!

در سه سال گذشته تولید تریاک افزایش چشم‌گیری یافته به‌طوری که گفته می‌شود ۸۷ درصد تریاک جهان و مشتقاتش را افغانستان تأمین می‌کند، ولی درحالی که برخی مقامات محلی از قاچاق مواد مخدر سود می‌برند، گروههای حقوق بشر می‌گویند در تعدادی از استانها و ولایات، کنترل در دست قاچاقچیان و تفنگچی‌هاست.

در همین رابطه «لودین» می‌گوید: آنهایی که ما جنگ‌سالار می‌نامیم، با زور اسلحه بر مردم حکومت می‌کنند.

در روز برگزاری مراسم تحلیف، به منظور برقراری امنیت، تدابیر شدید امنیتی در کابل مرکز افغانستان حاکم بود.

در همین حال، سازمان نظارت بر حقوق بشر از حامد کرزای خواست از هیچ کدام از جنگ‌سالاران و فرماندهان گروههای نظامی در کابینه جدید استفاده نکند.

سازمان مذکور در نامه خود ضمن تبریک به کرزای بر این مسأله تأکید کرده که او مسوول اداره کشوری است که جنگ‌سالاران و فرماندهان محلی، هنوز از خشونت و زور و وحشت‌آفرینی برای مرعوب کردن بخش عظیمی از جمعیت این کشور استفاده می‌کنند.

سازمان نظارت بر حقوق بشر همچنین از رئیس جمهور افغانستان خواسته نه‌تنها از انتصاب چنین افرادی در کابینه خودداری کند، بلکه برای کاستن از میزان قدرت آنها اقداماتی انجام دهد.

جالب توجه است که اعلام شده مقامات دولت افغانستان تصمیم گرفته‌اند مخفی‌گاههای **اسامه بن‌لادن رهبر القاعده** را در کوههای «تورابورا» به روی گردشگران باز کنند.

به نوشته **روزنامه الوطن** چاپ عربستان، مقامات دولت افغانستان تصمیم گرفته‌اند بعد از پاکسازی منطقه از بمب‌هایی که از بمباران هلی‌کوپترهای آمریکایی در این منطقه برجای مانده و هنوز هم منفجر نشده‌اند، غارها و مخفی‌گاههای **بن‌لادن**، سایر رهبران القاعده و نگهبانان ویژه را به محل توریستی تبدیل کنند تا علاقه‌مندان بتوانند از آن دیدن کنند.

برخی از غارهایی که القاعده از آن به عنوان مخفی‌گاه استفاده می‌کرد، شامل بقایایی از تانکها و اسلحه‌های ساخت شوروی سابق است که مجاهدان افغان در جنگ داخلی سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ آنها را منهدم کرده‌اند.

به نوشته الوطن، مقامات افغان از طریق عملی کردن این اقدام می‌خواهند گردشگران از مناطق موردنظر بازدید و قطعات اسلحه و بقایای سلاحهای القاعده را به عنوان آثار قیمتی خریداری کنند تا از این طریق بتوانند موجبات بهبود اقتصادی دولت افغانستان را فراهم آورند.

این روزنامه نوشته بود که سیستم اطلاعاتی آمریکا در دهه هشتاد به مبارزان افغان در ساخت غارها و مخفی‌گاهها کمک کرده بود، به‌گونه‌ای که طی جنگی که با شوروی درگرفت، از این مخفی‌گاهها برای آموزش نیروهای افغان از سوی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا استفاده می‌شد.

به دنبال اخراج بن‌لادن از سودان در دهه ۱۹۹۰، وی به غارهای تورابورا پناهنده شد و پولهایش را برای توسعه آن به‌کار گرفت، به‌طوری که در آنجا مناطق مسکونی برای رهبران القاعده ایجاد کرد، به‌گونه‌ای که گفته می‌شود، پناهگاههایی که در آنجا بنا شده از جدیدترین تسهیلات سکونتی برخوردار می‌باشد.

عکس‌العمل کشورهای همسایه

روی کار آمدن رسمی اولین رئیس جمهور قانونی افغانستان به جز ایران که با انتقاد و برخوردهای غیرمنطقی برخی جناحها و افراد مواجه شد، از سوی کشورهای همسایه مثبت تلقی شد. در این رابطه **پاکستان** پس از ۲۰ سال، توقیف سه هزار کانتینر حاوی اموال تجاری بازرگانان افغانی در بندر کراچی را رفع کرد.

در همین راستا دولت پاکستان به صاحبان افغانی این کالاها اجازه داد اموال خود را به کشورشان ببرند. در این کانتینرها مواد خوراکی و ساختمانی، لوازم برقی و دارو وجود دارد که ارزش مجموع آن **۴۰۰ میلیون دلار** می‌شود.

برخی از این کالاها با گذشت دو دهه فاسد شده و از بین رفته‌اند. دولت پاکستان امیدوار است از طریق خاک افغانستان راهی برای ترانزیت کالا برای کشورهای آسیای میانه بگشاید.

مشکل اصلی که ممکن است در این کشور بروز بکند و اوضاع را در افغانستان دگرگون سازد، اختلاف کرزای با مجاهدان است که قبل از برگزاری انتخابات عملاً از دولت کنار گذارده شدند و با حمایت از **یونس قانونی** وزیر برکنار شده دولت، مقابل کرزای موضع‌گیری کردند.

کرزای در هفته‌های آخر قبل از رأی‌گیری، درحالی که خود را برای مقابله با نامزدهای انتخاباتی آماده می‌کرد، دست به تغییراتی در کابینه زد که مشخص کرد تمایلی به همکاری با مجاهدان نداشته و می‌خواهد دولت خود را پالایش کند.

در همین رابطه **اسماعیل‌خان والی** هرات را که رابطه مطلوبی با تهران داشت برکنار کرده و جای او را به سفیر پیشین افغانستان در ایران داد. این جابه‌جایی اگرچه با اعتراضهایی مواجه شده و به درگیری و جنگ انجامید، ولی درنهایت اسماعیل‌خان به خواسته دولت تن داد و دست از لجاجت برداشت. جالب توجه است که چندی پیش اعلام شد که قرار است در نزدیکی مرز ایران در هرات آمریکایی‌ها یک پایگاه نظامی احداث کنند. اگرچه گفته می‌شود قرار است این پایگاه دراختیار نیروهای ارتش جدید افغانستان قرار بگیرد، احداث چنین پایگاهی در نزدیکی مرزهای ایران بی‌سابقه است.

از دیگر اقدامات کرزای برکناری **ژنرال فهیم وزیر** دفاع از پست معاونت ریاست جمهوری بود. او پس از برکناری فهیم، درحالی که با استعفای ژنرال فهیم از پست وزارت دفاع مخالفت کرد، ولی مسوولیت معاونت ریاست جمهوری را به **احمد ضیاء مسعود**، برادر احمد شاه مسعود و داماد برهان‌الدین ربانی سپرد که مسوولیت سفارت افغانستان را در مسکو عهده‌دار بود.

این اقدام درحقیقت برای جذب طرفداران احمد شاه مسعود و برهان‌الدین ربانی و دفاع افرادی بود که خود را به ژنرال فهیم و یونس قانونی چسبانیده و درصدد تضعیف کرزای برآمده بودند. لذا از آنجا که فهیم و طرفدارانش متهم به ترور احمد شاه مسعود و سوءقصد به جان او، در زمان طالبان هستند، این تغییر موضع کرزای درحقیقت گامی برای تقویت جناح خود و تضعیف مخالفان بود که سعی داشتند خود را سردمدار مجاهدان قلمداد کنند.

تحولات در کابینه کرزای

کرزای در یک مانور سیاسی علاوه بر جذب طرفداران **احمد شاه مسعود و برهان‌الدین ربانی** موفق به جلب هزاره‌ها نیز شد که به این ترتیب عملاً مخالفان را خلع سلاح کرد.

وضعیت در افغانستان به این دلیل حائز اهمیت بود که کاندیداهای رقیب کرزای از طیف‌های مختلف بوده و آنها سعی داشتند آرای انتخاباتی را به‌گونه‌ای جذب کنند که موقعیت کرزای به خطر بیفتد. در این میان، وضعیت یونس قانونی که خود را نماینده مجاهدان معرفی می‌کرد، از اهمیت بیشتری برخوردار بود. او حتی از جانب برخی جناحها در کشورهای همسایه از جمله ایران حمایت می‌شد، درحالی که عقل سلیم حکم می‌کرد همگی خصوصاً همسایه‌ها از کرزای حمایت کرده و به تقویت او می‌پرداختند.

آنچه در این میان حائز اهمیت بود، از یک سو حضور گسترده مردم در پای صندوقهای رأی و استقبال پرشور آنها از این انتخابات و از سوی دیگر همراهی و هم‌جهتی مخالفان داخلی و خارجی کرزای با طالبان و القاعده بود که علاوه بر اینکه انتخابات را تحریم کرده بودند، درصدد کارشکنی و حادثه‌آفرینی نیز برآمده بودند.

یکی از مهمترین دستاوردهای حکومت کرزای با وجود اتهاماتی که برخی از افراد و جناحهای ایرانی مبنی بر ارتباط او با آمریکا مطرح می‌کنند، این واقعیت است که او توانسته افغانستان را به آرامش برساند و امنیت را در مرزهای این کشور با همسایه‌ها برقرار سازد. لذا باید از مخالفان کرزای پرسید، طالبان برای ایران بهتر بود یا وضعیت کنونی که در مرزهای دو کشور صلح و آرامش برقرار است؟ آیا مخالفت با کرزای و تضعیف او به منزله حمایت از طالبان نیست که دیپلماتهای ایرانی را در **مزار شریف** قتل‌عام کردند و یا **گلبدین حکمتیار** که با بمباران موشکی کابل علاوه بر اینکه پایتخت افغانستان را به ویرانه‌ای تبدیل کرد، دهها نفر از افراد بی‌گناه را نیز به خاک و خون کشید؟ آیا بازگشت طالبان به قدرت همراه با جنگ و خونریزی به نفع ایران است یا ادامه حکومت کرزای که پاسدار صلح و آرامش و دوستی است؟

متأسفانه اتخاذ همین مواضع غیرمنطقی سبب از بین رفتن موقعیت‌های بسیاری در داخل این کشور گردیده است به‌طوری که پاکستان که به وجود آورنده و حامی طالبان بود و به دشمن مردم افغانستان تبدیل شده بود، با تغییر موضع به دوست و متحد این کشور تبدیل شده و به بهره‌برداری از موقعیت‌های به دست آمده پرداخت.

بقیه در صفحه ۲۳

قلب احمق در دهان او و زبان عاقل در قلب او قرار دارد
●حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

عجیب‌ترین پیشنهاد برای تصدی پست وزارت راه، در هفته گذشته از سوی نمایندگان مجلس به رئیس جمهور ارائه شد

حکومت نظامی!

سردار خلبان قالیباف، یکی از مدیران کارساز و پرجنب و جوشی است که طی چند سال اخیر به یکی از مقامات حساس انتظامی کشور منصوب شده و چند سالی است که فرماندهی نیروی انتظامی را برعهده دارد.

تولد پلیس ۱۱۰، ایجاد امنیت شرق کشور و مرزهای شرقی، ساماندهی جریمه‌ها و بازآفرینی مقررات راهنمایی و رانندگی در شهرها و جاده‌های کشور و گسترش آموزشهای انتظامی به مردم، بخشی از فعالیت‌های نیروی انتظامی در دوران تصدی اوست. به این ترتیب دست‌کم در قیاس با بسیاری از مدیران کشور، وی کارنامه درخشان و قابل ارائه‌ای از خود برجای گذارده است. تا آنجا که حتی رئیس جمهور هم ایشان را به سرپرستی ستاد مبارزه با قاچاق در کشور منصوب کرد، هرچند وی در آخرین مصاحبه خود پس از احراز این پست، اعتراف کرد تا زمانی که حدود ۱۰۰ میلیون دلار برای مبارزه با قاچاق به ستاد داده نشود، او نیز نخواهد توانست تمام سوراخهایی را که قاچاقچیان از آنها به داخل کشور رفت و آمد می‌کنند ببندد. اما جدای از شایستگی‌های این فرمانده، هفته گذشته تعدادی از نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی گردهم جمع شدند و تصمیم گرفتند برای پست خالی‌مانده وزارت راه و ترابری که چند هفته قبل توسط خود این نمایندگان طی مراسم استیضاح، خالی شد، وزیری انتخاب کنند و به این نتیجه رسیدند که جناب آقای سردار قالیباف را به رئیس جمهور پیشنهاد کنند و طی نامه‌ای این مطلب را از وی تقاضا کنند. حال درنظر آورید که یک فرمانده نیروی انتظامی، با تمام مشغله‌های کاری که دارد، پست وزارت راه را هم بر دوش بگیرد! بقیه ماجرا نیاز به توضیح ندارد.

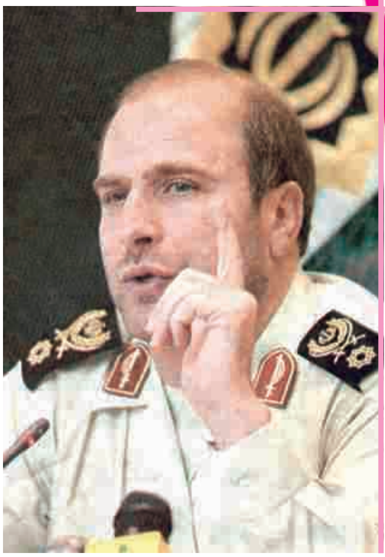

اما لطفاً اندکی به این موضوع بیاندیشیم که چنین آقایان محترمی که در کرسی نمایندگی مردم نشسته‌اند و چنین پیشنهادات عجیبی ارائه می‌کنند چقدر قابل اطمینان هستند و برای چند مشکل از مشکلات مردم راه‌حل مناسب خواهند یافت؟

مراسم بریدن سر آخرین کالای ارزان

مثل دیگر چیزهای محترمی که در این کشور عزیز آمار قابل اطمینانی درباره آنها وجود ندارد، تورم و گرانی هم هرچند هفته یکبار از سوی برخی مراجع دولتها اندازه‌گیری و اعلام می‌شوند، اما هر اندازه‌گیری با اندازه‌گیری سازمان و نهاد بعدی متفاوت است و به این ترتیب درحالی که همه می‌دانند و حس می‌کنند که در ایران چیزی به نام تورم و افزایش قیمت‌ها، سالهاست که وجود دارد ولی قد و اندازه دقیق آن، کاملاً مشخص نیست. بانک مرکزی این روزها رقم آن را حدود ۱۶ درصد اعلام می‌کند ولی خریداران و مشتریانی که هر روز سری به بازار می‌زنند تا مایحتاج روزانه خود را تهیه کنند، معتقدند در عمل و دور از کاغذهای زیبای داخل بانک مرکزی و بر روی کف خیابانهای شهرها، این عدد حتی تا ۳۰ درصد هم می‌رسد.

اما در هرحال، این تورم بدون اندازه، چند وقتی است یقه یکی از مهمترین کالاهای مورد نیاز مردم را رها کرده و اسباب خوشحالی تعدادی از ایرانیان را فراهم نموده است.

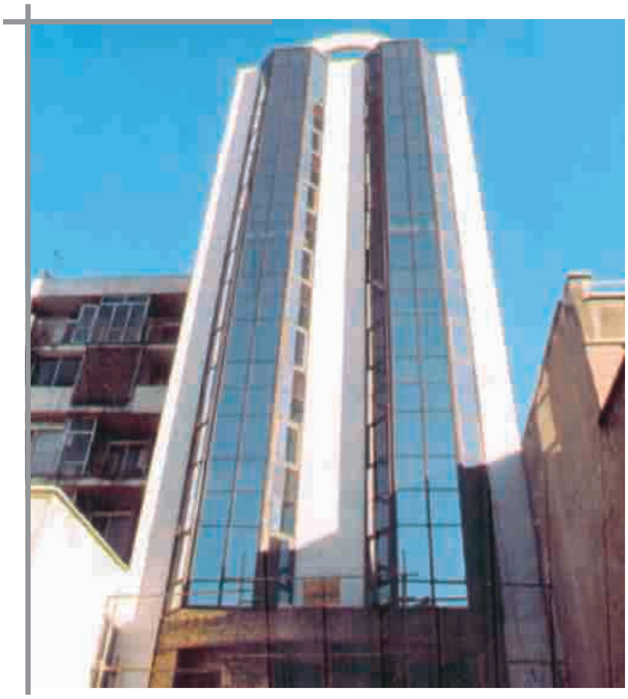

«مسکن» که مطابق آخرین آمارهای بانک مرکزی، در پاره‌ای موارد تا پنجاه درصد درآمد ماهیانه خانواده‌های بدون سرپناه را می‌بلعد، در اکثر شهرهای کشور، بیش از یکسال است که افزایش قیمت قابل توجهی نداشته و حتی در برخی شهرها، بازار چنان راکد و بدون معامله مانده که بهای مسکن، کاهش کوچکی هم پیدا کرده است. کاهشی که در مورد کالای مهمی همچون مسکن، بسیار مغتنم و دوست داشتنی است و جای شکر فراوان دارد، هرچند که در این میان سهمی به دولت خدمتگزار نمی‌رسد و این ثابت ماندن بهای مسکن را نباید دستپخت برنامه‌ریزان و مدیران دولتی دانست، بلکه هرچه هست به اقتضای بازار برمی‌گردد و توان اندک مردم در خرید مسکن.

پس از موج گرانی مسکن در سالهایی که گذشت و هجوم برج‌سازان به زمین‌های لخت، سرمایه‌های فراوانی به قصد درو کردن سود فراوانی که در این بخش خوابیده بود، به سمت ساخت و ساز مسکن سرازیر شد و نتیجه اینکه در دوره زمانی کوتاهی، تعداد قابل توجهی واحد مسکونی نوساز و زیبا به تعداد منازل مسکونی اضافه شد. از سوی دیگر، اما صاحبان و سازندگان این واحدهای مسکونی که سرمایه‌های عزیز خود را از کار ارز و سکه و دهها تجارت سودآور دیگر بیرون کرده و به روی زمین کاشته بودند، به هیچ روی حاضر نبودند آپارتمانهای زیبا و نوسازشان را با قیمت‌های پایین به مشتریان بفروشند، بلکه همگی در این نکته با هم متحد بودند که اگر قرار است شغل محترم بساز و بفروشی، همچنان شغلی پردرآمد و خوش سود باقی‌بماند، چاره‌ای نیست جز آنکه خانه‌ها و

آپارتمانهای ساخته شده با حداکثر بهای ممکن فروخته شود و هیچ کس در این باره از حق خویش! کوتاه نیاید!

این اتحاد نانوشته، البته تا مدتها میان برج‌سازان و انبوه‌سازان حرفه‌ای و آنها که تمام سرمایه‌شان تنها برای ساخت یک آپارتمان چند طبقه کافی بود، باقی بود تا اینکه این عده کم‌کم و همانطور که در مورد بالا نگاه داشتن قیمت‌ها به توافقی نانوشته رسیده بودند، دریک مورد دیگر نیز به اتفاق‌نظر رسیدند. و آن نکته این بود که برخلاف محاسبات دقیق این سازندگان محترم! مردمی که باید پولهایشان را برای خرید این واحدهای مسکونی به این آقایان می‌دادند، آنقدر که ایشان خیال می‌کردند، در حسابهای بانکی‌شان پول نداشتند. به این ترتیب این اشتباه در محاسبه باعث شد که بسیاری از کسانی که در آرزوی خرید خانه شخصی، سالها منتظر مانده بودند، با تمام نیازی که به مسکن داشتند و با تمام سنگینی که مخارج اجاره یک واحد مسکونی بر دوششان وارد می‌کرد، از صف خریداران واحدهای مسکونی جدید و نوساز خارج شوند و همچنان در صف منتظران بنشینند و این انتظار آنچنان به درازا کشید که برج‌سازان و صاحبان خانه‌های تازه‌ساز فهمیدند که اگر بهای این خانه‌های نوساز را از آنچه هست، اندکی حتی بالاتر برند، اوضاع خرید و فروش مسکن از آنچه که هست نیز بدتر خواهد شد و این‌چنین بود که پس از اینکه چند ماه دیگر اوضاع به همین منوال به پیش رفت و سود سرشاری که صاحبان خانه‌ها منتظرش بودند، باز هم به تعویق افتاد، دیگر طاقت این عده سرریز شد و سرانجام حاضر شدند که در برخی موارد، برخلاف همیشه از بهای تعیین شده برای خانه‌ها کم کنند و آنها را حتی به بهایی کمتر از سال قبل به مشتریان هدیه کنند!

حال در چنین روزهایی که اوضاع چند روزی هم به نفع خریداران می‌گردد، «**وزیر آذری زبان مسکن**» که چند روز قبل در پاسخ به عده‌ای که خواسته بودند، ایشان برای ریاست جمهوری نامزد شوند، گفته است: یکبار توسط شورای نگهبان، رد صلاحیت شده‌ام و دیگر هیچگاه در مسیری که به شورای نگهبان منتهی شود نخواهم آمد.» او سعی فراوانی می‌کند که برای کمک به خریداران مسکن، وام مسکن را که این روزها در تهران حداکثر به ۱۲ میلیون تومان می‌رسد، به ۱۸ میلیون تومان افزایش دهد و ظاهراً باید منتظر باشیم که در صورت موافقت شورای عالی پول و اعتبار با این پیشنهاد، در ماههای آینده بانکها به خریداران مسکن تا ۱۸ میلیون تومان پول پرداخت کنند.

کاری که در ظاهر قند را دردل خریداران مسکن آب خواهد کرد، اما در عمل باعث خواهد شد تا سدی که بهای مسکن را در یکی، دو سال گذشته ثابت نگاه داشته شکسته شود و با پرتر شدن جیب خریداران، صاحبان و سازندگان آپارتمانها نیز احساس کنند قدرت خرید تازه‌ای برای مردم ایجاد شده و در کوتاهترین زمان، قیمت‌ها را تا آنجا که بتوانند افزایش دهند و پس از مدتی آنها که با وامهای ۱۲ میلیونی هم در آرزوی خانه‌دار شدن ماندند، با وامهای ۱۸ میلیون تومانی نیز کاری از پیش نبرند.

با این تصمیم وزارت مسکن، جیب خریداران پرتر خواهد شد اما باز هم در آرزوی خرید خانه خواهند خوابید

چهرهٔ ناپیدای خاتمی

سیدمحمد خاتمی پس از ۴ سال و وعده‌های مکرری که به دانشجویان داده بود، سرانجام ۱۶ آذر ۸۳، یکی از دانشگاههای تهران را برای حضور در میان آنان انتخاب کرد تا رودررویشان بنشیند، حرفهای دلش را از نزدیک به آنها بگوید و حرف دل آنها را هم بی‌واسطه بشنود. درحالی که می‌دانست، رفتارش در ۴ سال گذشته، تعداد بسیاری از دانشجویان را از وی گله‌مند کرده است و نباید منتظر استقبالی باشکوه، نظیر آنچه که در دوره نخست ریاستش از دانشجویان می‌دید، باشد. جلسه در میانه روز ۱۶ آذر برگزار شد و برای نخستین بار پس از آنکه وی با ۲۰ میلیون «آری» به ریاست جمهوری رسیده بود، در یک جمع دانشجویی که پس از چند ساعت میلیونها نفر نیز آن را می‌دیدند، مورد توهین و سرزنش قرار گرفت. توهین و سرزنشی که سرانجام، رئیس جمهور آرام و لبخند به لب ایران را به خشم آورد و او را ناچار کرد که با الفاظی ناخوشایند! مخاطبانش را به آرامش بخواند. رادیوی دولتی انگلیس (B.B.C) تنها چند ساعت پس از بروز این اتفاق، شروع به تحلیل این ماجرا کرد و مدعی شد که رفتار امروز رئیس جمهور ایران و تشکیل این جلسه و اتفاقاتی که در آن افتاد، معنایش به پیش رفتن قطار دمکراسی در ایران و عمیق‌تر شدن مردمسالاری در جامعه ایران است، اما گروه دیگری در داخل کشور معنایی دیگر از این جلسه فهمیدند. معنایی که با آنچه که B.B.C فهمیده است، فاصله فراوانی دارد. اینان معتقدند خاتمی، شانزدهم آذر امسال، دانشجویانی که او را با شعارهای زشتی بدرقه کردند، را نماینده مردم ندانست، درحالی که همین دانشجویان را تا زمانی که در مقابل مخالفانش می‌ایستادند و سختی حمایت از خاتمی را به جان می‌خریدند، نماینده اکثریت مردم خطاب می‌کرد. اینکه دانشجویان معترض را نمی‌توان نماینده اکثریت مردم دانست، شاید حرف نادرستی نباشد، اما در اینکه این عده، دست‌کم تعداد قابل توجهی از دانشجویان را نمایندگی می‌کردند نیز نباید تردید داشت. عده‌ای که معتقدند سیدمحمد خاتمی نه‌تنها شور و اشتیاق بیست میلیون ایرانی را برای اصلاح و پیشرفت، به آنجا که باید هدایت نکرد، بلکه پس از ۷ سال ریاست، امروز دانشجویان را به نقطه‌ای رسانده است که حتی برای شرکت در انتخابات هم میل چندانی ندارند.

سیدمحمد خاتمی البته فکر می‌کند که منتقدین و معترضین به او و عملکردش، با گذشت زمان، خواهند فهمید که کارهای او، هرچند در دوران خودش به چشم عده زیادی نیامد یا حتی خشم عده‌ای دیگر را برانگیخت، اما درنهایت به هدفی که او و همراهانش می‌خواستند رسیده است. باید منتظر ماند و دید آیا گذشت ایام همانطور که او می‌گفت، چهره ناپیدای او و کارهایش را برای مردم عیان خواهد کرد و یا حرفهای ناپسند دانشجویان معترض را تصدیق خواهد کرد؟

رادیو B.B.C، پنج ساعت پس از پایان جلسه خاتمی و دانشجویان، آن را گامی دیگر برای پیشبرد دمکراسی خواند

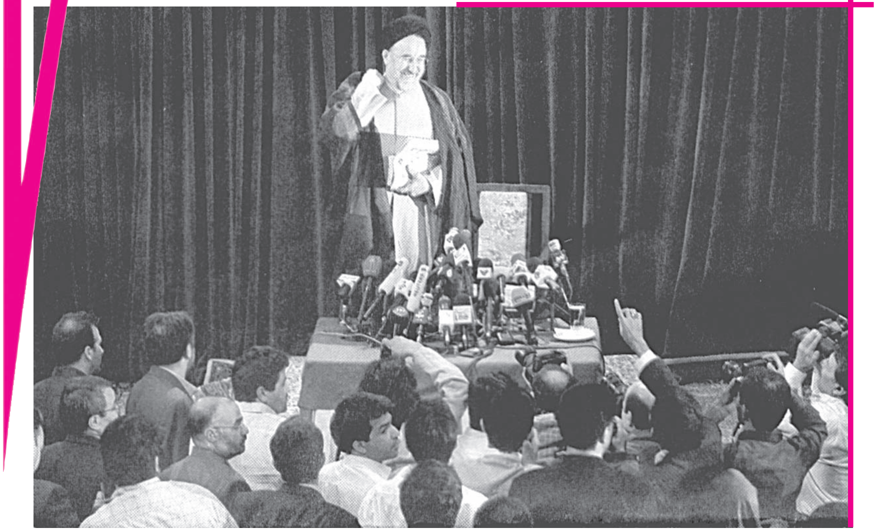

بردباری انسان را گرامی می کند • حضرت امیر(ع)

گزارش خارجی

کشوری که بر روی چرخ حرکت می‌کند

محقق: مهستی رسولی از چین
فرستنده: فرهاد مرندی علمداری

بشر برای تسهیل جابجایی خود دست به ابداعات زیادی زده است و به خدمت گرفتن حیوانات از اولین راهکارها در این زمینه بود تا اینکه انسان توانست چرخ را اختراع کند و با پیدایش چرخ روزبه‌روز بر بهبود و توسعه سیستم حمل و نقل افزوده شد. تا جایی که اکنون می‌توان این اختراع را در انواع و اقسام ماشین‌هایی که در خدمت انسان قرار دارد، مشاهده کرد. در کشور چین نیز با جمعیت انبوهی که دارد از چرخ به صورتهای گوناگون استفاده می‌شود که این امر موضوع مورد بحث مقاله حاضر است.

اگر یک روز صبح یا بعدازظهر یعنی زمان آغاز یا پایان کار روزانه به یکی از چهارراههای شهر «شانگهای» برویم متوجه انواع وسایط نقلیه خواهیم شد که بیشتر از هر چیزی درمیان آنها دوچرخه دیده می‌شود. به نحوی که وقتی دوچرخه‌ها با هم به حرکت درمی‌آیند موجی از افراد دوچرخه‌سوار در خیابان پدید می‌آید که گویی هیچ چیز جلودارشان نیست. در این میان البته در چین مردان، زنان و بچه‌های دوچرخه‌سوار در تابستان با گذاشتن کلاه و پوشیدن آستین‌های مخصوصی که از تابش آفتاب بر دستها خودداری کند و در فصل زمستان و یا مواقعی که احتمال بارندگی زیاد است، با پوشیدن لباسهای مخصوص سلامت خود را تضمین می‌کنند. این درحالی است که دوچرخه در چین به دو منظور به کار می‌رود:

اولاً وسیله‌ای است برای کار و رفع نیاز رفت و آمد روزانه و ثانیاً وسیله‌ای برای استفاده در برخی نمایشها، ورزشها و بازی‌ها، ولی بیشترین استفاده آن برای رفع امور مورد نیاز مردم است، نه برای تفریح و سرگرمی.

ناگفته نماند که در قسمت عقب بعضی از این دوچرخه‌ها اتاقک کوچکی برای یک کودک کار گذاشته شده و مادرانی که بچه‌های یک یا دو ساله دارند، فرزندان خود را در پشت دوچرخه سوار می‌کنند و با خود به فروشگاه یا مکانهای دیگر می‌برند و درواقع این مسافران کوچک از کودکی به وجود دوچرخه عادت می‌کنند. البته مردم گاهی اوقات برای رفتن به مسیرهای طولانی مجبور می‌شوند از وسایل دیگر استفاده کنند ولی در همین موقع هم این اشخاص مسیر بین خانه تا ایستگاه مترو یا اتوبوس را با دوچرخه طی کرده و دوچرخه خود را در ایستگاه مربوطه پارک می‌کنند و به محل کار خود می‌روند و پس از پایان کار و بازگشت به ایستگاه موردنظر، دوباره با دوچرخه به خانه برمی‌گردند. در چین بعضی افراد هم از دوچرخه‌های تاشو استفاده می‌کنند حتی آنها را با خود به داخل مترو می‌برند و پس از رسیدن به مقصد آن را باز کرده و ادامه مسیر می‌دهند. در هر صورت استفاده از دوچرخه در چین بسیار معمول است و این یکی از سنت‌های بسیار خوب و مفیدی است که از سالیان دور برای مردم این کشور باقی مانده است.

> **در چین بعضی افراد هم از دوچرخه‌های تاشو استفاده می کنند حتی آنها را با خود به داخل مترو می‌برند و پس از رسیدن به مقصد آن را باز کرده و ادامه مسیر می‌دهند**

دولت حامی دوچرخه‌سواران

در چین برای تسهیل رفت و آمد دوچرخه‌سوارها دولت تدابیری خاص اندیشیده است. از جمله در خیابانها با کشیدن میله یا شبه بلوار یعنی برآمدگی سیمانی به اندازه حدود نیم متر آن نقطه را از قسمت‌های دیگر جدا می‌کند. در بعضی خیابانها بخصوص جاهایی که خیابان زیاد عریض نیست با کشیدن خط سفیدرنگ و کشیدن تصویر دوچرخه روی زمین، محل عبور دوچرخه‌سوارها را از دیگر قسمت‌های خیابان جدا می‌کنند.

بدیهی است رعایت مقررات در این مورد زیاد دقیق نیست.

نمونه دیگری از این وسایل موتورسیکلت است که جزء وسایل نقلیه به حساب می‌آید و مرد و زن از آن برای رفت و آمد استفاده می‌کنند. این وسیله گاه به صورت برقی است و افراد به جای دوچرخه از آن استفاده می‌کنند. همچنین از این وسیله برای جابجایی مسافرین هم استفاده می‌شود و معمولاً در قسمت‌های خاصی از خیابان مانند سر چهارراهها یک یا دو موتورسوار ایستاده‌اند که دارای کلاه ایمنی بوده و در انتظار مشتری هستند. البته مسافر هم باید از کلاه ایمنی استفاده کند.

هرچند جابجایی مسافر به این صورت غیرقانونی است، ولی روزبه‌روز بر تعداد این افراد که بیشتر جوانان جویای کار و یا بازنشستگان هستند، افزوده می‌شود و علت آن را هم باید در مشکل بیکاری، افزایش مسافران و هزینه کمتر آن جستجو کرد.

البته ناگفته نماند که در این کشور پارکینگ‌های زیادی هم درنظر گرفته شده است، بخصوص در روبروی متروها، کنار فروشگاهها، دانشگاهها، مدارس و اداره‌ها و جاهای دیگر انبوهی از دوچرخه‌های

تفاوت گل زیبا و علف هرز، در هر داوری و قضاوت شما نهفته است

• والی دلیر

مختلف ساده، جدید و یا برقی و موتورهای مختلف پارک شده است که در بعضی قسمت‌ها، حتی شخصی هم مسوول مراقبت از آنهاست و در ازای دادن بلیت به افراد پول اندکی دریافت می‌کنند. البته کنار بعضی پاساژهای بزرگ برای جذب مشتری پارکینگ دوچرخه‌ها رایگان است.

علاوه بر این وسایل، سه چرخهایی نیز در شهر یافت می‌شود بخصوص در مکانهای دیدنی صف طولانی را تشکیل می‌دهند که وقتی مسافر خسته است یا وقت زیادی ندارد او را در محل موردنظر می‌گردانند. این سه چرخها در قسمت عقب یک صندلی دونفره دارند و سقف پلاستیکی بر بالای آن نصب است تا مسافر را از گزند باران یا آفتاب حفظ کند.

تاکسی‌ها هنگام شب گوش نمی‌برند

تاکسی نوع دیگر استفاده از چرخ است. در چین وجود تاکسی در تمام مدت شبانه‌روز محسوس است، سیستم آن نیز به این صورت است که هر تاکسی وقتی مسافری را سوار کرد دیگر نباید مسافر دیگری را سوار کند، البته این مسافر می‌تواند یک نفر یا یک خانواده باشد، جالب اینکه صندلی راننده و مسافرین به علت مسائل امنیتی توسط موانع پلاستیکی یا میله‌ای از هم جدا شده است. همه تاکسی‌ها برای محاسبه قیمت از تاکسی‌متر استفاده می‌کنند و در بدو ورود نیز قیمت اولیه که در شهرهای مختلف فرق دارد زده می‌شود. البته این قیمت در شهر شانگهای هنگام شب بعد از ساعت دوازده با بیست درصد تخفیف حساب می‌شود. این درحالی است که در بعضی شهرها تاکسی‌ها برحسب نو یا کهنه بودن و داشتن یا نداشتن سیستم خنک‌کننده یا گرم‌کننده قیمت متفاوت دارند. معمولاً عکس راننده و کارت او در قسمت جلو گذاشته شده است و موقع پیاده شدن نیز رسید پول به مسافر داده می‌شود. بنابراین اگر مسافری شکایت یا مشکل دیگری داشته باشد با استفاده از اطلاعات موجود بر روی رسید می‌تواند راننده را شناسایی کند.

کرایه اتوبوس برمبنای اندازه قد

وسیله دیگری که می‌توان نام برد اتوبوس است و خطوط فراوان تردد این وسیله نقش مؤثری در جابجایی مردم دارد. البته در شانگهای اکثراً از اتوبوسهای برقی استفاده می‌شود که در جلوگیری از آلودگی هوا مؤثر است. در داخل هر اتوبوس علاوه بر راننده که می‌تواند زن یا مرد باشد فرد دیگری هم است که مسوولیت جمع‌آوری کرایه را دارد و معمولاً این وظیفه درنهایت خونسردی، دقت و جدیت انجام می‌شود. این شخص پس از گرفتن پول بلیت به مسافر می‌دهد و اگر اتوبوس سیستم بلندگو برای اعلام مسیر نداشته باشد، در هر ایستگاه نام آن را با صدای بلند اعلام می‌کند. در اتوبوسهای جدیدتر سیستم اعلام مسیر وجود دارد که با ورود مسافرین به اتوبوس پس از خوشامدگویی ایستگاه فعلی و بعدی و خیابانهای مهم واقع در این مسیر را اعلام می‌کند. در پایان نام ایستگاه بعدی را به زبان انگلیسی هم می‌گوید.

نکته قابل توجه اینکه در بعضی از اتوبوسها بخصوص در شهر پکن از سیستم «متریک» استفاده می‌شود، به این صورت که از افراد یک متر به بالا کرایه دریافت می‌شود و برای این منظور نیز بر روی میله‌ای که در اتوبوس موجود می‌باشد، برآمدگی قرار گرفته که قد کودکان توسط آن مشخص می‌شود.

> در بعضی از اتوبوسها بخصوص در شهر پکن از سیستم «متریک» استفاده می‌شود، به این صورت که از افراد یک متر به بالا کرایه دریافت می‌شود

مترو چینی را در تهران دیده‌ایم

مترو وسیله دیگری است که در جابجایی مردم نقش مهمی داشته و به دو صورت دیده می‌شود. یکی زمینی و دیگری هوایی که برای سوار شدن به هر دو نوع آن با استفاده از پله‌های برقی و یا غیربرقی به زیرزمین و در مترو هوایی به محل مخصوص آن می‌روند. همچنین سایر مشخصات مترو در چین تقریباً همانند تهران است.

در قطار می‌خواهید بخوابید یا نه؟

قطار بین‌شهری نیز در جابجایی مسافرین نقش فعالی دارد. این وسیله هم برحسب شرایط و امتیازات مختلف دارای قیمت‌های مختلف است. برای مثال مسافر می‌تواند در طی مسیر بر روی صندلی بنشیند یا تخت برای خواب داشته باشد یا اتاق برای یک خانواده بگیرد. وجود یا عدم وجود سیستم خنک‌کننده یا گرمازا در قیمت مؤثر است.

قابل توجه اینکه اخیراً قطار هوایی سریع‌السیری در شانگهای راه‌اندازی شده است که با سرعت بسیار حرکت می‌کند.

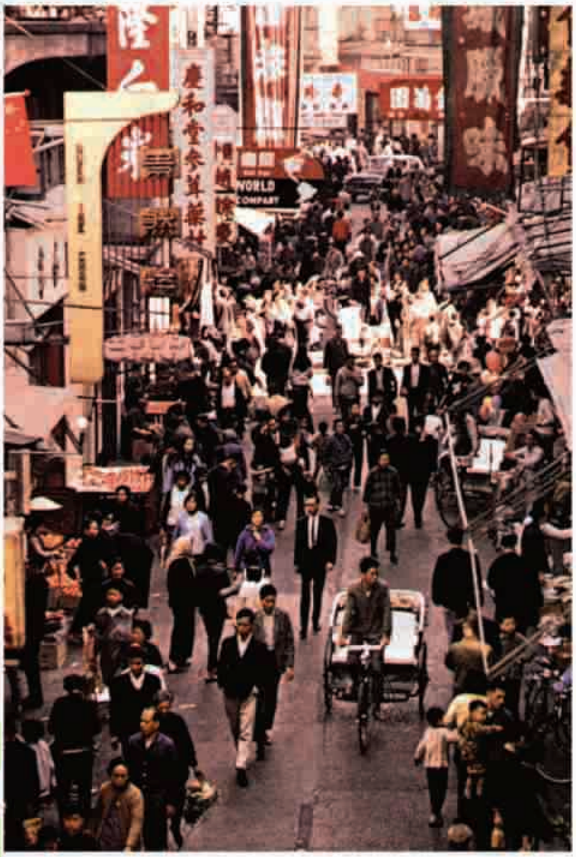

جابجایی با وسیله‌ای که چرخ ندارد

وجود کشتی‌ها و قایق‌های مختلف که درروی رودهای پرآب بعضی شهرها مانند شانگهای به حمل مسافر و اشیاء مختلف می‌پردازد نمونه دیگری از سیستم جابجایی است. وجود رودخانه «هوانگ‌پو» که شهر شانگهای را به دو قسمت کرده سبب شده مردم برای رفت و آمد بین این دو قسمت از کشتی استفاده کنند و این کشتی به‌طور مرتب در طول روز به دو سمت رودخانه در حرکت است و مردم می‌توانند با دوچرخه یا موتور خود به داخل آن آمده و در سمت دیگر دوباره به مسیر خود ادامه دهند. درواقع حمل بسیاری از مواد سنگین از طریق رود انجام می‌شود و این امر در جلوگیری از آلودگی هوا و ترافیک شهری نقش بسزایی دارد.

پل‌های چندطبقه

نکته جالبی که در سیستم جابجایی شانگهای وجود دارد، پلهای فراوانی است که نظر بیننده را جلب می‌کند. گاهی اوقات تعداد زیادی پل بر روی یکدیگر مشاهده می‌شود که هم منظره جالبی را پدید می‌آورد و هم از وجود ترافیک جلوگیری می‌کند. به‌طوری که در یک چهارراه بزرگ گاه دورتادور آن پل دایره‌ای زده شده که توسط پله به هر خیابان می‌توان وارد شد.

■

خاطرات روان پزشک

آیا انسان می‌تواند با حیوانات درنده رابطه برقرار کند

کامو و شامو

ماجرایی خارق‌العاده از اوج عاطفه

دکتر بهمن بهروزی

خروج از محیط

اصولاً بزرگان این نظریه را به درستی مطرح کرده‌اند که ترک عادت موجب بیماری است. البته وقتی که صحبت از عادت می‌شود عواملی که در حیطه عادت قرار می‌گیرند یا به‌اصطلاح توان تبدیل شدن به عادت را دارند، دایره وسیعی را تشکیل می‌دهند. انسانها به اجسام عادت می‌کنند، به یکدیگر یا انسانی دیگر عادت می‌کنند، به حیوانات عادت می‌کنند، به محیط عادت می‌کنند و خلاصه تقریباً هر پدیده‌ای در زندگی انسان می‌تواند حالت عادت را به‌خود بگیرد که خروج از آن می‌تواند برای او مشکل‌ساز باشد. یکی از عادتهایی که در صورت ترک کردن برای آدمی حالت‌های منفی مانند افسردگی ایجاد می‌کند، ترک عادت محیطی است. آدمی به محیط زندگی خود خو می‌گیرد، بخصوص اگر دوران کودکی و نوجوانی خود را در آن گذرانده باشد و انواع و اقسام خاطرات را در گذشته خود داشته باشد. بنابراین محیط یکی از پدیده‌هایی است که در آن چند عادت دیگر هم جای می‌گیرد. مثل منزل مسکونی و یا دوستان هم‌محلی که به آنها عادت می‌کنیم. اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که بسیاری حتی وقتی که یک شب را باید بنا به اجبار یا هر دلیل موجه دیگری در مکانی به غیر از جای خود به صبح برسانند، از بیخوابی و ناراحتی شکایت می‌کنند. این ناآرامی فقط به دلیل تغییر تختخواب یا نوع و جنس تشک و بالش و امثال آن نیست، اگرچه این پندار هم خود در دایره عادتها قرار می‌گیرند، اما دلیل اصلی همانا تغییر در محیط است که حتی با علم به اینکه موقتی است و فردا می‌توانیم دوباره به محیط معمول خود بازگردیم، اما باز هم ناآرامی دست از سر ما برنمی‌دارد.

مشکلات روحی و روانی که براثر ترک عادت محیطی یا تغییر در محیط زندگی در انسان ایجاد می‌شود کم‌تعداد نیستند! از افسردگی حاد گرفته تا اضطراب و کم‌حوصلگی از ناهنجاریهای روحی می‌باشد که گریبان آدمی را می‌گیرد و در برخی از موارد انسان باید سالها با درون خود مبارزه کند تا شرایط تازه محیطی را بپذیرد. حال اگر این امر یعنی تغییر محیط به صورت مدام انجام گیرد، مانند برخی از مشاغل ارتشی که بنا بر ماهیت ماءموریت شخص باید مرتباً درحال تغییر مکان باشد، آنگاه مشکلات روحی روی یکدیگر انبار شده و به شخص حتی اجازه نمی‌دهد تا خود را با وضعیت تازه تطبیق دهد و اگر هم به این امر موفق شود، به سرعت باید به محیطی تازه‌تر نقل مکان کند و روز از نو و روزی از نو.

برای تشریح دقیق‌تر و بهتر، پرونده استفانی بردهام را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

دختری به نام استفانی

استفانی بردهام در بهار سال ۱۹۹۰ به همراه مادرش به نزد ما آمد. البته اصرار مادرش باعث این شده بود، چراکه او از حال و روزی که دخترش نشان می‌داد نگران شده بود. در ابتدای کار به نظر می‌رسید که استفانی از اینکه به اجبار به آسایشگاه آمده بود، چندان دل خوشی ندارد و به همین دلیل تا نیم ساعت که از اولین ملاقات ما گذشته بود، استفانی سکوت خود را نشکست و این مادرش بود که درباره دختر ۱۵ ساله‌اش صحبت می‌کرد. اما برای ما هم مشخص بود که مادر روی دختر خود شناخت کافی داشت، چراکه به‌گونه‌ای صحبت می‌کرد تا دخترش را برای شرکت در مکالمه تحریک کند و موفق هم شد، چرا که پس از نیم ساعت استفانی هم شروع به گفتگو درباره خودش کرد. آنگونه که از صحبت‌های آن دو مشخص بود، استفانی دچار افسردگی شدیدی شده بود که روی وجوه مختلف زندگی او نیز تاءثیر گذاشته بود. از خواب و خوراک گرفته تا تصمیم‌های مهم درباره آینده. تصور مادر استفانی این بود که دخترش پس از آنکه محیطی را که سالها و از زمان کودکی به آن خو گرفته بود، به ناچار رها کرده بود، دچار افسردگی ناشی از ترک محیط و در نتیجه ترک عادت شده بود. آنهم محیطی که کاملاً متفاوت با حال و هوای جنوب کالیفرنیا بود و همچنین مردمانی که استفانی با آنها خو گرفته بود، نیز فرقهای عمده‌ای با اجتماع فعلی داشت و هنگامی که ما از زندگی و سرگذشت استفانی آگاه شدیم، خودمان نیز به استفانی حق می‌دادیم، چرا که او را از یک زندگی خارق‌العاده جدا کرده بودند.

انتخاب روش زندگی

درست ۱۵ سال قبل از روزهایی که استفانی در نزد ما گذراند، یعنی در بهار سال ۱۹۷۵ او به عنوان اولین و درحقیقت تنها فرزند پدر و مادرش متولد شد. پدر و مادر استفانی از دوران دبیرستان یکدیگر را می‌شناختند و تقریباً همه آشنایان می‌دانستند که آنها روزی با یکدیگر ازدواج می‌کنند و وقتی که این امر تحقق پیدا کرد هیچ‌کس تعجب نکرد.

یکی از دلایل عمده‌ای که پدر و مادر استفانی از نوجوانی به یکدیگر جذب شده بودند، باورهای آن دو بود. جوزف (نام پدر استفانی) از فقر و محرومیت درمیان مردم متنفر بود و علاقه عجیبی به کمک به محرومین داشت و البته او هم این خصوصیات را از پدرش، یک کشیش پروتستان به ارث برده بود (کشیش‌ها از شاخه پروتستان حق ازدواج و تشکیل خانواده را دارند) و جوزف درواقع در فضایی بزرگ شده بود که دائماً پدرش را درحین کمک به محتاجان و محرومین مشاهده کرده بود و این مشاهدات به علاوه رضایت و آرامشی که در چهره پدرش می‌یافت، تبدیل به نیروی هدایت‌کننده شد که جوزف را هم در همان مسیر انداخت. البته جوزف تحصیلات مذهبی را دنبال نکرد، اما پس از پایان دبیرستان در دانشگاه به تحصیل در رشته مددکاری اجتماعی پرداخت. آنا (مادر استفانی) هم دقیقاً علائمی نظیر جوزف داشت و آن دو درحالی که هنوز دانشجو بودند، سرانجام با یکدیگر پیمان زناشویی بستند.

به سوی دنیای ناشناخته

جوزف پس از پایان تحصیلات به دلیل سابقه و تجربه‌ای که در حیطه کاری خود به دست آورده بود و همچنین علاقه فراوانی که به کودکان یتیم و بی‌سرپرست داشت، بلافاصله مورد توجه یونسکو قرارگرفت و پیشنهادی برای کار از این نهاد که متعلق به سازمان ملل متحد بود دریافت کرد. جوزف که امکانات و ابزار سازمان ملل متحد و یونسکو درخصوص کمک به کودکان برایش ایده‌آل بود، بی‌درنگ پیشنهاد آنها را پذیرفت و به استخدام یونسکو درآمد. جوزف معنای استخدام در یونسکو را به خوبی می‌دانست و معنایش زندگی در مناطق محروم و دورافتاده جهان بود. زندگی‌ای که وقف اهداف بشردوستانه قرار داشت و امیال و خواسته‌های خودش در درجه دوم اهمیت قرار می‌گرفت. آنا هم کم و بیش نظیر همین باورها را داشت با این تفاوت که آنا ترجیح داد تا فقط به عنوان دستیار شوهرش فعالیت کند و خود مستقیماً به استخدام یونسکو درنیاید. درحالی که آنا باردار و در انتظار تولد فرزندش بود، به جوزف دستور داده شد تا خود را آماده رفتن به ماءموریت در دوردست کند. جوزف با توجه به شرایط آنا از رؤسای خود درخواست کرد تا یکسال و اندی دیگر هم به او رخصت دهند تا فرزندش در شرایط عادی متولد شود و آنگاه به اتفاق خانواده عازم ماءموریت شود

تولد استفانی و حرکت

دو ماه بعد آنا دختری شیرین و دوست‌داشتنی به دنیا آورد که نام استفانی را برای او انتخاب کردند

و سال بعد هم تنها چند روز پس از اولین جشن تولد برای استفانی، جوزف و آنا درنهایت اشتیاق بار خود را بسته و عازم دوردست‌ها شدند.

ماءموریتی که برای جوزف درنظر گرفته شده بود، کار آسانی نبود، اما از نوعی بود که جوزف به آن علاقه فراوانی داشت. یونسکو او را به کشور فقیر اما زیبای سریلانکا فرستاده بود تا در آنجا مرکز امدادی را که برای کودکان بی‌سرپرست به‌تازگی ایجاد شده بود اداره کند. سریلانکا دارای مردمی فقیر اما خونگرم و دوست داشتنی بود و در آن زمان این مردم صبور و بردبار قربانی جنگهای داخلی شده بودند که میان استقلال‌طلبان تامیل که اقلیتی در سریلانکا محسوب می‌شوند، و دولت مرکزی درگرفته بود و طبق معمول قربانیان اصلی این جنگ‌های خونین و داخلی کودکان بودند. یونسکو مرکزی برای کودکانی که در جنگ همه کسان خود را از دست داده بودند ایجاد کرده بود و اعلام کرده بود که این مرکز سیاسی نیست و به هیچ طرف و سویی وابستگی ندارد و از کودکان یتیم از هر قسمتی که باشند در این مرکز نگهداری می‌شود. در کمترین مدت تعداد زیادی کودک به این مکان آورده شدند و یونسکو نیاز فراوانی به افراد خبره در مقوله امداد پیدا کرد تا این مکان را به بهترین شکل ممکن اداره کند و قرعه به نام جوزف درآمده بود تا در اولین ماءموریت رسمی و جدی خود به این مکان زیبا اما خطرناک قدم بگذارد و همانگونه که گفته شد تنها چند روز پس از آنکه استفانی، دختر دوست داشتنی آنها گام به یک سالگی نهاد، آنها به سریلانکا نقل مکان کردند.

مأموریت خطرناک و مشکلات

جوزف در بدو ورود متوجه شد که با مشکلات فراوانی دست به گریبان است. یونسکو وسائل رفاهی فراوانی را به مرکز امداد فرستاده بود، اما به علت مدیریت ناکارآمد، استفاده صحیح از وسایل انجام نمی‌گرفت و بیشتر اتلاف صورت می‌گرفت تا اصلاح. اما جوزف به سرعت دست به‌کار شد و به مکان سر و شکلی قابل قبول بخشید و در آن نظم ایجاد کرد. آب و هوای مرطوب و حاره‌ای در حاشیه جنگل در سریلانکا نیز در ابتدا برای جوزف، آنا و استفانی غیرقابل تحمل بود و در ابتدا آنها را حتی گزیدن پشه هم به بستر بیماری می‌انداخت، اما آهسته آهسته بدن آنها با آب و هوا خو گرفت و سیستم مصونیت جسمانی آنها به‌کار افتاد. مشکل دیگری که در سریلانکا وجود داشت و این مشکل در جنگل به‌مراتب خطرناکتر جلوه می‌کرد حضور ببرهای گرسنه بود که تجمع تعداد زیادی کودک در یک منطقه هم برای آنها جذابیت ایجاد کرده بود و هرازگاهی یک کودک ناپدید می‌شد و فرض بر این بود که او طعمه ببرها شده است.

سپری شدن سالها

بدین ترتیب با حوادث کوچک و بزرگی که رخ می‌داد سالها سپری شد و جوزف و خانواده‌اش نه‌تنها به سریلانکا خو گرفته بودند، بلکه آنجا را خانه خود می‌دانستند و هر زمان که برای انجام کارهای خود مجبور به بازگشت به کشور می‌شدند، آرزو می‌کردند که هرچه زودتر کارها انجام شود و به سریلانکا بازگردند. جوزف موفق شد تا با استخدام چند آموزگار توسط یونسکو مدرسه‌ای هم در مرکز امداد تأسیس کند تا آموزش هم برای کودکان فراهم شود. استفانی هم هنگامی که به شش سالگی گام نهاد، آموزش خود را در همان مدرسه شروع کرد و به همین منوال زندگی این خانواده کوچک اما خوشبخت در مکانی پردردسر اما زیبا و صمیمی ادامه یافت تا اینکه...

موجودات دوست داشتنی

یک روز استفانی که به ده سالگی رسیده بود، به اتفاق چند کودک دیگر در جنگل مشغول بازی بود که ناگهان با منظره‌ای رقت‌آور مواجه شد. او لاشه یک ببر بزرگ را یافت که در کنار درختی افتاده بود و وقتی که نزدیک‌تر شد با توجه به تجربه‌ای که در این چند سال از آنچه در جنگل می‌گذشت، به دست آورده بود، متوجه شد که ببر ماده در جنگل هدف گلوله شکارچیان غیرقانونی قرار گرفته و پس از طی کردن کیلومترها براثر خونریزی فراوان جان خود را از دست داده بود. استفانی همچنان با افسوس به لاشه خیره شد که ناگهان متوجه تکان خوردن برگهای بوته‌ای در کنار او شد. استفانی ابتدا به تصور اینکه یک مار بزرگ باعث این تکانها شده، کمی عقب‌نشینی کرد، اما چند ثانیه بعد سروکله دو نوزاد ببر پدیدار شد که با چشمان درشت و زیبای خود به او خیره شده بودند. آنها هر دو افتان و خیزان به طرف استفانی حرکت کردند. استفانی هر دو را در آغوش گرفت. او باز هم براثر تجاربی که بر اثر زندگی در جنگل به دست آورده بود می‌دانست که ۲۴ ساعت بیشتر از تولد آنها نگذشته است. ببر ماده نگونبخت هنگامی که هدف قرار گرفته، باردار بود و به قصد اینکه نوزادانش را در محل امنی به دور از شکارچیان به دنیا آورد مسافت زیادی را طی کرده بود و ابتدا نوزادانش را به دنیا آورده و سپس جان باخته بود. استفانی می‌دانست که بچه ببرها شدیداً گرسنه هستند و اگر شیر و مواد غذایی به آنها نرسد، تردیدی نیست که در مدت کمی جان خود را از دست می‌دهند. بنابراین به سرعت به کمک دوستانش بچه ببرها را به خانه آورد.

استفانی را چه
می‌شد؟ او دلتنگ بود،
اما دلتنگ برای چه؟

جوزف که حیوانات بسیاری را در این شرایط یافته بود، به‌خوبی آگاه بود که چه مواد غذایی برای آنها لازم است. او شیر بز را که از مقوی‌ترین شیرها بود با عصاره گوشت درهم آمیخت و در بطری شیر بچه قرار داد و فقط قدری سوراخ پستانک بطری را بزرگتر کرد تا مایع غلیظ از آن عبور کند و سپس به تغذیه ببرهای کوچک و زیبا پرداخت. بچه ببرها در ابتدا امتناع می‌کردند چرا که با آن سیستم تغذیه‌ای ناآشنا بودند، اما وقتی که چند قطره اولیه را نوشیدند، لذت برده و با ولع شروع به نوشیدن بقیه بطری کردند و بدین ترتیب راه آسانی برای تغذیه ببرها به دست آمد.

ببرها تقریباً از بدو تولد استفانی را دیده و شناخته بودند چرا که مادر آنها پس از تولدشان در گذشته بود و اولین آغوش گرمی که احساس کرده بودند متعلق به استفانی بود و از این‌رو لحظه‌ای بدون او سر نمی‌کردند، ضمن آنکه با یکدیگر هم به بازی و بازیگوشی می‌پرداختند. آنها آنقدر کوچک و زیبا بودند که مایه انبساط خاطر خانواده شده بودند و بازیگوشی آنها قهقهه خنده را در جوزف، آنا و استفانی باعث می‌شد. اما جوزف این را هم می‌دانست که این دوران خوش همیشه ادامه نخواهد یافت. او می‌دانست که ببرها به زودی بزرگ شده و دیگر نمی‌توان آنها را به آسانی در خانه نگهداشت، ضمن آنکه اگر غریزه‌های وحشیانه آنها بیدار می‌شد که احتمال آن هم بسیار می‌رفت، آنگاه خطر هم همه را و بخصوص کودکان را تهدید می‌کرد. این مسائلی بود که مدام در ذهن جوزف مطرح می‌شد و او هم به نوبه خود موضوع را با استفانی درمیان می‌گذاشت. اما او نمی‌توانست این حرفها را با ببرها مطرح کند چرا که آنها یک لحظه هم دوری استفانی را تحمل نمی‌کردند.

بزرگتر و بزرگتر

بدین ترتیب باز هم سالها سپری شد. از طرفی استفانی بزرگتر می‌شد و از طرف دیگر ببرها. جوزف خانه نسبتاً بزرگی برای ببرها ساخت تا آنها در مکان مخصوص خود زندگی کنند. البته آنها در رفت و آمد کاملاً آزاد بودند و هرچند جثه بزرگی داشتند اما در مقابل جوزف و بخصوص در برابر استفانی مطیع محض بودند و این نظم و ترتیبی که آنها در زندگی پیدا کرده بودند، اعجاب همگان را برانگیخته بود. استفانی نام دو برادر را کامو و شامو گذاشت و حتی خود ببرها نیز با این اسم‌ها خو گرفته بودند و به محض اینکه به این اسم‌ها صدا می‌شدند خود را به استفانی یا جوزف می‌رساندند. ببرها اگر می‌خواستند

بقیه در صفحه ۴۴

مردمان امروز تشنهٔ دادگستری بی غل و غش و چشم به‌راه حقایق جدیداند ● صادق هدایت

داستان زندگی

سهمی کوچک از خوشبختی

براساس سرگذشت: منیژه

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

موبایلم که زنگ خورد و به صفحه نمایشگرش نگاه کردم، از مشاهده نام «پوران خانم» کمی تعجب کردم؛ زن مؤمن و باخدایی که دوست دوران تحصیل خواهرم بود و بعدها این دوستی همچنان ادامه داشت و حتی پس از به خارج رفتن خواهرم «پوران خانم» رابطه و رفت و آمدش با پدر و مادرم را ادامه داد. آخرین بار حدود دو سال قبل همراه خواهرم به منزلشان رفته بودم و علت تعجبم نیز همین بود که او چه کاری می‌توانست با من داشته باشد؛ سلام و حال و احوال و چاق سلامتی و... که تمام شد، «پوران» رفت سر اصل مطلب:

- مطلب «داستان زندگی»ات را هر هفته در مجله می‌خوانم، برای همین هم بهت تلفن زدم؛ یک ماجرای قشنگ و خیلی غصه‌دار برات سراغ دارم که...

- نگذاشتم حرفش تمام شود:

«خوشحال می‌شم بشنوم؟»

و او پاسخ داد: «باید بیای اینجا... حسین آقا - شوهرم - سلام می‌رسونه و میگه لااقل به این بهانه هم که شده سری به ما فقیر بیچاره‌ها بزن... درسته که سرت نمی‌گیره پیش ما بیای و...

- تا برسم به کرج، یکساعت طول میکشه... ساعت ۴ عصر اونجا هستم...

این را گفتم و علیرغم دوری راه، به بهانه شنیدن یک داستان زندگی و البته با انگیزه دیدار زنی که مثل خواهرم عزیز بود و حسین آقا - که یک جوانمرد واقعی است - بطرف کرج راه افتادم.

○

جزو معدود دفعاتی بود که «خوش قول» از آب درآمدم؛ ساعت ۳/۵۸ دقیقه زنگ خانه را زدم. تا حدود دو سال قبل در تهران زندگی می‌کردند و خانه‌شان در مرکز شهر بود، اما مانند خیلی‌ها به دلیل فشار اقتصادی زندگی، تهران را رها کرده و راهی حاشیه شدند. در را «حسین» باز کرد، پیر نه، اما ردپای گذر زمان و سختی‌های زندگی را می‌شد در موهای جوگندمی شده شقیقه‌اش و چند چین و چروک اضافه بر صورتش دید؛ ۴۷ ساله بود و - به قول زنش - حدود چهل سال را سختی کشیده و کار کرده بود. سه فرزند دارد، دو پسر و یک دختر که هر سه کار می‌کنند تا به کمک پدر، چرخ زندگی را بچرخانند، اما می‌دانستم که آنقدر بدهی دارد و مشکلات مالی از سر و کله‌اش بالا می‌رود، که به سختی می‌تواند یک زندگی راحت را برای خانواده‌اش فراهم کند.

داخل که شدم «پوران خانم» با خنده گفت: «هنوز هم چایی لیوانی می‌خوری؟» خندیدم و کمی از آب و هوا و گرانی و سیاست و... گپ زدیم تا بالاخره پوران گفت:

- یادت هست مرتبه آخر که با خانواده‌ات آمدین منزل ما - توی کوچه رازی - توی خانه همسایه بغلی ما یک دعوا شده بود و...

آدرس که داشت می‌داد، به این دلیلی که گفتم در ذهنم مانده بود: «که مرد همسایه‌تون مثل یک گرگ افتاده بود به جون زن معصومش که یک دختر هیجده ساله معصوم و مظلوم بود و سر و صورتش خونی شده بود! درست گفتم؟»

حسین خندید و گفت: «ماشاا... به این حافظه، درسته...» و بعد نوبت زنش بود که صدایش را بسوی اتاق آنطرف خانه سر داد: «منیژه جان، دخترم... بیا عزیزم».

ثانیه‌ای بعد دختری جوان از اتاق خارج و داخل پذیرایی شد: «سلام»، خوب که دقت کردم شناختمش و پرسیدم: «حسین آقا ایشان همان خانمی نیست که توی اون خونه کوچه رازی...» حسین آقا سر تکان داد: «درسته... همونیه که الان گفتی... همون که شوهر پست‌تر از حیوانش مثل گرگ افتاده بود به جونش و اگه پوران در خونه‌شون رو نمی‌شکست و زن بیچاره‌رو از زیر دست و پای اون نامرد بیرون نمی‌کشید و اگه من و تو خیلی زود به بیمارستان نرسانده بودیمش همان روز مرده بود و...»

- که ایکاش همان روز مرده بودم.

این را خودش گفت. منیژه گفت و اشکش بی‌اختیار از چشم‌ها بیرون ریخت و چهره زیبا و معصومش را خیس کرد. در نگاهش - و در گریه‌اش - نوعی معصومیت و مظلومیت خاص زنان بی‌پناه ایرانی موج می‌زد. انگار به‌قدر یک دریا غصه داشت که گریه‌اش تمام نمی‌شد. تا بالاخره «پوران» دلداری‌اش داد و سپس به من گفت: «مزاحمت شدم تا داستان زندگی پرمصیبت منیژه‌رو [که خودش باید برات تعریف کند] بشنوی...

سراپا گوش شدم تا منیژه بگوید، و گفت:

○

همه بدبختی من از روزی شروع شد که مادرم مرد. تا موقعی که مادرم زنده بود، معنی سختی‌رو نمی‌فهمیدم. البته همان موقع هم که هشت سالم بود، پدرم خیلی مادر را اذیت می‌کرد، اما بخاطر من و یک خواهر و یک برادرم هم که شده بود، همه سختی‌ها و بی‌مهری‌های پدرم‌رو تحمل می‌کرد، فقط بخاطر اینکه بچه‌هاش عذاب نکشند. اما انگار سهم ما بچه‌ها از خوشبختی همان چند سال بود؛ برادرم چهار سال و خواهرم هفت سال از من بزرگتر بودند که مادرم مرد، اما غم از دست دادن مادر برای من که «ته‌تغاری» خانه و به نوعی «عزیز مادر» بودم و حالا در هشت سالگی باید غم بی‌مادری را تحمل می‌کردم، خیلی سنگین‌تر بود. تا چند ماه کارم شب و روز فقط گریه کردن بود، اما انگار راست گفتند که بعضی وقتها توی زندگی، غصه‌هایی وجود داره که وقتی غصه بزرگتر پیداش میشه، اون وقت حس می‌کنی که بدبختی‌ات تازه شروع شده؛ برای من و خواهر و برادرم نیز این تفسیر، با ازدواج مجدد پدرم شروع شد! پدر حتی حاضر نشد مراسم سال مادر تمام شود تا برای ما «زن بابا» بیاورد، البته بهانه قشنگ و «همه‌پسند»ی داشت تا خودش را توجیه کند: «مگه من می‌تونم سه تا بچه قد و نیمقدرو بدون مادر بزرگ کنم؟» هرچه بود، با ورود «زن بابا» به زندگیمان، بدبختی واقعی ما شروع شد. راستش را بخواهید آنقدر که خود پدرم ما را اذیت می‌کرد، «زن پدر»مان کاری با ما نداشت! درحقیقت پدرمان از آن‌جایی که به خوبی می‌دانست فرزندانش چقدر به زن مرحومش عشق داشتند - بخصوص عشق من و مادر - ناخودآگاه یک پیش‌زمینه ذهنی برای خود و زنش درست کرد، به شکلی که حتی وقتی من به عنوان یک دختر «هشت ساله مادرمرده» در روز اول ورود «زن بابا» به منزلمان، او را «مادر» صدا کنم، پدرم طوری مرا کتک زد تا آن زن باور کند که تنها راه چاره‌اش «آدم کردن» من است! طبیعی بود که من نیز هم بخاطر اینکه مجبور بودم زن دیگری را جایگزین مادرم ببینم، و هم برای تلافی کردن رفتارهای زن پدرم، موضع بگیرم و واکنش نشان بدهم! و اینطوری بود که قصه قدیمی و تکراری «زن بابا و بچه شوهر» در خانواده ما نیز شکل گرفت؛ من واکنش نشان می‌دادم، «زن بابا» کتکم می‌زد، من تلافی می‌کردم، او به پدرم می‌گفت و پدر نیز آخرشب بدنم را با شلاق سیاه می‌کرد! اینگونه بود که دوران کودکیم با وحشت و ترس به دوره نوجوانی رسید و از آن‌جایی که هرچه بزرگتر می‌شدم، آزار و اذیتهای پدر و زن پدرم نیز بیشتر می‌شد، ناخودآگاه دنبال کسی می‌گشتم که مرا دوست داشته باشد و بهم محبت کند؛ شاید اگر خواهرم به آن زودی ازدواج نمی‌کرد، و برادرم آنقدر تشنه پول نبود که برای گرفتن پول توجیبی بیشتر؛ خود را هوادار «زن بابا» نشان بدهد، شاید اگر این اتفاق‌ها نمی‌افتاد من هرگز با خواندن یک نامه عاشقانه و شنیدن یک «دوستت دارم» بچگانه از زبان یک جوان بیگانه، آنطور عاشق نمی‌شدم؛ اما «حبیب» درست در زمانی سر راه من قرار گرفت که خود را بدبخت‌ترین دختر دنیا می‌دانستم! درحقیقت بدبختی بزرگتر من از زمانی آغاز شد که هر کس به پدر و زن پدرم می‌رسید می‌گفت: «سرپرستی یک دختر تا این اندازه زیبا خیلی دردسر دارد»! به همین خاطر نیز سختگیریهای آنها ادامه یافت و لذا، به محض اینکه اولین مرد سر راه زندگیم قرار گرفت عاشق او شدم. البته آنقدر احمق نبودم که چشم‌هایم را ببندم و به همین علت وقتی حبیب که پنج سال از من بزرگتر بود بهم «اظهار عشق» کرد، بدون معطلی حرف خواستگاری را زدم، و او هم که در آن سن زندگی را خیلی راحت می‌دید، معطل نکرد و به خواستگاری‌ام آمد اما... اما همانطور که فکر می‌کردم پدرم مخالفت کرد. پدر و زن پدرم می‌گفتند: «این پسره آواره و بیکار و ولگرده، نمی‌تونه تورو خوشبخت کنه!» اما من که طی ده سال گذشته فقط و فقط از آنها آزار دیده بودم، طبق یک تفسیر احمقانه و بچگانه به این نتیجه رسیدم که [پدر و زن پدرم چون مرا دوست ندارند و نمی‌خواهند من خوشبخت بشوم، با حبیب مخالف هستند!] به همین خاطر آنقدر یکدندگی کردم و روی حرف خودم ایستادم تا سرانجام یکروز پدرم - به شانتاژ زن پدرم - گفت: «باشه... حالا که دوست داری

باهاش ازدواج کنی برو اما... اما یادت باشه اگه یکروز پشیمان شدی حق نداری به این خانه برگردی...» و من که در آن ایام قبله آمال خود را ازدواج با حبیب می‌دانستم، این شرط را پذیرفتم و درست همزمان با گرفتن دیپلمم، با حبیب ازدواج کردم.

نمی‌خواهم دروغ بگویم، حبیب تا هفت، هشت ماه اول ازدواجمان مرا از صمیم قلب دوست داشت، به قول خودش که می‌گفت: «هیچکس باورنمی‌کنه که من با یک دختر زیبا مثل تو ازدواج کردم، پس من باید قدر تورو بدانم»! ولی همه خوشبختی من تا همان هشت ماه بود. یادم رفت بگویم که در زمان ازدواجمان، شوهرم بیکار بود، اما از آن‌جایی که پدرش مرده بود و او و تنها برادرش با مادر پیر و مریض احوالش در یک خانه دوطبقه زندگی می‌کردند - و نه مادر پیرش و نه برادر معتادش می‌توانستند با حبیب مخالفت کنند - لذا خیالم راحت بود که لااقل به لحاظ مسکن مشکل نداریم و فکر می‌کردم حبیب حتی اگر کارگری هم بکند و یک حقوق بخور و نمیر به خانه بیاورد، می‌تواند مرا خوشبخت کند! درحقیقت من آن روزها اینطور فکر می‌کردم که اگر شوهرم فقط بتواند شکمم را سیر کند و یک سقف بالای سرم ایجاد کند، اما در عوض دوستم داشته باشد، در اوج خوشبختی خواهم بود. اما درست در روزهای پایان هیجده سالگی‌ام که مصادف بود با روزهای به دنیا آمدن پسرم، از آن‌جایی که دیگر نمی‌توانستیم دلمان را به این خوش کنیم که می‌توانیم سر سفره مادر پیر حبیب بنشینیم و شکممان را سیر کنیم، و از آن‌جایی که حتی پول شیرخشک و لوازم بچه را هم نداشتیم، آن موقع بود که من بی‌غیرتی حبیب را فهمیدم. وقتی به او گفتم که تو باید برای بچه‌مان پول خرج کنی، او خیلی راحت گفت: «از کجا بیارم؟ از پدرت بگیر!»

اما من که در آن یکسال برخلاف اصرار حتی برای نمونه یکبار هم اجازه پیدا نکردم به خانه پدرم بروم - زن بابا هم نمی‌گذاشت - چاره‌ای نداشتم جز اینکه حبیب را به کار کردن تشویق کنم. اما او خیلی راحت می‌گفت: «من حوصله کار کردن ندارم!» و از همین زمان بود که زندگی زناشویی‌ام نیز تبدیل شد به جهنمی مانند خانه پدری! هر قدر اشک می‌ریختم و ناله می‌کردم که حبیب سر کار برود، فایده‌ای نداشت و در این میان اگر مادر خدابیامرز شوهرم نبود که دلش برای من می‌سوخت، یا برادرشوهرم - که علیرغم اعتیادش خیلی باشرف‌تر از شوهر من بود - به کمکم نمی‌آمد، شاید در همان دو، سه ماهگی پسرم او را از دست می‌دادم! با این حال من هر کار می‌کردم حبیب تن به کار بدهد فایده‌ای نداشت. او مرا مجبور می‌کرد در خانه خیاطی کنم تا خرج بچه‌ام را جور کنم و... این وضعیت همچنین ادامه داشت و من همه سختی‌ها را تحمل می‌کردم تا روزی که باور کردم حبیب معنی صبوری مرا با حماقت اشتباه گرفته! همه چیز از موقعی شروع شد که فهمیدم او با یک دختر دوست شده است! آنچه دلم را می‌سوزاند این بود که آن دختر هیچ چیزش از من بهتر نبود؛ نه زیبایی مرا داشت، نه سواد مرا و نه نجابتم را! اما یکروز که مچ شوهرم را گرفتم، حبیب که دیگر راه فرار نداشت علناً گفت: «آره، از تو خسته شدم»! شاید او انتظار داشت من جنگ کنم و دعوا راه بیندازم تا راحت طلاقم بدهد، اما من که می‌دانستم غیر از آن خانه جایی ندارم، باز هم سکوت کردم و همین سکوت و صبوری‌ام باعث شد که حبیب «دست بزن» هم پیدا کند؛ با مشت و لگد به جانم می‌افتاد و آنقدر کتکم می‌زد که آخرسر اگر مادر پیرش به دادم نمی‌رسید زیر کتکهایش می‌مردم، و هر بار هم می‌گفت: «من ازش خسته شدم»! اما چرا جرأت نداشت طلاقم دهد [و اصرار داشت من طلاق بگیرم] دو مسأله بود؛ اول اینکه مادرش او را تهدید کرد که اگر مرا طلاق بدهد، خودش نیز باید از آن خانه برود - خانه به نام مادرش بود - و دوم آن که، خوب می‌دانست اگر خودش تقاضای طلاق کند باید ۵۰۰ سکه مهریه‌ام را بپردازد! روزگار جهنمی من ادامه داشت تا آخرین پناهگاهم نیز از بین رفت؛ همان روز که مادر حبیب مرد، شوهرم کنارم ایستاد و گفت: «دیگه تمام شد»!

آری، او که در این اواخر با نوعی سادیسم، مرا و اعصاب مرا آزار می‌داد [از روابطش با آن دختر برایم تعریف می‌کرد!] به محض مردن مادرش خود را از هر قید و بندی آزاد دید و درست سه ماه بعد که سهم ارث خود را از خانه میراث مادرش گرفت، چهره واقعی‌اش را نشان داد و یکروز به من گفت:

- خوب گوش کن منیژه؛ تو دوتا راه بیشتر نداری، اول اینکه من از امروز با پولی که از ارث مادرم گرفتم برای خودم یک خانه تهیه می‌کنم و همراه با آن دختر در آنجا زندگی می‌کنم و تو مجبوری آواره خیابان‌ها بشی، و راه‌حل دوم این است که خودت با رضایت خودت طلاق بگیری، اما در عوض من بجای مهریه‌ات ، یک خانه برای تو و پسرمان - که سه ساله شده بود - رهن می‌کنم و قراردادرو هم به نام تو می‌نویسم که لااقل بتونی زندگی کنی و در ضمن، ۳ میلیون تومان هم به حساب بچه‌مون می‌ریزم توی بانک که تو بتونی با سود آن پول زندگی خودت و پسرمان را بچرخانی! در غیر اینصورت بلایی سرت میارم که از زنده بودن پشیمان بشی!

من که هنوز باور نمی‌کردم او چنین ابلیسی باشد، ابتدا نپذیرفتم، اما او در همان چند روز آنقدر مرا کتک زد و جلوی مردم و در و همسایه آبرویم را ریخت تا سرانجام به این نتیجه رسیدم که: «باز اگر زندگی مستقلی داشته باشم راحت‌تر هستم». و به حبیب گفتم مشروط بر اینکه خانه را برایم رهن کند، حاضر به طلاق هستم». او نیز بدون معطلی از خانه خارج شد و یکساعت بعد که برگشت، برگ تنظیم قولنامه را که متعلق به یک آژانس املاک بود نشانم داد: «راست می‌گفت، خانه را به نام من رهن کرده بود. چاره‌ای نبود و قرار شد هر وقت کار طلاق را تمام کردیم او هم قولنامه را به من بدهد. نمی‌دانم چیکار کرد که کارمان در دادگاه و محضر برای «طلاق رضایتی» زود انجام شد؟ اما لحظه‌ای که قاضی پرونده را خواند از حبیب پرسید:

- زن بیچاره‌ات مهریه‌رو بخشیده، حق و حقوقش‌رو هم نمی‌خواد، در عوض تو چی بهش دادی؟

و حبیب با اعتماد به نفس قضیه رهن خانه بصورت مادام‌العمر را مطرح کرد و من نیز آن را تأیید کردم. اما وقتی به خانه برگشتیم و او کمکم کرد تا لوازمم را جمع کردم، موقع رفتن که پرسیدم «آدرس خانه کجاست؟» حبیب خنده چندش‌آوری کرد و گفت: «تو واقعاً دختر احمقی هستی منیژه، واقعاً فکر کردی من میام برات خونه اجاره کنم؟» و بعد فهمیدم که آن برگه قولنامه یک کاغذ دست‌ساز است و اصلاً چنان بنگاهی وجود خارجی ندارد. هرقدر بهش التماس کردم و اشک ریختم فایده نداشت و او ثانیه‌ای نیز در بیرون کردن من از خانه معطل نکرد! از آنجا یکسره به خانه پدرم رفتم، اما پاسخ زن پدرم حرف روز اول پدرم بود: «خودت عاشق شدی و دیگه حق برگشتن هم نداری»!

تا آخرشب در خیابانها قدم زدم و سرانجام به خانه خواهرم - که شوهرش یک شغل اجتماعی خوب دارد - رفتم. او با اکراه فراوان شب را پناهم داد و صبح که شد خیلی راحت گفت: «منیژه جون، حضور تو در این خونه باعث به‌هم خوردن آرامش ما میشه»! این محترمانه‌ترین پاسخ بود و لذا از خانه‌اش بیرون آمدم، الان چهارده روز است که هر شب را در خانه یکی از اقوام دور و نزدیک به سر می‌برم که امروز دیگه جایی‌رو نداشتم، بعدازظهر در محل سابقمان گوشه‌ای نشسته بودم و اشک می‌ریختم که برحسب اتفاق پوران خانم‌رو که آمده بود به همسایه‌های قدیم سر بزند دیدم و... حالا هم اینجا هستم!»

O

حرفهای زن جوان که تمام شد به حسین گفتم: «شما می‌تونین نگهداریش کنین؟» بجای او زنش پاسخ داد: «نفری یک لقمه کمتر که بخوریم همه چیز درست میشه... چه فرقی داره، فکر می‌کنم چهارتا بچه دارم، ولی مگه می‌تونستم زن جوان و قشنگی‌رو توی این جامعه پر از گرگ تنها بگذارم و رد بشم؟ بالاخره، یکطوری میشه، خلاصه یک جوان شیرپاک خورده پیدا میشه که بتونه منیژه‌رو خوشبخت کنه...

حرف آخر را خود منیژه - با اشک - زد: «من هرگز در زندگی‌ام زیاده‌خواه نبودم... حالا هم چیز زیادی‌رو طلب نکردم و نمی‌دانم چرا خدا منو لایق خوشبختی نمی‌دونه؟ من... من فقط یک سهم کوچک از یک زندگی ساده، از یک خوشبختی ساده‌رو از خدا خواستم...

منیژه اینها را گفت و سکوت کرد. در چهره آن دختر زیبا که دقیق شدم، حق او را سهمی کوچک از خوشبختی دیدم؛ تا قسمتش چه باشد؟

■

یکی از راه‌های پرورش اعتماد به نفس این است که وقتی می‌شود محتاط بود شجاع عمل کنیم

داستان شگفت اسامی خیابانها

خیابان شهر من

سرگذشت طلایی یک جوان

تقاطع خیابان کارگر با خیابان آزادی، میدان انقلاب است. کارگر که به آزادی می‌رسد، انقلاب می‌شود. انگار این جمله از میان دو لب یک جامعه‌شناس گفته شده است. هنوز بوی تازگی می‌دهد. البته بوی توتون کاپیتان بلکی را که معمولاً جامعه‌شناسان مصرف می‌کنند، باید به بوی تازگی اضافه کرد. ارتباط بین کارگر و آزادی و انقلاب را خودم پیدا کرده‌ام. نمی‌دانم که یک نفر، هر سه اسم راگذاشته یا نه و تازه اگر یک نفر هر سه اسم راگذاشته، آگاهانه این کار را کرده یا نه!

اسمهای عجیب و غریب

خیابانها، همه اسمهای عجیب و غریب دارند، تهران خیلی بزرگ است و طبیعتاً تعداد خیابانهایش هم خیلی زیاد است. برای همین، اسم گذاشتن روی خیابانها مشکل است. این همه خیابان بالاخره هرکدام اسم می‌خواهند. در نامگذاری خیابانها هم مثل هر نامگذاری دیگری دقت زیادی باید کرد. برای آدمهایی مثل من، نام خیابان خیلی مهم است. کسی مثل من که کارش ایجاب می‌کند در روز از خیابانهای زیادی بگذرد، به اسامی خیابانها زیاد توجه می‌کند. من به واسطه کارم، هر روز تمام تهران را زیرپا می‌گذارم. البته کار که نمی‌شود گفت، در عین شلوغی اتوبوسها، فراغتی دارم که می‌توانم در نام خیابانها با تعمیق بیندیشم. باید قبلاً توضیح می‌دادم که من بیشتر با اتوبوس به این طرف و آن‌طرف می‌روم.

از ظفر تا پیروزی

من هر روز ـ تقریباً هر روز ـ در اسامی خیابانها، رابطه‌شان و تشابهشان نکته جدیدی کشف می‌کنم. اینکه می‌گویم هر روز، نه اینکه هر روز باشد. بعضی روزها که سرحال باشم، مثلاً شاید دو نکته کشف کنم و شاید یک روز هم که مگسی باشم، و آشنایی در اتوبوس دیده باشم، نتوانم هیچ رابطه جدیدی کشف کنم. مثلاً امروز که اصلاً حوصله ندارم. فکرهای زیادی توی سرم است و احتمالاً هیچ رابطه‌ای کشف نخواهم کرد؛ اما دیروز که حالم خوب بود دو رابطه جدید و بکر کشف کردم. دیروز البته، دو خط جدید را در اتوبوسهای شرکت واحد تجربه می‌کردم. از جنوب شهر، نزدیکی‌های ترمینال، به طرف شرق رفتم. بعد از آنجا خط چهل و سه را سوار شدم و رفتم شمال شهر. دو رابطه خیلی جدید پیدا کردم. اول اینکه در هیچ فرهنگی فاصله ظفر تا پیروزی این‌قدر نیست. ظفر در شمال تهران است، حال آنکه پیروزی در شرق تهران است. کلی هوای آلوده باید ریه آدم را چرک کند تا از پیروزی به ظفر رسید، اما در فرهنگ عمید یا معین که دیروز دست بغل دستی‌ام در اتوبوس بود، دقیقاً جلوی ظفر نوشته بود، پیروزی. به جای این همه فاصله ـ آن هم با آن هوای آلوده و ترافیک سنگین ـ مرحوم معین یا شاید هم مرحوم عمید فقط با یکی، دو نقطه از ظفر به پیروزی می‌رسند. نمی‌دانم چرا مردم که می‌توانند اینقدر راحت با یک کتاب لغت زندگی کنند و به همه جای عالم بروند، این همه زحمت می‌کشند! البته من اوضاع فرق می‌کند. از دوران بچگی خیلی‌ها می‌گفتند که من عاقبت باید با اتوبوس تهران را گز کنم!

برخلاف خیابان شهید رجایی آن خیابان پر بود از ماشین‌های آخرین مدل با رنگهایی که توی چشم می‌زد

آقاجون همیشه این را می‌گفت، انگار همین دیروز بود، لب حوض نشسته بود و قلیان می‌کشید. بین هر دوبار پک زدن، تا صدای قل قل قلیانش می‌خوابید، شروع می‌کرد به نطق کردن. مثل خواننده‌های ترکمنی که هیچ‌وقت روی صدای ساز، آواز نمی‌خوانند. صدایش از بس قلیان کشیده بود، گرفته بود. نمی‌دانم چرا هر وقت یاد صدای آقاجون می‌افتم، قیافه دیوارهای تازه سیمان شده خانه، جلوی چشمهایم می‌آید. شاید برای اینکه صدای آقاجون هم همانطور زبر و نخراشیده بود. هر وقت حرف می‌زد، در عالم بچگی احساس می‌کردم گوشم به دیوار سیمانی کشیده می‌شود. تازه آن موقع خیلی پیر نشده بود. با آن صدای زبرش که انگار از ته چاه می‌آمد. می‌گفت: «این پسره هیچ چی نمی‌شه. ببین خانوم نگی نگفتی‌ها. این بزرگ هم بشه، همین جوری مثل الان خیابانها را گز می‌کنه، به درد هیچ کاری نمی‌خوره. دیگرون تابستان میرن یک جایی دوپایی هم ناهارشون را بیرون کوفت می‌کنن هم یک پولی می‌گیرن که خرج اتیناشون بکنن. اما این چی؟ از صبح تا شب ول می‌گرده. این به درد هیچ کاری نمی‌خوره. تنبله.» مادرم آقاجون را ساکت می‌کرد و دلداری‌اش می‌داد که عباس هنوز خیلی کوچک است. وقتی بزرگتر شود، خودش به دنبال کار می‌رود، اما خودش بعداً به من می‌گفت: «عباس، من اینها را می‌گم، آقاجون ساکت بشه. تو هم بچه، به خودت بیا. برو دنبال یک کسب و کاری. تا کی می‌خوای این جوری راست راست ول بگردی؟»

شهید رجایی و...

بعد هم شروع می‌کرد و همه پسرهای هم‌سن و سالم را به رخم می‌کشید تا شاید مرا به راه بیاورد، اما خودش هم می‌دانست فایده ندارد. خودم هم می‌دانستم. همه می‌دانستند، قسمت عباس هم این بوده که خیابانها را گز کند. دیروز من البته دو نکته جدید را کشف کرده بودم. یکی همان پیروزی و ظفر بود. دیگری هم مربوط می‌شد به خیابان شهید رجایی، اتوبوس خط ترمینال بلافاصله بعد از ترمینال به خیابان رجایی می‌رسد. دیروز همین‌طور الله‌بختکی چشمم به تابلوی خیابان شهید رجایی افتاد. روی زمینه‌ای سفید با خط آبی و یا شاید سرمه‌ای نوشته بودند، رجایی، شهیدش را با خط قرمز نوشته بودند. شهیدش خیلی توی چشم می‌زد. توی هوای کثیف پایین شهر، تابلو خیلی تمیز بود. یاد چند هفته پیش افتادم. چند هفته نزدیکی‌های میدان تجریش در شمال با اتوبوس می‌رفتم. آن روز مجبور بودم به شمال شهر بروم. برای من البته واقعاً جنوب شهر و شمال و شرق فرق نمی‌کند. هرکدام به نوعی جذاب هستند. اما در شمال، توی یکی از خیابانهای ساکت و تمیز که پرنده پر نمی‌زند، اتوبوس شرکت واحد آرام جلو می‌رفت. برخلاف خیابان شهید رجایی آن خیابان پر بود از ماشین‌های آخرین مدل با رنگهایی که توی چشم می‌زد، آدم خجالت می‌کشید از اینکه با اتوبوس هوای آن خیابان را کثیف کند! البته اتوبوس خیلی خلوت بود. گمان می‌کنم اصلاً مسافر نداشت. هوس کرده بودم اسم خیابان را بفهمم، اما دریغ از یک تابلو. نمی‌دانستم در کدام طرف خیابان تابلو زده‌اند. مجبور بودم مرتب از صندلیهای طرف چپ به صندلیهای طرف راست بروم. شکر خدا راننده هم هیچ نمی‌گفت. انگار نه انگار که مسافر دارد و انگار نه انگار که این مسافر اینقدر

روی صندلیها جابه‌جا می‌شود. بالاخره یک تابلو دیدم. گوشه‌ی تابلو اعلامیه زده بودند، تدریس خصوصی گیتار و پیانو توسط خانم... اعلامیه نصف تابلو را پوشانده بود. این کار، یعنی اعلامیه چسباندن روی تابلو جرم است برای اینکه شاید کسی مثل من بخواهد تابلو را به‌طور کامل ببیند. به هر حال تابلو به‌طور کامل پیدا نبود، اما در نصفه دیگرش با همان خط سرمه‌ای نوشته بودند: باهنر. اعلامیه تدریس خصوصی روی کلمه شهید را پوشانده بود. آن رنگ قرمز شهید رفته بود زیر عبارت «توسط بانو»، اما قرمزی‌اش از همان زیر هم مشخص بود. به نظرم خیابان شهید باهنر بود.

این نکته‌ها را باید جایی یادداشت کنم. بعضی از این نکته‌ها خیلی بدیع و جذابند، اما وضعیت من طوری است که متأسفانه نمی‌توانم یادداشت بردارم. بعضی از این نکات برای همه قابل تأمل است. مثلاً همین خیابان شهید رجایی و شهید باهنر. این دو نفر عمری با هم رفیق بوده‌اند. با هم برای انقلاب کار کرده‌اند. با هم به مقام رسیدند. یکی شد نخست وزیر و دیگری هم رئیس جمهور. تازه با هم شهید شدند. اینطور هم نبود که شهید باهنر برای شمال شهری‌ها کار کند، شهید رجایی برای جنوب شهری‌ها! چرا باید بین اسامی این دو آدم که تا این اندازه با هم نزدیک بوده‌اند، اینقدر فاصله باشد؟ اصلاً درست نیست. بهتر بود هر دو خیابان نزدیک هم بودند. حالا شمال شهر و جنوب شهرش خیلی مهم نیست. مهم نزدیکی خیابانهای این دو نفر آدم است که اینقدر خودشان به هم نزدیک بوده‌اند.

بهشت زهرا، بابا و من

شاید من زیادی روی اسامی خیابانها حساس باشم. گاهی به خاطر یک نکته که در اسامی خیابانها پیدا می‌کنم، روزها ساکت می‌مانم. تمام فکر و ذکرم می‌شود نکته‌ای که کشف کرده‌ام. گاهی وقتها به خاطر اسم یک خیابان، احساس می‌کنم نفسم بالا نمی‌آید. به این زندگی من که زندگی نمی‌شود گفت، ولی به هرحال زندگی برایم سخت می‌شود. البته خودم هم قبول دارم که بیش از حد روی اسامی خیابانها حساسم. هر کسی به یک چیزی حساس است. من هم به اسم خیابانها، ریشه حساسیت من برمی‌گردد به چند سال پیش. شاید شش یا هفت سال پیش. خوب یادم می‌آد. یک روز پنج‌شنبه بود که از بهشت زهرا به خانه می‌آمدم از قطعه شهدا. من پنج‌شنبه‌ها تقریباً آزادترم. می‌توانم به هر جایی که دلم بخواهد سر بزنم. از بهشت زهرا به خانه می‌آمدم. عشقم کشیده بود با اتوبوس بیایم، مثل دوران بچگی. چند خط عوض کردم. سر کوچه که رسیدم آقاجون را دیدم که از ته کوچه می‌آید. بیچاره دولا دولا راه می‌رفت و انگار با زمین پدرکشتگی داشته باشد، در هر قدم عصایش را محکم به زمین می‌زد. از ته کوچه بوی توتون و تنباکو می‌داد. از همان سر کوچه قد دیلاقم را به نشانه احترام تا کردم و به پیرمرد سلام کردم. جواب نداد. انگار نه انگار که بالاخره ما هم یک روز آدم بوده‌ایم! مانده بودم پیرمرد برای چه توی این صلاة ظهر از خانه بیرون زده است؟ نزدیکتر که شد، دیدم مثل همیشه است. همان کت بلنده‌اش را پوشیده بود. همان که بیشتر به سرداری می‌مانست. تعجبم بیشتر شد. این کت را همیشه وقتی کار مهمی داشت می‌پوشید. مثلاً وقتی به اداره‌ای می‌رفت، یا قدیمترها وقتی به مدرسه ما می‌آمد، می‌خواست آبروی ما حفظ شود. وقتی لفظ قلم حرف می‌زد و با همان صدای نخراشیده‌اش می‌گفت: «من ابوی آقای عباس محسنی هستم. مخفی نماند آمده بودم از درسش جویا شوم.»

من هر روز در اسامی خیابانها، رابطه‌شان و تشابهشان نکته جدیدی کشف می کنم

و خدا می‌داند به خاطر این طرز حرف زدنش چقدر ناظم و مدیر و معلم یواشکی می‌خندیده‌اند و آبروی ما هم چقدر حفظ می‌شده است! با کت بلنده‌اش بیرون آمده بود. می‌دانستم اگر از او بپرسم به کجا می‌رود، جوابم را نمی‌دهد. هول برم داشته بود. به دلم افتاده بود که بیرون رفتنش به من مربوط است. نزدیکتر که شد شکم برطرف شد. قاب عکسی را زیر بغل زده بود. اگرچه عکس داخل قاب مشخص نبود، اما از همان پرده پشت عکس و قابش فهمیدم کدام عکس است. عکس من بود. یک عکس تمام قد با کت و شلوار. سالها پیش، آن عکس را گرفته بودم. کت و شلوار پلوخوری‌ام را پوشیده بودم و به عکاسی رفته بودم. همه در کوچه و خیابان با تعجب به من نگاه می‌کردند. دو روز بعد که عکس ظاهر شد، وقتی با سر و وضع همیشگی‌ام پهلوی عکاس رفتم، عکس را به من نداد. می‌گفت: «این عکس شما نیست. صاحبش یک جوان خوش پوش و مرتب بود.»

با هر بدبختی‌ای که بود عکس را به دست مادرم دادم. آقاجون هم از دیدن عکس خیلی کیف کرد: «عباس! ماشاا عباس آقای محسنی. عباس شکل آدم حسابی‌ها شدی.»

مادرم هر جا برای خواستگاری می‌رفت، این عکس را با همین قاب زیر چادرش می‌گرفت و به خانواده دختر نشان می‌داد. اگر خانواده دختر آشنا بودند که فقط از دیدن عکس تعجب می‌کردند. اگر هم آشنا نبودند، وقتی مرا می‌دیدند یا کسی را برای تحقیق می‌فرستادند، می‌گفتند: «عجب عکسی بوده‌ها. آدم فکر می‌کرد یارو چقدر آقاست. ترکه‌ای. قدبلند، کت و شلوار نو. پسره ولگرد. ببین مردم چقدر پدرسوخته شدن. چه‌جور سر آدم را می‌خوان کلاه بذارن. خوب شد فرستادیم تحقیق.»

حجله!؟

خلاصه این عکس بهترین عکس من بود. توی تمام زندگی‌ام، فقط همان چند دقیقه در عکاسی، آدم حسابی شده بودم. کم‌کم فهمیدم و فهمیدند که با این عکس نمی‌شود برای عباس آقای محسنی زن گرفت. همیشه می‌خندیدم و می‌گفتم: «به درد حجله عروسی نخوره، به درد حجله خودم که می‌خوره.» و مادرم چقدر از این حرف لجش می‌گرفت!

حالا معلوم نبود که چرا آقاجون این عکس را برداشته است و با آن گامهای مصمم، عکس را به کجا می‌برد. دنبالش راه می‌رفتم. انگار اصلاً متوجه نبود. هرچه سعی می‌کردم صدای کفشم را دربیاورم، انگار صدا به گوشش نمی‌رسید. تاب نیاوردم. پریدم جلوی رویش ایستادم. هرچه بود، من صاحب عکس بودم. بلند گفتم: «آقاجون کجا می‌رین با عکس من؟»

به جلو نگاه کرد. دستمالش را درآورد. تف غلیظی داخل دستمال انداخت و به راه افتاد. از این بدتر نمی‌توانست مرا خراب کند. انگار نه انگار که من حرف زده باشم. همین‌طور دنبالش تندتند قدم می‌زدم که به شهرداری منطقه‌مان رسید. هرچه به او اصرار کردم فایده نکرد. خدا او را ببخشد. البته او هم همیشه همین را در مورد من می‌گوید. از پله‌های شهرداری بالا رفت. انگار همین دیروز بود.

دیروز من دو نکته کشف کردم. این‌جور که الان دارم فکر می‌کنم، امروز بعید است نکته‌ای کشف کنم. عقب اتوبوس نشسته‌ام. هرچه به خیابان نگاه می‌کنم، فایده ندارد. انگار هیچ نکته‌ای وجود ندارد. سرم را برمی‌گردانم. اتوبوسها را زنانه مردانه کرده‌اند. پهلویم یک دختر نشسته است. روسری سیاه. نه مقنعه است. بچه محصل است. احتمالاً دبیرستانی است. به چشم خواهری چقدر قشنگ است. استغفرا! هنوز هم آدم نشده‌ایم! اینجا هم آدم نشده‌ایم. شکر خدا دور و بریها متوجه نشده‌اند. خودش هم همین‌طور. نمی‌دانم چرا هنوز هم وسوسه دست از سرم برنمی‌دارد. باید برم مثل بقیه مردها همان جلو در قسمت مردانه بنشینم.

همه کاره براون

اتوبوس اصلاً چیز بدی است. همیشه برای من جذاب بوده است. از بچگی تا حالا. یادش بخیر. از همین اتوبوسها بود، اما نه مثل اینها که رویش با رنگهای شاد و زنده نوشته باشند، **همه کاره براون.**

رضا امیرخانی

عراق، جایی که حتی قوانین جنگ هم رعایت نمی‌شود

گزارش رنگی

وحشیانه‌ترین

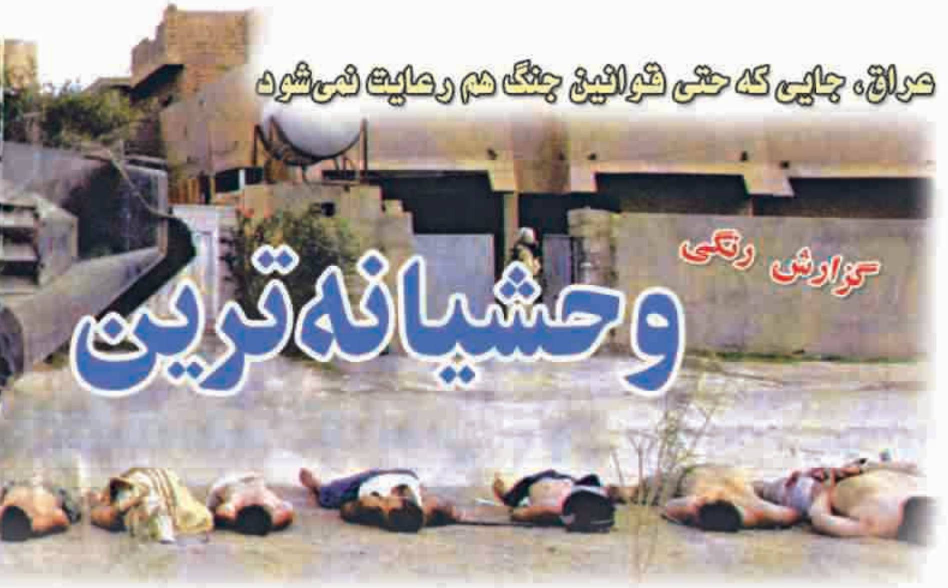

برگردان: بهروز بهرامی

گزارش از: بابک دهقان پیشه برای نیوزویک

گنبد مسجد فلوجه

گنبد سبزرنگی که روی مسجد «الهذرا» بنا شده بود و روزی روزگاری نمادی از ظرافت، زیبایی و هنر معماری به‌شمار می‌رفت، اکنون مملو از جای برخورد گلوله و خمپاره است، به شکلی که دیگر به عنوان یکی از علائم و مشخصات شهر فلوجه قابل شناسایی نیست. ساختمانهای متعلق به مردم و همسایه‌ها نیز دست‌کمی از گنبد مسجد ندارد. برخی دچار سوختگی شده و اثری از آن باقی نمانده است. برخی دیگر از ساختمانها نیز درحال فروریزی و فروپاشی است.

هفته گذشته در بحبوحه برخوردهای خونین در حدود یکصد و پنجاه نفر غیرنظامی از آنجا که جای امنی در شهر فلوجه نیافتند، به خیال امن بودن مسجد، بین دیوارهای آن پناه گرفتند. در این میان یک مرد جوان از صف سربازان آمریکایی مأمور به حفاظت از منطقه و بدون اینکه سوءظن آنها را برانگیزد عبور کرده و به آنها پیوست. او درحالی که یک دستش با پارچه‌ای خونین باندپیچی شده بود و سعی می‌کرد تا آن را از دیده‌ها پنهان نگه دارد، مرتباً به صورت درگوشی با غیرنظامیان عراقی صحبت می‌کرد. اما صحبت‌های او از گوشهای حساس چند خبرنگار که آنان نیز در مسجد پناه گرفته بودند، دور نماند. او به یک غیرنظامی عراقی می‌گفت:

«پنج نفر از یاران ما هدف گلوله آمریکایی‌ها قرار گرفته و شهید شده‌اند.»

همه می‌دانستند که او یکی از اعضای مقاومت است، اما هیچ‌کس او را به آمریکایی‌ها لو نداد، چرا که غیرنظامی‌ها و خبرنگارانی که با آنها صحبت می‌کردند از حضور آمریکایی‌ها در شهر و اشغال آن توسط یانکی‌ها خوشحال نبودند و پس گرفتن فلوجه از دست مبارزان مقاومت را جشن نمی‌گرفتند.

پس از آنکه گروه مبارزان مقاومت به سردمداری «**ابومصعب الزرقاوی**» به مدت هفت ماه کنترل فلوجه را در دست داشتند، آمریکایی‌ها طی مبارزه‌ای خونین و پرتلفات آن را از چنگ مقاومت بیرون آوردند، اما ساکنان شهر، با آنکه از گروه مقاومت هم چندان دل‌خوشی نداشتند، با این وجود از حضور آمریکایی‌ها بیشتر متنفر بودند.

یک زن عراقی که در مسجد پناه گرفته بود، در این باره چنین گفت: «مبارزان مقاومت، خانه‌های مردم را منهدم نمی‌کردند و به مردم صدمه نمی‌زدند، اما آمریکایی‌ها هر کسی را که در برابرشان سبز می‌شد، چه دوست و چه دشمن، به رگبار گلوله می‌بندند.»

درحقیقت اینگونه اظهارنظرها در همه جای عراق از زبان مردم عادی شنیده می‌شود و وضعیتی غیرممکن را برای آمریکایی‌ها به‌وجود آورده است.

سنی و شیعه

واقعیت این است که پیروان زرقاوی که نام «**گروه مقاومت جهاد**» را روی خود گذاشته‌اند، مسوول کشتارها و بمب‌گذاریهای بسیاری در محله‌های شیعیان و مسجدهای پیرو شیعه هستند. به‌طوری که بمب‌گذاری مرکز نمایندگی سازمان ملل متحد در بغداد در سال ۲۰۰۳ و جدا کردن سر از بدن چند گروگان غربی که به‌شکل وحشتناکی از آنها تصویربرداری ویدیویی هم شده بود، از جمله عملیاتی است که گروه مقاومت جهاد، خود مسوولیت آنها را پذیرفته است. یکی از کشف‌های وحشتناکی که توسط نیروهای آمریکایی در فلوجه به عمل آمد، بدن قطعه قطعه شده زنی به نام **مارگارت حسن** بود. این زن ۵۹ ساله انگلیسی که با یک دیپلمات عراقی ازدواج کرده بود، مسوولیت بنیاد بین‌المللی امداد در عراق را به عهده داشت، او در روز نوزدهم اکتبر در بغداد توسط افراد گروه مقاومت جهاد ربوده شد و در اولین اقدام، ربایندگان سه نوار ویدیویی از او تهیه کردند که در آنها این زن مورد اهانت و ضرب و جرح قرار می‌گرفت، ضمن آنکه او در برابر دوربین ویدیو ربایندگان، برای زندگی خود التماس می‌کرد. اما چند روز قبل ناگهان یک شبکه تلویزیونی عربی به نام الجزیره اعلام کرد که یک عدد نوار ویدیویی از چگونگی کشته شدن مارگارت حسن به دستش رسیده است. ضمن آنکه شبکه فوق‌الذکر به دلیل فجیع بودن صحنه‌های نوار ویدیویی، از نمایش آن سر باز زد، اما تعداد محدودی از خبرنگاران که تصاویر را در داخل شبکه الجزیره به صورت انحصاری مشاهده کرده‌اند، همگی از شدت بیرحمی و قصاوتی که در کشتن یک زن مسن و ۵۹ ساله به‌کار گرفته شده بود، ابراز حیرت توأم با وحشت کرده و حتی برخی از آنان دچار حالت تهوع شده بودند.

صحنه‌های فجیع دیگر

اما صحنه‌های فجیع کشتن و کشتار منحصر به گروه جهاد نیست. هفته گذشته شبکه‌های تلویزیونی در سرتاسر جهان، صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای را از هجوم نظامیان آمریکایی به یک مسجد، به نمایش گذاشتند. در داخل مسجد از یک تفنگدار دریایی تصویربرداری می‌شد، درحالی که او فریاد می‌زد: «این زندانی... (فحاشی)... زنده است و خود را به مردگی زده» و تفنگدار دیگری که در کنار او بود نیز فریاد می‌زد: «آره... (فحاشی)... زنده است و خودش را به مردگی زده.» در همین لحظه تفنگدار اولی اسلحه خود را به طرف زندانی نشانه رفت و او را هدف گلوله قرار داد و آنگاه گفت: «حال... (فحاشی)... دیگه واقعاً مرده.»

همچنین در صحنه دیگری یک زندانی زخمی را نشان می‌داد که روی زمین دراز کشیده و پاهای خود را تکان می‌داد. اما یک تفنگدار دریایی درنهایت بی‌رحمی او را هدف چند گلوله قرار داد. این تصاویر که حال هر بیننده‌ای را منقلب می‌کرد، سروصدای فراوانی در رسانه‌های جهان به‌راه انداخت.

البته در تحقیقاتی که آمریکایی‌ها به سرعت درباره حوادث مسجد به عمل آوردند، مشخص شد تفنگدار اولی که یک زندانی زخمی را هدف قرار داده، روز قبل خودش به‌طور معجزه‌آسایی از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بود و شوک حاصله از این حادثه، واکنش وحشیانه او را روز بعد در مسجد به‌وجود آورد. همچنین تفنگدار دومی که یک زندانی مجروح را هدف قرار داد، نیز چند روز قبل در طی یک نبرد سنگین دوست خود را از دست داده بود. اما حتی تحقیقات و دلایل ذکرشده هم تحت هیچ عنوان توجیه قابل قبولی برای میلیونها بیننده تلویزیونی که تصاویر منقلب‌کننده کشتن زندانیان مجروح را مشاهده کرده بودند، تلقی نمی‌شد. ضمن آنکه مردم در کشورهای عربی این اعمال قبیحانه را نمادی از دشمنی، و کینه آمریکاییان برعلیه مسلمانان تصور کرده‌اند.

جنگ بدون قانون

آنچه که اکنون در عراق می‌گذرد جنگ بدون قانون نام گرفته است و در جنگ بدون قانون هم همیشه پیروزی با طرفی نیست که نفرات بیشتری از دشمن خود را نابود کند، بلکه با طرفی است که بیشتر بتواند افکار عمومی را به خود جلب نماید و در این مورد آمریکایی‌ها دچار شکست‌های سختی شده‌اند. آنها اگرچه فلوجه را تصرف کرده و عده زیادی از شورشیان را نیز کشته‌اند، اما هر بار که قوانین جنگ را زیرپا گذاشته‌اند، دوربین‌های تلویزیونی آنها را رسوا نموده است و در این جنگ تبلیغاتی آنها طعم شکست را چشیده‌اند.

بی‌قانونی در جنگ

بی‌قانونی و بی‌قاعدگی در این جنگ تا آنجا پیش رفته که حتی از آمبولانس‌ها برای نقل و انتقال مهمات و مواد منفجره استفاده می‌شود. گذشته از اینکه شکنجه گروگانها و زندانیان مجروح از جانب هر دو طرف صورت می‌گیرد و به یک نمایش عمومی از پرده تلویزیون تبدیل شده است. و حتی زمانی که شبکه‌های تلویزیونی به دلیل وحشیانه و فجیعانه

نوع جنگ

بودن تصاویر از پخش آنها سر باز می‌زنند، شبکه اینترنت به سرعت داوطلب می‌شود و تصاویر را روی ورودی رایانه‌ها رها می‌کند تا همگان آن را مشاهده کنند.

ازدواج نامیمون

حال جنایات نظامیان آمریکایی و نادیده گرفتن اصول ابتدایی در قوانین جنگاوری مانند حقوق اسرا، مجروحین و مردم مناطق اشغال شده یکسوی ماجرا است که امری کاملاً واضح و حقیقی است، اما سوی دیگر قضیه، سوءاستفاده برخی از عوامل و عناصر شناخته شده از شرایط و اوضاع و احوال ایجاد شده می‌باشد. و کاملاً واضح است که هدف نهایی گروه جهاد در پیوند نامیمون خود با بعثی‌های طرفدار صدام یا به قولی نئوصدام‌ها، نادیده گرفتن حقوق حقه اکثریت شیعه در عراق است زیرا اینان هنوز معتقدند که اقلیت اهل تسنن در عراق سهم بیشتری از شیعیان برای اداره امور عراق دارند و در این میان پیروان القاعده نیز به نوعی به آنها کمک می‌کنند. درواقع آنها به یکی از اصول اعمال شده توسط خلفای اموی بازگشته‌اند که به آن اصل تکفیر می‌گفتند که براساس آن سردمداران گروه جهاد و نئوصدام‌ها پس از آنکه در کشور به قدرت رسیدند، آنگاه آنها تصمیم می‌گیرند که یک مسلمان خوب چه کسی است. درحالی که همگان آشکارا می‌دانند هدف آنها چیزی جز ادامه ظلم و ستمی که در دوران صدام و بعثی‌ها بر جمعیت شیعه این کشور روا می‌شد، نیست، دورانی که نه‌تنها آنها را در فقر مطلق نگه می‌داشتند، بلکه هیچ‌گونه امکانات و فرصتی را برای آنها قائل نمی‌شدند تا از نردبان ترقی صعود نکنند.

نکته قابل تأسف این است که برخی از کشورهای عربی هم از چنین سرنوشتی برای کشور عراق حمایت می‌کنند و حتی کمک‌هایی هم در راستای اهدافشان در رفتار آنها گذاشته‌اند.

هدف مشترک

اما پهنه سیاست بین‌المللی و فسادی که به آن سایه انداخته، به موارد گفته شده محدود نمی‌شود و یک هدف نامیمون دیگر نیز در راه است. هدفی که جرج بوش پسر به دفعات از آن به عنوان جنگهای صلیبی در قرن بیست و یکم نام برده است. درواقع او به وضوح از رودررویی انگلیس و آمریکا در درجه اول و دول غربی در مرحله بعد در برابر اسلام است، اما در این هدف گروه جهاد نئوصدام‌ها نیز با آمریکا شریک هستند. درواقع آنها در ظاهر به یکدیگر شلیک می‌کنند اما درنهایت به سوی یک هدف به پیش می‌روند که همانا قرار دادن غرب در برابر اسلام است.

... در عراق بشر درحال جنگ هرگز خود را این قدر پایین ندیده و جنگ هرگز تا این حد وحشیانه نبوده است...

آمار وحشتناک

همیشه یک جنگ بی‌قاعده و وحشیانه بیشترین تلفات را درمیان غیرنظامیان به‌وجود می‌آورد. برطبق آماری که از جانب نهادهای بشردوستانه ارائه شده، تلفات جنگ عراق از زمان حمله آمریکا تاکنون فقط هفده هزار غیرنظامی بوده است که نیمی از آن را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند. این درحالی است که چهار هزار کشته از این تعداد از زمان پایان جنگ و اشغال عراق به بعد بوده است.

میزان عدم اعتماد

میزان عدم اعتماد درمیان مردم عراق نسبت به اشغالگران آمریکایی به جایی رسیده که آهسته آهسته نظریه‌ای مبنی بر تنظیم و راه‌اندازی کشتار مردم بیگناه توسط آنان درمیان مردم، طرفدارانی پیدا کرده است. درواقع آنها معتقدند که همه کشتارها از دو طرف توسط آمریکایی‌ها، مهندسی و طراحی می‌شود تا به مردم عراق این احساس را القا کنند که هنوز به حضور آمریکایی‌ها نیاز دارند.

یک معلم ۴۷ ساله عراقی در این باره می‌گوید: «خودتان می‌توانید محاسبه کنید چه کسی از کشته شدن مارگارت حسن آن هم به شکلی وحشیانه و فجیعانه سود می‌برد. طبیعی است چنین عمل وحشیانه‌ای که به‌وضوح از طریق تلویزیون هم به نمایش درمی‌آید، باعث می‌شود تا مردمان خارجی از آمدن به عراق خودداری کنند و کشورهای خارجی هم عطای سرمایه‌گذاری در عراق را به لقایش ببخشند.

به نظر من تنها طرفی که از این شرایط سود می‌برد، آمریکایی‌ها هستند چرا که آنها در فقدان کمک‌های دیگران خود را تنها کسانی که می‌توانند به عراق کمک کنند نشان می‌دهند و در نتیجه به هدف خود می‌رسند.» بسیاری از عراقی‌ها ضمن موافقت با این نظریه به یک نتیجه طبیعی دست یافته‌اند. آنها می‌گویند خدمات کمتر برای مردم عراق، افزایش بیکاری در میان آنها و همچنین افزایش تورم و گرانی برای کالای اساسی و مواد غذایی مساوی است با تثبیت حضور آمریکایی‌ها و بعد هم دست آزاد برای حکومت دست نشانده عراقی که هر کاری دلش بخواهد انجام دهد.

بازنده از هر سوی

بدین ترتیب آمریکایی‌ها از هر سویی که به ماجرا برخورد می‌کنند در چشم مردم بازنده هستند و در نتیجه آنها هم دیوانه‌وار به کشتار ادامه می‌دهند تا فقط برای به دست آوردن وقت و به تعویق انداختن همه چیز، اقدام کنند.

در گزارش محرمانه‌ای هم که از جانب ستاد مرکزی ارتش آمریکا در عراق برای سردمداران کاخ سفید مهیا شده و برخی از مطالب آن به روزنامه نیویورک تایمز درز کرده، چنین آمده است: «شهر فلوجه به تصرف نیروهای آمریکایی درآمده است، اما به نظر می‌رسد که نگهداشتن و ایجاد امنیت در شهر از تصرف کردن آن سخت‌تر باشد. هیچ نمی‌توان پیش‌بینی کرد که در خیابانها چه اتفاقی ممکن است رخ دهد. ناگهان یک انفجار در بخشی از قرارگاه جبهه، آرامش نظامیان آمریکایی را برهم می‌زند، حتی اجساد کشته‌شدگان نیز یک عامل امن محسوب نمی‌شود چرا که بسیاری از اجساد مملو از مواد منفجره هستند و هر کسی از میان جمعیت از کودکان گرفته تا پیرمردان و پیرزنان ممکن است ناگهان با یک اسلحه از گوشه‌ای سر برآورند و شروع به شلیک کنند. هدف گروههای شورشی این است تا با ایجاد ناامنی در میان مردم عراق، اعتماد آنها را نسبت به حکومت مرکزی عراق و همچنین نیروهای آمریکایی سلب کنند، درحالی که برای نیروهای آمریکایی مهم این است که امنیت را هرچه زودتر در شهر فلوجه برقرار کنند. و این هدفی است که برای نیل به آن ما باید راه بسیار زیادی را طی کنیم و به همین دلیل بهتر است برای حضور آمریکا در عراق هرچه زودتر تصمیم نهایی گرفته شود.

گزارشها از: نیویورک تایمز و نیوزویک

چه کسی جز پروردگار مهربان گناهان را می‌بخشد؟

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاور خانواده

از: زهرا طرقیان

اگر احترام می‌خواهیم باید احترام بگذاریم

پسر هجده ساله‌ای دارم که در دوره پیش‌دانشگاهی تحصیل می‌کند. او بسیار عصبی و لجباز است و رفتار غیرمؤدبانه‌ای با من دارد. بارها به او یادآوری کرده‌ام که امسال سال حساس و سرنوشت‌سازی برایش به حساب می‌آید و باید تلاش بیشتری بکند ولی او با پرخاشگری نقطه مقابل خواسته‌های من حرکت می‌کند. این درحالی است که دائماً به فکر آینده‌اش هستم و بیشتر از هر سالی با او سر درس خواندن کلنجار می‌روم و...

فرزندان ما عمدتاً ساخته و پرداخته محیطی هستند که در آن رشد می کنند و هر رفتاری که بروز می دهیم، با شخصیت آنها که درحال شکل گیری است عجین می شود

برخورد شما و پدرش با او چگونه بوده؟ لطفاً کمی توضیح بدهید.

من در تمام دوران تحصیلی مواظبش بوده‌ام و دائماً تأکید می‌کنم که درس بخواند و وقتش را از دست ندهد. پدرش هم با او رابطه خوبی ندارد...

لحن شما با پسرتان معمولاً چگونه است، دوستانه و صمیمی یا با پرخاشگری؟

وقتی درس نمی‌خواند بکلی از کوره درمی‌روم، سرش داد می‌کشم، البته بارها سعی کرده‌ام با مقایسه او با پسر خواهرم و پسرعموهایش تکانی به او بدهم. ولی به‌جای تکان خوردن برعکس بی‌تفاوت تر هم شده و به نظرم تصمیم دارد که هیچ‌کدام از خواسته‌هایم را اجرا نکند.

وقتی مطابق خواسته‌هایتان عمل نمی‌کند واکنش شما چیست؟

ناسزاگویی و ملامت و سرزنش و...

تاکنون از این نوع برخوردی که داشته‌اید نتیجه مثبتی گرفته‌اید؟

خیر و به همین دلیل با شما تماس گرفته‌ام.

بنابراین لازم است که نوع برخوردتان را تغییر دهید. برخوردی دوستانه و گرم و درعین حال قاطع. به عبارت دیگر درحالی که با لحنی صمیمانه و حاکی از دلسوزی مادرانه با پسرتان سخن می‌گویید به او واقعیت وجودی و استعداد و تواناییهایی که دارد را یادآور شوید و با نشان دادن اینکه به او اعتماد کافی دارید که می‌تواند خود را به بهترین صورت به اهدافی که دارد برساند، در او شوق مطالعه و رسیدن به هدف را زنده کنید و درعین حال از امر و نهی و سرزنش و ملامت و به‌کارگیری واژه‌های آمرانه و غیردوستانه جداً بپرهیزید که تأثیر عکس دارد و همانطور که خودتان نیز نتیجه گرفته‌اید جز ایجاد مقاومت و نافرمانی و سرکشی و نهایتاً دور شدن از مسیری که او و شما به شدت خواهان آن هستید ثمر دیگری ندارد. ضمن اینکه رفتار و برخورد همسرتان نیز که الگوی نادرستی از برخوردهای خانوادگی است، نیازمند تغییر است زیرا فرزندانمان عمدتاً ساخته و پرداخته محیطی هستند که در آن رشد می‌کنند و هر رفتاری که بروز می دهیم با شخصیت‌شان که درحال شکل‌گیری است عجین می‌شود. بنابراین اگر احترام می‌خواهیم باید احترام بگذاریم. اگر خوشزبانی، تحمل، همکاری و ملایمت می‌خواهیم باید خوشزبانی، تحمل، همکاری و ملایمت داشته باشید.

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

خانه‌تکانی روحی

از: فرزانه صداقت
روان‌شناس و عضو هیئت علمی دانشگاه

تفاوت تمایلات عصبی و طبیعی

اگر شما هم جزو آن دسته از آدمهایی هستید که اغلب اوقات یا گهگاهی دچار حالات عصبی می‌شوید و هرچقدر هم به دنبال دلیل بروز این مشکل می‌گردید به نتیجه‌ای نمی‌رسید، توصیه می‌کنیم در جهت روشن شدن این مسأله مطلب زیر را بخوانید.

بهار گل طرب‌انگیز گشت و توبه شکن
به شادی رخ گل بیخ عمر ز دل برکن
(حضرت حافظ)

با اینکه در تمدن فعلی، عده زیادی از مردم دنیا کم و بیش گرفتار خسارت و رنجهای فراوان عصبیت هستند، اما باید گفته شود که از لحاظ علمی «عصبیت» را نمی‌توان «مرض» یا «بیماری» نامید. زیرا بیماری روحی به معنای روان‌شناسی آن عبارت است از عدم تعادل در گفتار، رفتار، پندار و احساس مشخص و این نامتعادلی روی اولین جایی که اثر می‌گذارد سلسله اعصاب است. اما در اثر تضاد و درگیری عوامل غریزی و امیال ناسالم بشر، با آداب و رسوم و سنت‌های جامعه و بخصوص واپس‌زده شدن آنها شخص واکنش‌هایی نشان می‌دهد که «عصبیت» نام دارد.

درواقع عصبیت جریانی از رشد ناسالم بشری است که در آن انرژی‌های سازنده به جای اینکه به کار سازندگی بپردازند، درست به عکس عمل می‌کنند و در تخریب شخص می‌کوشند.

عده‌ای از روان‌شناسان رفتارگرا نیز می‌گویند که «عصبیت» یعنی تکرار رفتارهای ناسالم و نادرستی که فرد شکل صحیح آنها را نیاموخته است و یا به دلایل مختلف روانی، قادر به انجام درست آنها نیست و تکرار این‌گونه رفتارها، او را به واکنش‌های عصبی می‌کشاند و این واکنش‌ها به نوبه خود موجب عدم تعادل در رفتار، اندیشه و گفتار شخص می‌شود.

در مورد رفتارها و تمایلات عصبی تقریباً همه روان‌شناسان متفق‌القول هستند اما برای اینکه بفهمیم کدام تمایل طبیعی و کدام عصبی است، باید چند شرط را درنظر داشته باشیم تا بتوانیم با شناخت هرچه بیشتر تمایلات عصبی آنها را رفع کنیم و جایش را به تمایلات طبیعی بدهیم.

شرایط از این قرارند:

۱- تمایل عصبی اجباری است نه اختیاری. یعنی اینکه اگر مصلحت اقتضا می‌کند می‌توانید مثلاً سیگار نکشید یا دوستی دروغین را نبینید؟ آیا می‌توانید بدون رنج و بیچاره شدن زیاد ترکشان کنید یا اینکه دهها مرتبه تصمیم به ترک آنها می‌گیرید و بعد از روی اجبار و بدون اینکه بفهمید چرا، توبه خود را می‌شکنید؟ انگار که شیطانی از درون به شما امر می‌کند و اراده شما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و بالاخره شما را به کاری که ابداً مصلحتتان نیست

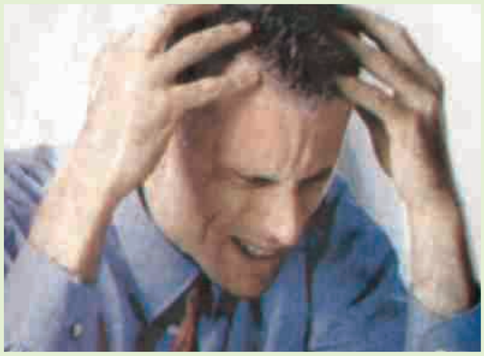

دررواقع عصبیت جریانی از رشد ناسالم بشری است که در آن انرژی‌های سازنده به جای اینکه به کار سازندگی بپردازند، درست به عکس عمل می کنند و در تخریب شخص می کوشند

وامی دارد.

پس اگر میلی را از درون خود اجباری دیدید بدانید که این میل یک تمایل عصبی بدلی است نه تمایل طبیعی واقعی.

۲. راه شناخت تمایلات عصبی از تمایلات طبیعی این است که عدم انجام تمایلات عصبی تشویش، اضطراب، خشم و بخصوص یأس زیاد تولید می‌کند که یا به‌طور علنی آشکار می‌شود و یا اینکه آنچنان مکتوم و پنهانی و درونی است که حتی خود شخص هم از آنها باخبر نمی‌شود و اثرات آن را به صورتهای مختلف برخوردهای نابهنجار، بیماریهای روان‌تنی، بی‌اشتهایی یا پراشتهایی و خواب و رؤیا درمی‌آورد.

۳. شخصی که تمایل عصبی دارد میل درونی‌اش را حق خود می‌داند و سعی دارد که آن را موجه و معقول قلمداد کند. مثلاً میل دارد که برای خرید به بیرون برود ولی این را حق خود می‌داند که حتماً دوستش او را همراهی کند و در غیر این صورت دچار خشم و یا نومیدی شدید می‌شود.

۴. شخصی که تمایلات عصبی دارد برای برآورده شدن توقعاتش هیچ گامی برنمی‌دارد و کوششی نمی‌کند و معمولاً می‌خواهد که همه چیز، فقط به صرف اینکه او مایل است، خودبه‌خود انجام شود. مثلاً همه خودبه‌خود بدانند روز تولد او چه روزی است، همه از عالم غیب بدانند که او از چه کادوهایی خوشش می‌آید و...

۵. شخصی که تمایلات عصبی دارد توقعاتش را بسیار پرخاشگرانه و عنادآمیز مطرح می‌کند، زیرا انجام نشدن آن توقع مساوی است با احساس شکست و بی‌ارزشی. مثلاً: شما چه آدمهایی هستید که مرا تنها می‌گذارید و با من به مسافرت نمی‌آیید!

این پنج شرط نشان می‌دهد که تمایلات عصبی با طبیعی چه تفاوتهایی دارند. از آنجا که این تمایلات ریشه ایجاد عصبانیت و در نتیجه غم و رنج است، شناخت با دقت و تبدیل آن به تمایلات طبیعی باعث احساس خوشبختی و لذت از زندگی می‌شود که این مسأله هدف اصلی هر انسانی در دوران حیاتش است.

بنابراین به شما توصیه می‌شود هر میلی که شرایط تمایل عصبی را داشت به دقت بررسی کنید و جایش را با تمایل طبیعی عوض کنید تا بتوانید در زندگی خود لذت آرامش بیشتری را احساس نمایید. ■

مشاور خانواده

فریبا جعفریان نمینی

روشی مؤثر برای ترک سیگار

○○ مردی ۴۵ ساله، دیپلمه، متأهل و دارای شغل آزاد هستم. در هفده سالگی استفاده از سیگار را تجربه کردم و اکنون سالهاست که به‌طور منظم هر دو روز، یک پاکت سیگار می‌کشم، اما چند ماهی است که دچار بیماری قفسه سینه، تنگی نفس و سرفه‌های شدید شده‌ام، که پس از مراجعه به پزشک و با توصیه وی تصمیم گرفته‌ام که سیگار را ترک کنم.

البته حدود بیست سال است که میل به ترک دارم، اما تا به‌حال به‌طور جدی اقدام به این عمل نکرده‌ام و علی‌رغم اینکه دیگر کشیدن سیگار برایم لذت‌بخش نیست، اما مصرف آن برایم به صورت یک عادت درآمده است.

○ بنابراین، بیماری، عامل اصلی ترک سیگار شماست!

○○ بله، همین‌طور است. زیرا سیگار تأثیر زیادی بر روی سلامتی من گذاشته است و از این واقعیت که مشکلات تنفسی من ناشی از مصرف سیگار است، احساس ناراحتی می‌کنم. من می‌دانم که ترک سیگار کار مشکلی است، اما خودم را این بار آماده مقابله با هر مشکلی کرده‌ام تا بتوانم در کوتاه‌ترین مدت سیگار را کنار بگذارم.

○ با توجه به مطالبی که ذکر کردید، شما از هفده سالگی سیگار مصرف می‌کردید. پس عادت به کشیدن سیگار یک‌شبه نیامده است که یک‌شبه هم از بین برود. علاوه بر آن طی این سالها شما به‌تدریج به نیکوتین موجود در سیگار وابستگی پیدا کرده‌اید که این امر در درازمدت آسیبش را نشان داده است، با این وصف برای درمان ابتدا باید میزان نیکوتین موجود در بدنتان را به‌تدریج به حداقل برسانید. یعنی به نوعی سم‌زدایی کنید و بعد از آن وارد مرحله کنارگذاری تدریجی بشوید، در غیر این صورت ترک کردن یکباره سیگار و یا کم کردن تدریجی آن مؤثر نخواهد بود.

بنابراین باید طی یک برنامه دوماهه، ابتدا نیکوتین موجود در بدنتان را کاهش داده و به حداقل برسانید. برای عملی کردن این روش، باید به‌طور منظم طی یک زمان تعیین شده، نوع سیگار مصرفی خود را به‌طور مرتب به نوع دیگری تبدیل کنید که نسبت نیکوتین موجود در آنها کمتر از قبلی باشد. تا آنکه به نوع سیگاری برسید که دارای کمترین میزان نیکوتین (یک درصد) است.

بعد از آن، وارد مرحله دوم می‌شوید که تقریباً یک ماه طول می‌کشد. یعنی طبق یک جدول زمان‌بندی شده که باید به‌طور منظم ثبت گردد، نوع سیگار (با میزان کمترین نیکوتین) تعداد سیگارهایی که در یک روز می‌کشید، چگونگی سیگار کشیدن یعنی فاصله پک زدن و مدتی که دود را به درون می‌برید و اینکه چه مقدار از هر نخ سیگار را می‌کشید و زمان کشیدن سیگار (یعنی چه موقعی از شبانه‌روز).

○○ این موارد را چگونه به شکل جدول دربیاورم؟

○ موارد ذکر شده را براساس الگویی که ارائه کرده‌ایم در ذیل رسم شده است، می‌توانید ثبت کنید.

با ثبت اولیه این موارد، و تعیین مقدار و میزان مصرف سیگارتان و کم کردن تدریجی آن طی یک ماه پیش‌بینی شده، مرحله دوم برنامه شما شروع می‌شود.

در این صورت باید در پانزده روز اول، تعداد، میزان و... مصرف سیگارتان به نصف برسد و بعد از آن زمان هم به همین شکل، تا بعد از طی زمان مناسب به هفته‌ای یک عدد و بعد هر ده روز یک عدد و... برسد. در این مرحله باید مدت زمانها برای مصرف طولانی‌تر و میزان مصرف هم کمتر باشد.

لازم به ذکر است که برای کنترل میزان مصرف سیگار (یعنی چه مقدار از یک نخ سیگار را می‌کشید) می‌توانید روی سیگار علامت بزنید و یا تکه‌ای از آن را قطع کنید، از این طریق به‌راحتی می‌توانید میزان مصرف خود را کنترل کنید. همچنین طی تمام مراحل سیگار نباید در دسترستان باشد و بسته سیگار را در یک قفسه یا کمدی که قفل داشته باشد نگهداری کنید نه در جیب و یا کیفتان و از کشیدن سیگار هنگام خواب، تماشای تلویزیون، درزمان کار و بعد از غذا، جداً خودداری کنید تا عادت موقعیتی نیز در شما از بین برود.

■

تاریخ	تعداد مصرف سیگار در روز	فاصله پک زدن و...	مقدار مصرف از هر نخ سیگار	زمان کشیدن سیگار (صبح ـ شب و...)

برای شب پیری، در روز جوانی چراغی باید تهیه کرد

● پلوتارک

سرگذشت‌های واقعی

نفرین به سرنوشت

این داستان با نگاهی به زندگی رامین. ت تهیه و تنظیم شده است.

از: لیا.ش

آسمان آبی‌تر.
آب، آبی‌تر.
من در ایوانم، رعنا لب حوض.
رخت می‌شوید رعنا.
برگها می‌ریزند.
مادرم صبحی می‌گفت: موسم دلگیری است.
من به او گفتم: زندگانی سیبی است، گاز باید زد با پوست...
آفتابی یکدست...
من اناری را، می‌کنم دانه، به دل می‌گویم:
خوب بود این مردم، دانه‌های دلشان پیدا بود.
می‌پرد در چشمم آب انار: اشک می‌ریزم
مادرم می‌خندد.
رعنا هم.

و او که به جای خنده، آرام گریست؛ غریبانه و دور از حجم سنگین غرور. برعکس تمام مردهایی که به وقت غصه غمهایشان را در دل می‌ریزند و دم نمی‌زنند و یا به زور بغض، اشکهایشان را یکی درمیان سانسور می‌کنند، او چندین برابر وسعت ابری چشمهایش اشک می‌ریخت. کار اشکهای مردانه‌اش دیگر از این حرفها گذشته بود! بس بود تمام انبوه‌سازی و مخفی کردن غمها، حالا دیگر باید عقده‌گشایی می‌کرد و من که نمی‌توانستم دستش را بگیرم و دلداری بدهم، ناتوان‌تر از همیشه او را تنها می‌نگریستم و برای اشکهایش غصه می‌خوردم! پس می‌گذارم آرام شود و سر را از روی دستهای پلاسیده‌اش بردارد. او پس از مدت زمانی از روی میز سر بلند کرد و با چشمان خیس‌خورده‌اش نگاهی کوتاه به من انداخت و به آرامی جملاتی را بر زبان راند:

اولین چیزی که در مورد خودم فهمیدم این بود که اسمم رامین است. رامین! فرزند ارشد و تک پسر یک خانواده همیشه متلاشی که ۲۲ سال پیش چشم به این جهان بی‌دروپیکر گشود. پدرم یک معتاد تمام‌عیار بود. از آن دوران هر چیز که یادم می‌آید فقط دود و منقل است و داد و فریاد و کتک و فحش و ناسزا و...

مادرم از همه ما سیاه‌بخت‌تر بود. ۱۲ سال بیشتر نداشت که پدرش او را به جای قرضهایش به پدر پدرم دودستی تقدیم می‌کند! و او اجباراً زن پدرم می‌شود و زندگی‌اش از سیاه سیاه‌تر! مادرم مرا خیلی دوست داشت و همیشه می‌گفت: وقتی من به دنیا آمدم کمی زندگیش بهتر شد چون پدرم مثل خیلی از مردها عاشق پسر بوده و حالا مادرم مرا برایش به دنیا آورده بود. مادرم تعریف می‌کرد و می‌گفت آن روزها تا وقتی پدر سروکارش فقط به دوستانش بود و هفته‌ای یکی، دو بار مجلس رقصی راه می‌انداختند و خودشان می‌زدند و می‌کوبیدند و نوشابه‌های الکلی هم می‌خوردند، وضع خوب بود اما عاقبت این مهمانی‌ها کاملاً معلوم است. چون کم‌کم منقل و تریاک و... هم وسط می‌آیند و پدر هم در دام این تفریح تازه افتاد. اول مصرفش کم بود اما بعد از مدتی نه‌تنها مصرفش زیاد شد بلکه از کار هم افتاد. صبح تا شب کنج اتاق می‌افتاد و چرت می‌زد و سیگار می‌کشید و بدوبیراه حواله ما یعنی من و مادر و حالا سه خواهری که به جمع ما اضافه شده بودند می‌کرد. ما بچه‌ها همه کوچک بودیم و مادر برای اینکه خرجمان را دربیاورد مجبور شد کار کند. صبحها تا بعدازظهر در یک بیمارستان کارگری می‌کرد و شبها هم در خانه لباسهایی که از یک تولیدی با هزار و یک منت می‌گرفت را می‌دوخت و پولک‌دوزی می‌کرد و آخر هفته تمام دسترنجش را تقدیم پدر می‌کرد تا دودش کند و به هوا بفرستد و ما که برای خریدن یک نان مجبور بودیم دست گدایی به سوی خاص و عام دراز کنیم، در همان دوران خواهر دو ماهه‌ام رؤیا به خاطر سوءتغذیه مُرد و مادرم تنهای تنها و با دیدگانی اشک‌آلود، او را گوشه حیاط با اشک به خاک سپرد، اما پدر بعد از یک مصرف حسابی و جان گرفتن، به همراه چند تن از دوستان جان بر کفش که مواد از او می‌گرفتند، تن مادر را با کمربند به خاطر کشتن دختر عزیزش کبود کردند.

هیچ وقت آن شب را از یاد نمی‌برم، شبی که من و لیلا و رعنا پشت در گریه می‌کردیم و به پدر التماس، تا در را باز کند و ما با همه توان بچگی مادر ۱۹ ساله‌مان را از زیر چنگالهای مغرورانه او و دوستانش نجات دهیم! آن شب ما هم به خاطر اشکهایمان کتک خوردیم اما مادر آرام ننشست و خودش را روی ما انداخت و به جای ما هم کتک خورد، هم گریه کرد و هم التماس، نفرین به بی‌کسی!... از آن روز به بعد مادر مجبور بود بیشتر کار کند تا به خاطر مرگ رؤیا حق‌السکوتی هم، به پدر و دوستانش بپردازد و حالا رختشویی هم به بقیه کارهایش اضافه شده بود. شبها تا نیمه‌های صبح صدای چرخ و چیک‌چیک آب و گهگاه صدای نازک مادر برایمان حکم لالایی را داشت.

مدتی نگذشت که صدای نازکش تبدیل شد به صدای سرفه‌ای خفیف و این صدا که آنقدر بیشتر و بیشتر شد تا روزی که عفونت، قدرت نفس کشیدن را از او گرفت و ریه‌اش را از بین برد و مادر با همه جوانی‌اش در غربت و اندوه و بی‌کسی مُرد و خدا می‌داند که ما در کنار جسم او چقدر زار زدیم و برای برخاستنش التماس کردیم و پدر که گوشه اتاق خوابیده بود و به هیچ چیز جز موادی که باید به دستش می‌رسید فکر نمی‌کرد.

آن روزها فقط هشت سالم بود و لیلا هفت ساله و رعنا ۴ ساله. حالا این من بودم که باید جای مادر را برای پدر می‌گرفتم و پول مواد را به او می‌رساندم تا او زنده بماند و زندگی کند و لحظه‌های زندگی غربتزده ما را دود! درس را رها کردم و حسرتش را در دل انباشته. از میان همه کارهای همقد من! به مکانیکی پناه بردم تا در کنار کار از هر کس و ناکسی تو سری بخورم. در همان سالها وقتی آدمهایی با کت و شلوار برای بردن ماشین‌های شیکشان می‌آمدند و در کف دستم پولی بابت پاک کردن شیشه‌های ماشین‌شان می‌گذاشتند و وقتی در گوششان زمزمه می‌کردند که بچه یتیمه و پدرش معتاد و سری به افسوس تکان می‌دادند، ترحم را با همه وجود حس می‌کردم آنها برای همیشه می‌رفتند و من که با همه کودکی و خامی‌ام زیر هجوم تمام این جمله‌ها و نگاهها ـ بخصوص نگاه بچه‌های هم‌سن و سالم که مادرهایشان آنها را حتی از دیدن من منع می‌کردند ـ له می‌شدم و هیچ نمی‌گفتم، کم‌کم لیلا هم به کمک من آمد، کنار خیابان می‌نشست و شانسی‌هایی که خودش درست می‌کرد را می‌فروخت. بعضی روزها هم اصلاً در کارتن شانسی هیچ چیز نمی‌گذاشت تا کسی چیزی نبرد و چند بار هم به خاطر همین موضوع از بچه‌های بزرگتر از خودش کتک مفصلی خورد و یک‌بار هم دست راستش شکست و چون هیچ‌کس نبود آن را جا بیندازد برای همیشه به همان حالت ماند و او بعد از این ماجرا دستش را بالا می‌زد و کنار خیابان می‌نشست و گدایی می‌کرد! و رعنا هم زیر مشت و لگد پدر بی‌حضور من و لیلا بزرگ می‌شد.

> **هیچ وقت آن شب را از یاد نمی‌برم، شبی که من و لیلا و رعنا پشت در گریه می‌کردیم و به پدر التماس، تا در را باز کند و ما با همه توان بچگی مادر ۱۹ ساله‌مان را از زیر چنگالهای مغرورانه او و دوستانش نجات دهیم!**

چه روزهای بدی بودند، آن روزهای مملو از تنهایی و بی‌کسی... دقایق به همین منوال می‌گذشتند تا اینکه لیلا به سختی بیمار شد. در تب می‌سوخت و ما تنها کارمان این بود که با دستمال خیس پیشانی‌اش را خیس می‌کردیم و اشک می‌ریختیم و دعا می‌کردیم.

فردای آن روز تصمیم گرفتم او را به دکتر ببرم اما باید پول فراهم می‌کردم و این اولین بهانه‌ای بود که باعث شد به پول دیگران دست درازی کنم.

در کشوی اوستایم را به آرامی باز کردم. عرق بر پیشانی‌ام بوسه زده بود، خدا خدا می‌کردم کسی نیاید و دائم به خدایم قول می‌دادم که خدایا بعداً پولها را سر جایشان می‌گذارم. آن لحظه کسی نیامد اما چه فایده. پولها یک ساعت بعد از جیبم بیرون ریخت

و همه چیز لو رفت. اوستا آنقدر با سیم به پشت دستهایم زد که تمام دستهایم پر از خون شده بودند و من زیر فرود زجرآور ضربه‌های او با قسم و آیه موضوع بیماری لیلا را می‌گفتم و او که می‌زد و بر سرم فریاد می‌کشید که: «بچه دزد! از اون بابای بی‌همه چیز باید همچین بچه‌ای هم باربیاد! مال حروم‌خور! دزد کثیف دروغگو...» و بعد هم مرا در انبار زندانی کرد تا دو روز آنجا بمانم و ادب یاد بگیرم اما وقتی بیرون آمدم دیگر لیلایی نبود تا ادب شدن برادرش را ببیند و رعنا که دائم برایم از حال لیلا تعریف می‌کرد و از تشنج‌ها و حال بدش و به خواب رفتنش و من فقط کنج اتاق به حال خواهر هشت ساله‌ام گریه می‌کردم. حالا من مانده بودم و رعنا، رعنایی که خاطره مادر و لیلا را برایم تداعی می‌کرد. ثانیه‌ها، دقیقه‌ها، روزها، ماهها و سالها درپی هم گذشتند به سرعت باد و طوفان و نه حتی نسیم و من و رعنا کنج غربتکده‌ای که خانه نام داشت با هم بزرگ شدیم و پدر تمام لحظه‌های ما را در پای منقل دود کرد.

اما من در فکر پرواز بودم. آنهم با بالهایی بسته یا بهتر است بگویم شکسته! تا اینکه تصمیم گرفتم دل به دریا بزنم و با یکی از دوستان پدرم در خرید و فروش تلویزیون رنگی شریک شوم، از هزار و یک نفر پول قرض گرفتم و همین که خواستم با گرفتن اولین حق شراکتم نفس راحتی بکشم دیدم من مانده‌ام و یک قرض حسابی و شریکی رفته و کلاهی گشاد که به سرم رفته است. دویدم درپی زندگی، تا قرضهایم را بدهم، قرض خیلی‌ها را با هر بدبختی‌ای که بود دادم، از حقوق دو شیفت کار کردنم گرفته تا شکاندن شیشه ماشین مردم و دزدیدن ضبط صوتها و موتور و... حتی واکس زدن و بلال‌فروشی و...

اما فرشاد که یکی از طلبکارها بود اصلاً به من فرصت نمی‌داد، دردش هم رعنا بود. می‌گفت او را می‌گیرم و از خیر پولم می‌گذرم ولی من مخالف بودم و او دائم به من فشار می‌آورد. رعنا بیشتر شبها زیر پتو به حال خودش و یا شاید هم من، گریه می‌کرد. اما فرشاد از من خیلی بدجنس‌تر بود چرا که وقتی دید حریف من نمی‌شود موضوع را به پدرم گفت و حتی چند باری هم برای پدر مواد آورد و پدر هم راضی شد. از نظر پدر فقط پول مهم بود و فرشاد پولدار بود و درعین حال اهل هر کاری که فکرش را می‌کنید؛ اما من نمی‌خواستم رعنا هم سرنوشتی چون مادرم و بچه‌های او سرنوشتی چون امروز ما را داشته باشند. تا اینکه زندگی شمه از نامردی‌اش را هم بهم ثابت کرد و آن وقتی بود که پای شعله در زندگی‌ام باز شد.

یک روز در پارک مشغول فروختن بلال بودم که شعله در قالب دختری جوان و شیک‌پوش به کنارم آمد و خواستار بلالی شد و میان خوردن آن هم با شیوه خاصی سر حرف را باز کرد و همین که من ساده سفره دلم را به آسانی برایش باز کردم، او به من پیشنهاد عجیبی داد و آن این بود که تمام بدهی من را در ازای بسته‌بندی مواد می‌دهد! کاری که من بتوانم با پول آنها خواهر زجردیده‌ام را از چنگال یک مرد غم ندیده که مثل گرگ برای وجود خواهرم دندان تیز کرده است نجات دهم و من درمانده، سرخورده و غریبانه‌تر از تمام لحظه‌های عمرم، تن به چنین کاری دادم تا بلکه با تحمل سنگینی این کار شرم‌آور، زندگی رعنای زندگی‌ام را نجات دهم. سه ماه گذشت. نمی‌دانستم کی قسط‌ام به شعله تمام می‌شود و من که هر بار از او می‌پرسیدم و او که در پاسخ می‌گفت تعداد مشتریهای این کار کم‌اند و تازه مثل قدیم پول به پای این کار نمی‌ریزند. دیگر از این وضعیت خسته شده بودم. پس به شعله پیشنهاد دادم از من کار دیگری بخواهد و او با کمال میل گفت که اگر می‌خواهم قسطم زودتر تمام شود باید علاوه بر بسته‌بندی در تحویل مواد هم همکاری داشته باشم و من باز هم پذیرفتم تا اینکه همه نقشه‌هایم لو رفت و رعنا وقتی درحال بسته‌بندی مواد در زیرزمین خانه‌مان بودم همه چیز را فهمید. چقدر ضجه زد، چقدر خودش را نفرین کرد، چقدر التماس کرد و من درحالی که اشکهایم را یکی درمیان از گونه‌هایم پاک می‌کردم، با کم‌محلی او را از خود رنجاندم و میان سرمای زیرزمین تنها.

فردا رعنا دنبالم کرده و خانه شعله را یاد گرفته بود و در عدم حضور من از شعله خواسته بود که من را از این کارها معاف کند و او که با بی‌معرفتی تمام، همه ماجرای مرا به رعنا گفته بود، وقتی برگشتم در میان اتاق با جسد به دار آویخته شده رعنایم مواجه شدم. رعنایی که تنها یادگار روزهای شیرین گذشته‌ام بود! رعنایی که با نسیم سبز نگاهش به کوچه باغ خوش زندگی می‌رفتم، رعنایی که حضور آبی‌اش در درون بی‌رنگ دلم خط احساس می‌کشید!... رعنایی که عطر نفسهایش من خزان‌زده را به اوج بهار می‌برد! و من، من که حالا در کنار جسم سردش تشنه یک جرعه شبنم نگاهش بودم تا برای همیشه تشنگی را از یاد ببرم!

از تمام آدمها متنفر شده بودم. از خودم، پدرم، فرشاد، و... اما از رعنا نه! از رعنای عزیزم نه، حال خودم را نمی‌فهمیدم چرا که تنها بهانه زنده ماندنم در میان زمین و سقف آویزان طنابی شده بود و رقص مرگ می‌کرد، مثل دیوانه‌ها به طرف پدر هجوم بردم و فریادکشان او را قاتل خواندم و گلویش را فشردم. آنقدر که چشمانش گرد شد و زیر دستانم آرام! و من درحالی که قمه‌ای از نفرت در دستم بود از میان کوچه‌ها رد شدم. فرشاد در مغازه‌اش بود و من بی‌معطلی وارد شدم و قبل از اینکه او بتواند چیزی بگوید قمه را در قلب سنگش فرو کردم و فریاد کشیدم به خاطر رعنام، به خاطر رعنام. حالا دیگر با اشک خونها را از دیدگانم می‌شستم. زانوانم شل شدند و مرا با همه مردانگی‌ام زیر هجوم غم و اندوه و غصه وادار به زانو زدن کردند و من همان شکسته زیر عبور روزگارم که امروز باید به حکم قانون بقیه عمرم را پشت میله‌های سرد در انتظار بگذارنم تا روزی برسد و من هم چون رعنای عزیزم بر سر دار سرنوشت رقصان شوم! نفرین به سرنوشت!

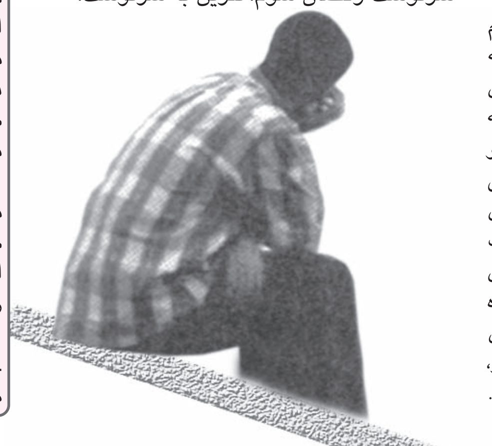

دوران کرزای آغاز شد

بقیه از صفحه ۷

حامد کرزای اولین رئیس جمهوری قانونی این کشور است که توسط آرای مستقیم مردم برگزیده می‌شود، درحالی که در افغانستان از سال ۱۹۷۳ که داوودخان علیه **محمد ظاهر شاه** دست به کودتا زد، سیستم حکومتی از پادشاهی به جمهوری تغییر یافته و داوودخان خود را رئیس جمهوری نامیده بود، ولی او در کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ جان خود را از دست داده و **نور محمد تره‌کی** به عنوان اولین رئیس جمهوری کمونیست به قدرت می‌رسد.

از این پس با روی کار آمدن کمونیست‌ها اوضاع در افغانستان دگرگون شده و جنگ داخلی در آن آغاز می‌شود که تا زمان حمله آمریکا و دوستانش به این کشور پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر که به سقوط طالبان می‌انجامد، ادامه می‌یابد.

نور محمد تره‌کی در سال ۱۹۷۹ درپی بروز اختلاف بین جناحهای مختلف حزب حاکم کمونیستی به قتل رسیده و حفیظا امین به عنوان دومین رئیس جمهوری کمونیست روی کار می‌آید که او نیز درپی هجوم ارتش سرخ شوروی کشته شده و **ببرک کارمل** زمام امور را در دست می‌گیرد. دوران کارمل نیز با جنگ و خونریزی همراه بود تا اینکه به توصیه مسکو او در ۲۰ دسامبر ۱۹۸۶ از قدرت کناره گرفته و جای خود را به **دکتر محمد نجیب‌اله** می‌دهد.

خروج شوروی از افغانستان و پیروزی مجاهدان در سال ۱۹۹۲ به حکومت کمونیست‌ها خاتمه می‌دهد و پس از فعل و انفعالاتی برهان‌الدین ربانی به ریاست جمهوری می‌رسد که در دوران او جنگ داخلی شدت گرفته و کابل به ویرانه‌ای تبدیل می‌شود، زیرا **حکمتیار** و برخی از جناحهای مجاهدان مخالف او بوده و درصدد بودند با بهره‌گیری از امکانات و کمک‌های بعضی کشورهای همسایه از جمله پاکستان و غنایمی که در جنگ به دست آورده بودند، ربانی را کنار زده و خود به قدرت برسند، پس این درگیریها زمینه را برای ظهور طالبان مهیا می‌سازد و این گروه با حمایت پاکستان رشد کرده و موفق به اشغال بخش عمده‌ای از افغانستان می‌شود.

در همین رابطه در سوم آوریل ۱۹۹۶ **ملامحمدعمر** رهبر طالبان خود را امیرالمؤمنین اعلام کرده و با حمایت **القاعده و اسامه بن لادن** حمله به مواضع مخالفان را تشدید می‌کند که در ادامه موفق به اشغال کابل و در دست گرفتن قدرت در افغانستان می‌شود، ولی با وجود اینکه آنها توانسته بودند کنترل بخش عمده‌ای از افغانستان را در دست داشته باشند، اما کشورهای جهان از شناسایی رژیم طالبان خودداری کردند تا اینکه حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه پایانی بر حیات این رژیم بود.

پس از سقوط طالبان و اقداماتی که علیه القاعده به عمل آمد، تلاشهای جامعه جهانی برای برقراری صلح و آرامش در افغانستان آغاز شده و با برگزاری اولین انتخابات آزاد و سراسری، حامد کرزای به ریاست جمهوری می‌رسد.

افغانستان امیدوار است در سایه حمایت جامعه جهانی و دوستی و هماهنگی با همسایگان بتواند بر مشکلات غلبه کند.

> کافی است اراده کنیم تا بتوانیم زندگی خود را به صورت نمونه‌ای الهام‌بخش درآوریم
> • آنتونی رابینز

ماجراهای خواستگاری

نمی‌دانستم دست به چه کاری زده‌ام؟!

از : کورش کاشانی

به هرکجا که تصورش را بکنید سر زدم تا شاید کاری پیدا کنم. اما انگار شدنی نبود. انگار توی این دنیا برای من هیچ شغلی وجود نداشت. حسابی ناامید شده بودم. نزدیک به یک سال بود که دربه‌در دنبال کار می‌گشتم. کم‌کم خانواده‌ام هم نگران شده بودند که مبادا من هیچ وقت نتوانم شغل مناسبی پیدا کنم!

به هر کس که می‌شناختیم سر زدیم اما فایده‌ای نداشت. درسم تمام شده بود. سربازی هم رفته بودم و دیگر باید برای خودم یک زندگی مستقل می‌ساختم. توی این گیرودار مادرم هم مدام سربه‌سرم می‌گذاشت که زن بگیرم. این یکی واقعاً مسخره به نظر می‌رسید، چون نه شغلی داشتم و نه پس‌اندازی، آنوقت مادر توی این فکر بود که من را زن بدهد. مدام هم می‌گفت روزی زن و بچه با خودشان می‌آید!!!

بعضی روزها آنقدر کلافه می‌شدم که روی سر مادرم داد می‌کشیدم. آخه هیچ آدم عاقلی از این فکرها نمی‌کند که مادر من می‌کرد. مدام می‌گفت اگر زن بگیری با انگیزه بیشتر سراغ کار می‌روی... من توی دلم به این حرف می‌خندیدم، آخه موضوع انگیزه داشتن یا نداشتن من نبود و فقط کار پیدا نمی‌شد. اما چون از بخت بد فرزند اول خانواده بودم و مادرم هزار امید برای من داشت، باید این حرفها را تحمل می‌کردم و دم نمی‌زدم.

بالاخره بعد از کلی دوندگی، توی مغازه پدر یکی از دوستانم کار پیدا کردم. با لیسانس تاریخ، باید کفش می‌فروختم. اما به این کار هم قانع بودم چون بعد از یک سال بیکاری می‌دانستم که لیسانس تاریخ به درد هیچ کس نمی‌خورد. بنابراین مشغول کار شدم و مادر هم شروع کرد به پیدا کردن دختر مناسب برای من که هرچه زودتر ازدواج کنم. همان هفته اول یک لیست درست کرد که برویم خواستگاری. پدرم هم از من خواست که مخالفت نکنم.

خلاصه شال و کلاه کردیم و برای اولین بار رفتیم خواستگاری. در چشمان مادرم هیجان موج می‌زد. انگار شب عروسی پسرش بود. خیلی سعی کردم برایش توضیح بدهم که هر خواستگاری به ازدواج منجر نمی‌شود، اما قبول نمی‌کرد. اصلاً به حرفهای من گوش نمی‌داد. برای همین هم من دیگر چیزی نگفتم و کنارش راه افتادم.

مراسم خواستگاری ساده‌تر از آن چیزی بود که من تصورش را می‌کردم. مثل یک مهمانی ساده بود اما وقتی همه نگاهها به من معطوف شد و سراغ کار و درآمدم را گرفتند، قلبم تند تند می‌زد. نمی‌دانستم چکار باید بکنم. اما مادرم انگار که از قبل هزار بار این داستان را مرور کرده باشد، به جای من جواب می‌داد و من نفس راحتی می‌کشیدم. خدا را شکر کردم که مادرم آنجا بود، برای اینکه من هرگز از عهده این کار برنمی‌آمدم.

خلاصه یک ساعتی گذشت و بعد هم ما آمدیم خانه. توی راه مادر مدام داشت از برازندگی دختر و محترم بودن خانواده‌اش می‌گفت. من و پدرم هم سکوت کرده بودیم. نمی‌دانستم چه اتفاقی دارد می‌افتد. حتی دختر مورد نظر را درست و حسابی ندیده بودم. آنقدر اضطراب سؤال و جوابها را داشتم که یادم رفت یک طرف قضیه من هستم و باید من هم رضایت به این وصلت داشته باشم. وقتی مادر نظرم را پرسید، چیزی نداشتم بگویم. پدرم به دادم رسید و گفت:

ـ حالا عجله نکنید. چون اول باید ببینیم نظر آن خانواده چیست و بعد راجع به بقیه ماجرا فکر می‌کنیم.

آن شب با هزار فکر خوابیدم. وحشت‌زده بودم. داشتم فکر می‌کردم چه مسوولیت سنگینی را دارم به عهده می‌گیرم. اصلاً چرا قبول کردم که به خواستگاری بروم؟! خدا خدا می‌کردم که جواب آن خانواده منفی باشد و دیگر خواستگاری نروم. اما آن طرف قضیه این بود که جواب آن خانواده مثبت باشد! آن وقت باید چکار می‌کردم؟ باید می‌پذیرفتم که بار مسوولیت زندگی خودم و آن دخترک بیچاره را به دوش بکشم! اما با چه پولی و با چه تضمینی؟!

> شب که رفتم خانه به مادرم گفتم من از عهده این کار برنمی‌آیم. اما مادر با عصبانیت فریاد زد که دیگر حق ندارم با سرنوشت و احساسات یک دختر بازی کنم و...

شب سختی بود. صبح که خواستم بروم سر کار به مادرم گفتم:

ـ به خانه‌شان زنگ نزنید. موضوع را منتفی بدانید. من هنوز آمادگی‌اش را ندارم...

مادر براق شد و با عصبانیت گفت:

ـ یعنی که چی؟ من هزار آرزو دارم. دختر بیچاره هم هیچ ایرادی نداشت که حالا فکر کند ما او را نپسندیدیم. می‌دانی یک دختر چقدر ناراحت می‌شود اگر متوجه شود که پسری او را نپسندیده؟!

توی بد ماجرایی گیر کرده بودم. دیگه حرفی نزدم و از خانه بیرون رفتم. توی راه خودم را دلداری می‌دادم که هیچ کس دخترش را به کسی که فقط دو ماه است رفته سر کار و یک حقوق بخور نمیر می‌گیرد، نمی‌دهد... و با این فکر و خیالها خودم را آرام می‌کردم.

نزدیکهای ظهر بود که مادرم به مغازه تلفن کرد. صدایش پر بود از امید و شادی! گفت با مادر آن دختر صحبت کرده، نظرشان در مورد من مساعد بوده و می‌خواهند بیشتر ما را بشناسند...

نمی‌دانید چه حالی شده بودم. اصلاً فکر نمی‌کردم کار به اینجا بکشد. تلفن را که قطع کردم از رنگ پریده و لرزش دستم بقیه هم موضوع را فهمیدند! خلاصه کلی همکارهایم به من خندیدند و نمی‌دانم زمان چطور گذشت. شب که رفتم خانه، به مادرم گفتم من از عهده این کار برنمی‌آیم، اما مادر با عصبانیت فریاد زد که دیگه حق ندارم با سرنوشت و احساسات یک دختر بازی کنم و...

با اینکه حرفهای عجیبی می‌زد، ولی در من تأثیر خودش را گذاشت تا جایی که شب بعد برای بار دوم رفتیم منزل آنها...

خلاصه مراوده‌ها شروع شد و در این رفت و آمدها من پریسا را بیشتر و بیشتر شناختم. دختر خیلی خوبی به نظر می‌رسید اما واقعیت این بود که من حتی نمی‌توانستم یک اتاق اجاره کنم.

بعد از مدتی مسائل ازدواج ما خیلی جدی‌تر مطرح شد و بزرگترها چنان راحت مشکلات را حل کردند که باورکردنی نبود.

دایی پیرم که تک و تنها در خانه‌ای بزرگ زندگی می‌کرد، از ما خواست که زندگی‌مان را در خانه او شروع کنیم. از طرف دیگر پدرم مسوولیت خرج عروسی را به عهده گرفت و خانواده پریسا هم کمک‌های دیگر کردند و...

خلاصه سال بعد، عروسی ما پا گرفت. وقتی پای سفره عقد نشسته بودم، هنوز دل‌نگران بودم و نمی‌دانستم دست به چه کاری زده‌ام و عاقبتش چه خواهد شد...

حالا هشت سال از عروسی ما می‌گذرد. پریسا و من هر دو سخت کار می‌کنیم و خدا را شکر زندگی را می‌گذرانیم و در این مدت هیچ وقت لنگ نمانده‌ایم... با این وجود هر وقت به گذشته فکر می‌کنم مات و مبهوت می‌مانم که سرنوشت، عجب حکایتی است...

■

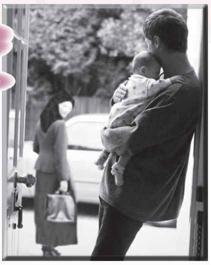

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

تریاک و قمار بچه‌هایم را بی‌پدر کرد

دوست دخترم، شوهرم را با یک زن غریبه در رستوران دیده بود...

هیچ کس نمی‌داند که من امروز آمده‌ام دادگاه و فرم تقاضای طلاق را دارم پر می‌کنم. صبح صبحانه شوهرم و بچه‌ها را دادم، آنها که رفتند، لباسم را پوشیدم و آمدم اینجا. می‌دانم وقتی احضاریه به دست شوهرم برسد، شوکه می‌شود. اما برایم اهمیتی ندارد. سالهاست که دارم به شوهرم می‌گویم که این شیوه زندگی‌ای که او درپیش گرفته، سرانجامی ندارد، اما حرفهایم را جدی نمی‌گیرد. چون هر شب که به خانه می‌آید، می‌بیند من مثل همیشه شام پخته‌ام، به امور بچه‌ها رسیدگی کرده‌ام و زندگی مثل قبل جاری است! اهل دعوا و داد و فریاد هم نیستم. برای همین سعید هیچ وقت نگران اعتراضهای من نبوده و نیست.

چهارده سال است که با هم ازدواج کردیم. مثل خیلی‌ها آشنایی ما با یک خواستگاری ساده شروع شد. بزرگترها همه چیز را سنجیدند و تصمیم گرفتند که ما با هم ازدواج کنیم. انتظار زیادی از زندگی نداشتم. می‌خواستم صاحب بچه شوم و یک محیط گرم خانوادگی داشته باشم. همین و بس.

کنار هم با خوب و بد زندگی می‌ساختیم. بچه‌هایمان به دنیا آمدند. من خانه‌داری می‌کردم و سعید هم شغل آزاد داشت. یک روز وضع مالی‌مان خوب بود و یک روز تا مرز ورشکستگی می‌رفتیم. به این افت و خیزها عادت داشتم و هیچوقت هم اعتراضی نمی‌کردم. شوهر کاسب داشتن یعنی همین. از هفت، هشت سال پیش متوجه شدم که سعید دنبال تفریحات ناسالم می‌رود و گاهی پای بساط تریاک می‌نشیند. به او می‌گفتم این کار خوبی نیست، حداقل جلوی بچه‌ها این کار را نکن...

او هم پذیرفت. خیلی شبها می‌رفت خانه دوستانش تریاک می‌کشید. بهانه‌اش این بود که فقط جنبه تفریحی دارد و هرگز معتاد نخواهد شد. دلم می‌خواست حرفش را باور کنم، اما وقتی یک شب به خانه برگشت، دسته‌های پول را روی میز گذاشت و با صدای بلند خندید و گفت:

- امشب بردم، حسابی هم بردم...

قلبم به تپش افتاد. فهمیدم که لابه‌لای این اتفاقات ، من دارم زندگی‌ام را از دست می‌دهم. او به قمار هم عادت کرده بود! با دوستانش قمار بازی می‌کرد و از اقبال خوب یا بدش همیشه هم می‌برد. قسمش دادم که این پول را هرگز وارد زندگی‌مان نکند. نمی‌دانم چرا همان روزها قاطع و محکم جلوی کارهایش نایستادم.

زندگی پیش می‌رفت و من سعی می‌کردم به رفتارهای سعید اهمیت زیادی ندهم. او با من و بچه‌ها همیشه مهربان بود و همین برایم کافی بود. کاری به کارش نداشتم. تا اینکه یک شب وقتی آمد خانه، حالش خیلی بد بود. از من پرسید:

- سند ماشین کجاست؟

قلبم تند تند می‌زد. فهمیدم که ماشین را در قمار باخته است. به من قول داده بود که این ماجرا هرگز به زندگی‌مان لطمه‌ای نخواهد زد و فقط جنبه تفریحی دارد و هیچ وقت روی رقم‌های بالا بازی نخواهد کرد، اما نه! وقتی اعتیاد به کاری پیدا کردی، نمی‌شود برای آن حد و مرزی قائل شد. آن شب تا صبح فکر کردم. صبح زود قبل از اینکه بچه‌ها بیدار شوند، سعید را بیدار کردم و گفتم، می‌خواهم با تو حرف بزنم. به او گفتم که نمی‌توانم با این وضع به زندگی ادامه بدهم، بهتر است تجدیدنظر کند و زندگی سالم‌تری داشته باشیم.

سعید هم قول داد که دیگر قمار نکند. آنقدر از باختی که کرده بود ناراحت بود که همه حرفهای مرا تأیید کرد. چند هفته‌ای سراغ دوستانش نرفت. بچه‌ها کلی ذوق می‌کردند وقتی می‌دیدند پدرشان زود به خانه می‌آید. حس کردم چقدر زندگی‌ام روبه‌راه شده و از اینکه شوهرم به این راحتی دست از آن کارهایش برداشته بود کلی ذوق می‌کردم، اما واقعیت این بود که این اتفاق فقط چند هفته طول کشید و بالاخره یک روز سعید گفت:

- بچه‌ها دور هم جمع شدند. بازی نمی‌کنم، فقط می‌روم سری به آنها بزنم.

باز نرمش نشان دادم و او رفت و حکایت از نو شروع شد. راجع به این موضوع با هیچ کس نمی‌توانستم درددل کنم. خانواده من و سعید هر دو بسیار متدین بودند و اگر می‌فهمیدند پسرشان و یا دامادشان قمار بازی می‌کند، خدا می‌داند که چه می‌کردند و من برای حفظ آبرو هم که شده بود، نباید حرفی می‌زدم. اما این بزرگترین اشتباه زندگی من بود.

سعید روزبه‌روز لاابالی‌تر می‌شد. می‌دانستم که حتی مشروبات الکلی هم مصرف می‌کند. تنها کاری که از دستم برمی‌آمد، این بود که بچه‌ها را از همه این ماجراها دور نگه دارم. هیچ وقت اجازه نمی‌دادم دوستانش را به خانه دعوت کند و خودم هم در جمع مهمانی‌های دوستانش شرکت نمی‌کردم. سعید از این بابت همیشه دلخور بود. همه چیز را تفریحی و گذرا تلقی می‌کرد، اما من زن مؤمنی بودم و نمی‌توانستم این لاابالی‌گریها را تحمل کنم.

زمان می‌گذشت و غمی پنهانی همیشه در قلب من بود. ارتباطم با سعید سرد و بی‌روح شده بود. کاری به کارش نداشتم، اما مشکل اصلی این بود که بچه‌ها بزرگ شده بودند و از من سؤال و جواب می‌کردند. کلی سؤال راجع به پدرشان داشتند که من قادر به جواب دادن آنها نبودم. بچه‌هایم را در محیط مذهبی بزرگ می‌کردم و آنها می‌دیدند که پدرشان حتی نماز هم نمی‌خواند. این دوگانگی برای آنها تعجب‌آور بود و من هم جوابی برایش نداشتم.

بالاخره یک روز همه چیز برملا شد. یکی از دوستان دخترم، همراه خانواده‌اش به رستوران رفته بود و آنجا سعید را دیده بود که با یک زن غریبه دارد شام می‌خورد. صبح روز بعد همه داستان را برای دخترم تعریف کرده بود و او سراسیمه از مدرسه برگشت و درحالی که قلبش تند تند می‌زد و رنگ پریده بود، همه داستان را برایم تعریف کرد. منتظر چنین اتفاقی بودم، اما برای دخترم غیرقابل باور بود. دنیایش ویران شده بود. خیلی سعی کردم آرامش کنم، اما فایده‌ای نداشت.

شب که سعید آمد، من مثل همیشه خونسرد برخورد کردم و این برای دخترم غیرقابل باور بود و از همان روز تنش‌هایی در زندگی من ایجاد شد. چیزی که همیشه از آن هراس داشتم. بچه‌ها از پدرشان متنفر شده بودند و مدام مرا زیرسؤال می‌بردند که چرا این وضع را تحمل می‌کنم...

دیگر نمی‌شد به این وضع ادامه داد. چند هفته‌ای بود که به فکر طلاق افتاده بودم. باید به این بازی بی‌مفهوم خاتمه می‌دادم. برای همین امروز به دادگاه آمدم تا تکلیف این زندگی را روشن کنم... ■

اگر باید بمیرم، با آن به مانند عروس روبرو خواهم شد و او را در آغوش خواهم گرفت ● رومئو و ژولیت

قابل توجه والدین

بهاره مهرنژاد

روش صحیح تشویق را بیاموزید

آیا تاکنون به روشهای تشویقی خود در مورد کودکانتان اندیشیده و نتایج تشویق کودک و نوجوان خود را مورد بررسی قرار داده‌اید؟

تشویق به عنوان عامل تقویت رفتار، یکی از اصول روانشناسی تربیتی است و لازم است که خانواده‌ها معنای دقیق و صحیح تشویق را بدانند.

بسیاری اوقات برای ما پیش آمده که بعد از انجام عملی خوب و صحیح مورد توجه و تأیید دیگران قرار بگیریم.

کودکی خود را به یاد آورید

زمانی که برای اولین بار کیف مدرسه‌تان را مرتب و آماده کردید و یا توانستید کارهای شخصی خود را به درستی انجام دهید، پدر و مادر با تحسین، خود ما و عمل ما را مورد تأیید قرار داده‌اند و این عمل آنها در کنار خوشحالی که از موفقیت در انجام کار به ما دست داده، انگیزه‌ای برای تکرار رفتار صحیح شده است.

احساس شادی و خوشحالی که از انجام خوب و درست یک رفتار یا عمل جدید به انسان دست می‌دهد، انگیزه‌ای قوی برای تکرار آن رفتار ایجاد می‌کند.

احساس توانایی، موفقیت و اعتماد به نفس از درون ما را تحریک به انجام رفتارهای گوناگون می‌کند که به این عوامل، عوامل درونی می‌گویند. یعنی عواملی که از درون ما را ترغیب و تشویق به انجام یک رفتار یا عملی می‌کنند.

تشویق‌های بیرونی همیشگی نیستند

زمانی که درپی انجام رفتاری صحیح، جایزه‌ای دریافت کرده‌ایم، مورد تشویق عوامل بیرونی قرار گرفته‌ایم، یعنی همان عواملی که خارج از وجود ما قرار داشته و بر تکرار عملمان تاءثیر می‌گذارند.

نکته مهمی که در تشویق باید به خاطر سپرد این است که هدف از تشویق ایجاد انگیزه برای حرکت دوباره است، بنابراین اگر ایجاد انگیزه از طریق عوامل بیرونی تشویق انجام شود، احتمال شرطی شدن رفتارها پدید می‌آید و هدفهای فرعی جای هدفهای اصلی را می‌گیرند و در برخی مواقع حتی بعد از مدتی تأثیر خود را از دست داده و تبدیل به امری یکنواخت و تکراری می‌شوند و به همین علت تکیه بر عوامل بیرونی تشویق مثل جایزه دادن، کارت آفرین و غیره ارزش درونی و سازنده کار کودک و دانش‌آموز را از بین می‌برد و کودک را از اهداف اصلی انجام عمل یا رفتار دور می‌کند و علاوه بر این تأثیرات منفی دیگری نیز در شخصیت کودک می‌گذارد. مثلاً زمانی دانش‌آموزی به عنوان شاگرد اول معرفی و تشویق می‌شود، او دچار احساس غرور و خودپسندی کاذب شده و خود را متمایز از دیگران می‌شمارد و از پیشرفت دیگران در هراس است تا مبادا از موقعیت خود تنزل کند، به‌طوری که اگر زمانی دانش‌آموز دیگری از او پیشی بگیرد، دچار آشفتگی خاطر و افسردگی و شاید کینه و نفرت نسبت به همکلاسی خود شود و اینجاست که دانش‌آموز را عملاً از هدف اصلی که آموختن است دور کرده‌ایم و لذت آگاهی و دانستن را از او سلب نموده‌ایم.

بنابراین عوامل بیرونی تشویق در جای خود مفید و مؤثر است و فضایی متنوع و جذاب برای کودک به وجود می‌آورد، اما به حدی که ما را از اهداف اصلی دور نکند، از همین‌رو در استفاده از روشهای تشویقی بیرونی باید با دقت و حساسیت عمل کرد تا از آثار سوء آن فرزندان در امان باشند.

به کودکانمان انگیزه درونی بدهیم

در مقابل تشویق‌های درونی عوامل مؤثر و پایداری هستند که همواره در هر شرایطی می‌توانند به بهترین صورت محرک رفتارهای درست و پسندیده باشند. تا جایی که توجه به انگیزه‌های درونی فرزندانمان آنها را در مسیر سالمی قرار می‌دهد و سبب می‌شود کارهای صحیح را نه برای گرفتن پاداش و جایزه، بلکه به علت شوق‌انگیز بودن خود عمل صحیح انجام دهند.

رفتارهایی نظیر منظم بودن، خوش رفتار بودن، با احترام برخورد کردن، انجام صحیح و به موقع تکالیف درسی، نمره خوب گرفتن در امتحانات و این قبیل رفتارها به اندازه کافی شوق‌انگیز هستند که فرزندان ما را به تداوم و کوشش مجدد در انجام آنها تحریک کنند.

راههای ایجاد انگیزه درونی

در اینجا توصیه‌هایی برای تقویت رفتارهای کودکان داریم که امیدوارم کاربرد این روشها بتواند شما را در تشویق صحیح و ایجاد انگیزه‌های درونی فرزندان یاری دهد.

از دادن جایزه خودداری کنید

و از عوامل بیرونی تشویق فقط برای ایجاد عادات پسندیده استفاده کنید. مثلاً اهدای یک کتاب، تماشای موزه و مکانهای تاریخی علاوه بر جنبه تشویقی، عادت به مطالعه و آشنایی با طبیعت و مراکز فرهنگی، چگونگی رفتار درست و صحیح را به کودک می‌آموزد.

کودکتان را با خودش مقایسه کنید

از مقایسه کردن کودک خود با دیگر همسالانش به شدت بپرهیزید و هر کودکی را تنها براساس استعدادها و توانایی‌ها و عملکرد خودش بسنجید. نقاط ضعف و قوت فرزندتان را شناسایی کنید. چنانچه در رفع نقاط ضعف کودکتان با آرامش خاطر کوشش کنید، پس از مدتی خواهید دید که با از بین رفتن ضعف‌ها، احساس رضایت و توانمندی انگیزه‌ای دوباره به فرزندتان می‌بخشد.

کودکان چگونه احساس رضایت می‌کنند؟

در صورتی که فرزندتان رفتار و عمل صحیح و مناسبی درخور خویش، انجام داد، مسوویت‌هایی را که او علاقه دارد به او بسپارید.

کودکان از اینکه اعتماد والدین خود را به دست می‌آورند احساس رضایت و شادمانی می‌کنند و تصمیم می‌گیرند بر انجام کارهای خوب و صحیح خود بیفزایند.

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: از بیخ عرب شد

عبارت مثلی فوق، در مواردی به‌کار می‌رود که فردی در برابر دلایل محکم، دست از لجاجت برندارد و چیز واضحی را با کمال بی‌پروایی انکار کند. در این‌گونه موارد از باب تمثیل می‌گویند: فلانی از بیخ عرب شد.

با وجود آنکه درحال حاضر بالغ بر صد میلیون عرب زبان در دنیا زندگی می‌کنند و عرب شدن، هیچ ارتباطی با انکار بدیهیات ندارد، باید دید چرا و چگونه این عبارت به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

همانطور که می‌دانید، قبل از ظهور اسلام، زبان رسمی ایران، زبان پهلوی ساسانی بود که به گویشها و لهجه‌های مختلف در سراسر ایران تکلم می‌شد. حمله و تسلط عرب بر ایران، باعث شد فرهنگ و ادب کشور ما به شکل ناموزونی درآید و خط و کتابت در ایران به خط و کتابت عربی تبدیل شود و زبان پهلوی جای خود را به زبان عربی بدهد. اما کوشش دانشمندان و ادیبان بزرگی چون ابوالقاسم فردوسی باعث شد تا شیرازه زبان فارسی از تندباد حوادث مصون بماند.

در زمان حکومت های طاهریان، صفاریان و سامانیان برای حفظ نهال نورس استقلال کشور، بعد از دو قرن تسلط بیگانه، زبان و خط عربی در امور دیوانی و حکومتی خراسان، جایگزین خط و زبان فارسی شد. در این میان بزرگان و دانشمندان زمان نیز، به پیروی از امرای خود، همه تازی آموختند و در زبان تازی تا آنجا پیش رفتند که اغلب آنها را ذواللسانین (دارای دو زبان) می‌نامیدند. چون بازار خط و زبان عربی تا این پایه گرم و رایج شد، برخی‌ها به جهت علاقه و دلبستگی خود به فرهنگ و ادب فارسی، به هر ایرانی که عربی می‌نوشت و یا به عربی تکلم می‌کرد از باب کنایه می‌گفتند: «فلانی از بیخ عرب شد.» یعنی عرق و نژاد ایرانی بودن خود را فراموش کرده و یکسره به دامان عرب آویخته است. درواقع چون ایرانیان در آن عصر و زمان حاضر به قبول نفوذ بیگانگان نبودند و درعین حال قدرت مبارزه و مخالفت علنی با هیئت حاکمه را هم نداشته‌اند، لذا حس ملیت و وطن‌خواهی را در عبارت مثلی بالا قالب‌گیری کرده و آن را به زبان می‌آوردند. بعد از آنکه زبان و ادب فارسی استقلال دوباره خود را بازیافت، عبارت «از بیخ عرب شد» در مورد انکار بدیهیات مورد استناد قرار گرفت!

واژه‌نامه کردی

بایده: کاسه / خلته: کیسه / دوری: بشقاب / چمچمه: قاشق / خزگان: دیگ بزرگ / گودوشه: ظرف مخصوص دوشیدن گاو / حقه: دبه / کاسه: استکان / بدره: سطل / چم: چشم / لوت: بینی / دم: دهان.

فرستنده: عقیل عربی از کلات نادری خراسان

باورهای عامیانه مردم نور

مردم شهرستان نور در مازندران معتقدند که:

◆ شمردن افراد خانواده، باعث کم شدن افراد می‌شود.

◆ ریختن آب روی گربه، باعث درآمدن زگیل در دست فرد می‌شود.

◆ غروب زیر درخت گردو نباید رفت، چراکه باعث وحشت‌زدگی می‌شود.

◆ اگر پشت سر مسافر آب بریزند، او زودتر بازخواهد گشت.

فرستنده: سمیه کاویان‌پور

از: شهرستان نور

ضرب‌المثل بلوچی

◆ سر بروت بلی قول مروت.

برگردان: اگرچه سر (جان) از دست برود، اما نباید زیر قول و قرار زد!

◆ کار بکن پِ غلامی، نیند ورپِ واجهی.

برگردان: مثل یک غلام (برده) کارکن و مثل ارباب زندگی کن.

◆ هُرهُر، کاسکی پُر!

برگردان: آرام آرام، کاسه پر می‌شود.

(مترادف: قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.)

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از: روستای هیتک نیک‌شهر

ترانه نیشابوری

دُخترم خَنه بختَت رَ بلا نکنی بابا
تو که خوشحال مری واز رو به بابا نکنی بابا
حجابت درست بشه عزیزمو هرجا مری
جورابای پانما یک وقت دِ پا نکنی بابا
همیشه یاد خدا رَ د دیلت دَشته بشی
نکنه غفل روی، پشت به خدا نکنی بابا
د خنه تمیز بشی، شِلختگی هیچ نکنی
اثاثای بنده خدا رِ پرت و پلا نکنی بابا
تو بری خرید لتهَ پوته و خفت طلا
چو د استین شوهرت، دمای ما نکنی بابا
اگه یک وقت شوهرت قهر کید و از خنه برفت
پولای بنده خدا رَ خرج دعا نکنی بابا
دخترم زندگی هموار نیه گودال گودله
روز پولداری، همش الا الا نکنی بابا

شعر از: ماشاا... دانش‌فروز

برگرفته از کتاب: نیشابور شهر فیروزه

برگردان: دخترم خانه بختت را درد و بلا نکنی بابا / تو که با خوشحالی می‌روی (از خانه پدرکنایه از روز عروسی) دوباره برنگردی به خانه بابا (کنایه از اینکه طلاق نگیری) / حجابت کامل باشد هرجا که می‌روی / یک وقت جورابهای پانما به پا نکنی بابا / همیشه یاد خدا را در دلت داشته باش / نکند غافل شوی پشت به خدا نکنی بابا / در خانه تمیز باش و هیچ‌وقت شلخته نباش / اسباب و اثاثیه شوهرت را پرت و پلا نکنی بابا / تو برای خرید رخت و لباس و طلا و زیورآلات / چوب در آستین شوهرت، داماد ما، نکنی بابا / اگر یک وقت شوهرت قهر کرد و از خانه رفت / پولهای آن بنده خدا را خرج دعا نکنی بابا / دخترم زندگی هموار نیست بالا و پایین دارد / روزی که پولدار هستی، منم منم، نکنی بابا.

فرستنده: آرزو افتخاری از نیشابور

پاسخ به نامه‌ها

آقای هاشم اقبالی از روستای مشهد ریزه تایباد

به شما نیز خیرمقدم عرض می‌کنم، اما برادر گرامی، چرا شما نامه خود را از طریق پست پیشتاز و با صرف هزینه نسبتاً زیاد ارسال کرده‌اید؟

به شما توصیه می‌کنم که بعد از این مطالب خود را از طریق پست عادی برایمان بفرستید. چرا که به هرحال به علت تراکم نامه‌ها، مطالب ارسالی شما عزیزان مدتی در نوبت چاپ می‌ماند که در این صورت، صرف هزینه پستی واقعاً اسراف است.

سربلند باشید.

بدون نام از؟

برادر یا خواهر گرامی که نمی‌دانم از کجا برای صفحه فرهنگ مردم دو مطلب - واژه‌نامه کردی شکاک و شعر کردی گلی دارم - را ارسال کرده‌اید، بارها از شما عزیزان خواهش کرده‌ام که نامه هر بخش را در پاکتی جداگانه قرار دهید و برای همان بخش ارسال کنید. حال متوجه شدید که دلیل این خواهش چیست؟ درحال حاضر من نمی‌دانم این نیم صفحه! از کجا سر از این بخش درآورده است. به هرحال ناچارم مطلب شما را تا رسیدن نامه دومتان آنهم با اسم و آدرس کامل بایگانی کنم.

سربلند باشید.

خانم آرزو افتخاری از نیشابور

خواهر گرامی؛ نوشته بودید که چرا خواسته‌ام مقدار مواد لازم برای تهیه غذاهای محلی را بنویسید؟! خودتان قضاوت کنید، اگر به شما بگویند میرزاقاسمی با بادمجان و تخم مرغ و سیر درست می‌شود، شما که برای اولین بار می‌خواهید غذایی را تهیه کنید، با مشکل مواجه نمی‌شوید!؟ بنابراین خواهش من از تمام عزیزانی که طرز تهیه غذای محلی را برای ما می‌فرستند، این است که: ۱ـ مواد لازم ۲ـ مقدار مواد و طرز تهیه را به طور دقیق و روشن برایمان بفرستند.

اما در مورد مطلب؛ تصور من این است که شما با توجه به آنکه جزء همکاران ثابت ما هستید، باید با نوع مطالب این صفحه آشنا شده باشید.

بنابراین هر نوع مطلبی را که مناسب برای چاپ تشخیص دادید، برایمان بفرستید. ضمناً مادر و پدر و بزرگان فامیل بهترین منابع فرهنگ مردم هستند.

پایدار باشید.

تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
حافظ

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

من او را زنده به گور نکردم

طی دو شماره گذشته، شما خواننده مصاحبه تلخ اما عبرت‌آموز ما، با دختر جوانی بودید که به دلیل یک اشتباه فاحش و ندانم‌کاری، مشکلات عدیده‌ای را برای خود و خانواده‌اش به‌وجود آورد و متأسفانه طفلی را به پیکره جامعه بحران‌زده ما اضافه کرد که ممکن است تا آخر عمر واژه نه‌چندان خوشایند «پرورشگاهی» را به یدک بکشد و از آن بدتر از داشتن نعمت پدر و مادر محروم بماند.

و اینک در ادامه آن ماجرا و در این شماره شما خواننده مصاحبه مفصل ما، با پدر دردمند و فرسوده این دختر جوان خواهید بود. پدری که به استناد حرفهای دخترش، نوزاد بیگناهی را زنده به گور کرد تا شاید لکه ننگی را که بر دامان خانواده‌اش نشسته بود، بزداید. اما... اما آیا این چاره کار بود؟

این سؤالی بود که در طول یک هفته مدام در مغزم تکرار می‌شد، تا آنکه دوباره سه‌شنبه‌ای دیگر فرارسید و زندان مرکزی ورامین درهای خود را به روی ما گشود تا دیگر بار شنونده صحبت‌های مجرمانی باشیم که هزاران حرف ناگفته در دل دارند.

مسوول واحد فرهنگی تا مرا دید، قدمهایش را تندتر کرد، مطمئن بودم که می‌خواهد چیزی بگوید که اینطور سریع می‌آید.

بعد از سلام و احوالپرسی، درحالی که فاتحانه! لبخند می‌زد گفت: «باور کنید خودم خجالت می‌کشم وقتی شما هر بار می‌نویسید باز هم طبق معمول مجرم را دیر آوردند! این بار قبل از اینکه شما بیایید یک نفر را آورده‌ام.» بعد هم بدون وقفه ادامه داد: «پدرِ خانم... را می‌گویم. هفته قبل با او مصاحبه کردید. یادتان هست؟» بعد بدون آنکه منتظر جواب من شود ادامه داد: «با اینکه باید داخل محوطه کار می‌کرد، اما امروز مرخصش کردم تا برای مصاحبه بیاید!» با تشکر از ایشان خواستم مرد را به دفتر بیاورند.

دقایقی بعد پیرمردی سفیدرو با محاسن و موهایی خضاب شده، وارد واحد فرهنگی شد. قد و قامتی متوسط داشت، شاید اگر در زندان نبود، خیلی سرحال هم به نظر می‌رسید. اما با آن شرایط روحی بد، بیشتر به یک آدم مبهوت و افسرده شبیه بود. وقتی به او گفتم هفته قبل با دخترش مصاحبه کرده‌ام و امروز می‌خواهم ماجرا را از زبان خودش بشنوم، بغض کرد و قبل از آنکه دهان باز کند، به سختی گریست!

گریه‌ای که نه‌تنها آرامش‌دهنده نبود، بلکه هر دانه اشکش مثل خنجر درونش را می‌درید و از دیدگانش سرازیر می‌شد. کمی که آرام گرفت گفت:

-شصت و یک سال دارم و سی و هفت سال است که شغلم بنایی و معماری است. در تمام این سالها هر روز صبح ساعت شش و نیم از خانه بیرون می‌رفتم و ساعت هفت شب برمی‌گشتم. هیچ وقت هم پایم به کلانتری کشیده نشده، اما الان هفت ماه است که به خاطر زنده به گور کردن یک بچه، اینجا هستم درحالی که خدا می‌داند من بچه‌ای را زنده به گور نکردم!

۱۶ سال داشتم که تک و تنها با دوازده تومان پول از روستا راهی تهران شدم. چهار تومان بابت کرایه ماشین دادم و در گاراژ سنگلج برای اولین مرتبه پایم را تهران به زمین گذاشتم. چون شب بود و من هیچ جا را بلد نبودم، رفتم پارک‌شهر و کفش‌هایم را زیر سرم گذاشتم و خوابیدم. صبح که بیدار شدم دیدم کفش‌هایم را دزدیده‌اند!

اولین جایی که مشغول کار شدم، کارگری در یک ساختمان نیمه کاره بود با روزی پنج زار! که از همان پول باید برای خانواده‌ام هم خرجی می‌فرستادم.

پدرم کشاورز بود و با یازده سرعائله. دو دختر و هفت پسر! من هم از وقتی چشم باز کردم کمک پدرم بودم. اما چون درآمدمان کم بود، من راهی تهران شدم!

> **زنم که رفت ماندم چه کنم. شب عید بود. همه مردم خوشحال و در جنب و جوش بودند اما در دل من غوغایی برپا بود که فقط خدا می‌داند!**

به‌تدریج دستمزدم بیشتر شد و همین باعث شد که من اینجا ماندگار شوم و همین‌جا هم ازدواج کنم. هیجده سال داشتم و جایی مشغول کار بودم، در مجاورت همان ساختمان، خانواده‌ای بودند که دختری داشتند. او گهگداری از خانه بیرون می‌آمد، اگرچه هیچ وقت حتی نگاهم به نگاهش نیفتاده بود، اما احساس می‌کردم به او علاقه‌مند شده‌ام. تا اینکه یک روز وقتی مادرش برایمان چای آورد خودم سرصحبت را باز کردم و گفتم که می‌خواهم زن بگیرم و مادرش که گویا حرف دلم را خوانده بود، پیشنهاد کرد با دختر او ازدواج کنم.

آن زمان آنها سرایدار آن خانه بودند و وضعمان تقریباً شبیه هم بود. به همین دلیل بدون هیچ مشکلی ما با هم ازدواج کردیم اما از آنجا که ارتباط‌ها هم مثل امروز نبود، خانواده‌ام نمی‌دانستند من ازدواج کرده‌ام. من پنج هزار تومان مهر زنم کردم که وقتی پدرم فهمید، چنان کشیده‌ای به گوشم نواخت که هنوز هم یادم هست! خدابیامرز می‌ترسید اگر ما اختلاف پیدا کنیم، من جواب او را چطور بدهم! که شکرخدا، هیچ وقت دچار مشکل نشدیم.

یک سال بعد از ازدواجمان همسرم، پسری به دنیا آورد که متأسفانه از بین رفت! یکی - دو سال بعد دخترم به دنیا آمد که او هم از بین رفت. وقتی سومین بچه‌مان هم از دستمان رفت، مجبور شدیم برویم دنبال دوا و درمان!

بعد از کلی آزمایش، دکترها گفتند که من و زنم هم‌خون هستیم (گروه خونی‌مان یکی است) و به همان خاطر بچه‌ها نمی‌مانند! آن زمان من قبول خطر کردم و بیست و پنج هزار تومان دادم و خون خودم را عوض کردم. چندی بعد از اینکه این کار را انجام دادم، خدا همین دخترم را که امروز این کار را دستم داده، به ما داد!

البته او دختر خوبی بود، اما از وقتی ما محلمان را عوض کردیم، او هم عوض شد. خوب یادم هست زمانی که تهران زندگی می‌کردیم او دختر درسخوان و سربه‌زیری بود، اما ای کاش قلم پایم می‌شکست و هیچ وقت به ورامین نمی‌آمدم.

راستش همه اقوام به من گفتند این کار را نکنم، اما من دیگر از تهران خسته شده بودم. از راههای طولانی‌اش، از هوای آلوده‌اش، حتی از کار خودم هم خسته شده بودم. من ساختمانهای زیادی در تهران ساختم چون شغلم این بود! اما حالا دیگر می‌خواستم مدتی کشاورزی کنم و در طبیعت باشم که اینطور آبرویم رفت.

دخترم سال سوم دبیرستان بود که من متوجه شدم کمی سر به هوا شده. مادرش می‌گفت گاهی زودتر از هر روز بیرون می‌رود. گاهی دیر می‌آید. هر روز هم یک بهانه داشت: کلاس داریم، تقویتی داریم، جریمه شدیم و...

من که به این مسائل حساس بودم رفتم مدرسه و از مدیر پرسیدم که: «چرا مدرسه نظم و ترتیب ندارد؟» گفتند که: «مدرسه نظم دارد، دختر شماست که سر به هوا شده دیر می‌آید، زود می‌رود، غیبت غیرموجه دارد» و خلاصه پرونده‌ای از کارهایش را گذاشتند جلویم! می‌گفتند: «اوایل دختر خوبی بود، اما از وقتی چند دوست ناباب دورش را گرفتند عوض شده و تحت تأثیر آنها قرار گرفته! من که دیدم اوضاع اینطور است آمدم خانه و به دخترم گفتم: «**حق نداری از فردا به مدرسه بروی.**» هرچه گریه و زاری کرد، اجازه ندادم. گفت: «حیف است یک سال دیگر بخوانم دیپلم می‌گیرم.» گفتم: «نمی‌خواهد. خانه بنشین و جلوی چشمم باش تا سر وقتش شوهرت بدهم!»

مدتی گذشت، یک روز مادرش گفت که: «دختره از بس خانه مانده افسرده شده! اجازه بده برود سر کار.» گفتم: «تا کجا باشد!» مادرش گفت: «یک خانم دکتر، منشی می‌خواهد.» گفتم: «خودم باید بروم و ببینم.» رفتم دیدم جای بدی نیست. دکتر هم زن جوانی است که تازه ازدواج کرده و خیلی خانم است. با خودم گفتم شاید دخترم او را الگوی خودش کند! و کمی رویه‌اش را عوض کند. به همین دلیل اجازه

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

دادم برود. اما یکی ـ دو هفته‌ای که گذشت دیدم گاهی شبها تا ساعت ده ـ یازده شب خانه نمی‌آید، چرا که خانم دکتر مریض زیاد داشت، گاهی هم عمل داشت و دیر به مطب می‌آمد. به دخترم گفتم: «خانم! ما درس خواندنت را که نخواستیم، مطب رفتنت را هم نمی‌خواهیم. بنشین خانه من یک لقمه نان کارگری می‌آورم بخور تا شوهرت دهم!»

گوشه و کنار شنیده بودم که برادرم می‌خواهد دخترم را برای پسرش بگیرد. منتظر بودم تا آنها پا پیش بگذارند و دختره را بدهم برود! پسر برادرم هم تازگی آرایشگاهی باز کرده بود و هنوز کار و کاسبی‌اش رونق نگرفته بود تا بخواهد زن بگیرد. ما هم گفتیم کمی صبر کنیم تا ببینیم چه می‌کند که این فاجعه اتفاق افتاد. درحالی که خدا شاهد است من هیچ چیز از ماجرا نمی‌دانستم، اما مادرش همه چیز را می‌دانست و از من پنهان می‌کرد.

این ماجرا هم مال امروز و دیروز نیست، حداقل شاید دو ـ سه سال است که این مسأله وجود دارد و من بی‌خبرم! تا اواسط پارسال که یک روز مادرش گفت: «دختره کلیه‌هایش عفونت کرده و مریض است.» هر روز ما هرچه درمی‌آوردیم او می‌گرفت برای دوا و درمان دختره! درحالی که موضوع چیز دیگری بود و آنها به من نمی‌گفتند! هروقت هم که به خانه می‌آمدم دخترم در اتاق خودش بود. از مادرش سراغش را می‌گرفتم، می‌گفت: «چون کلیه‌هایش درد می‌کند، در اتاق خودش خواب است!» هر روز هم در راه دکتر بودند. خیال من هم راحت بود که با مادرش است. درحالی که آبروریزی‌ای شده بود که من خبر نداشتم. تا اینکه یک شب من آمدم تهران منزل برادرم. قصدم این بود شب بمانم، اما بعد پشیمان شدم و آمدم خانه، دیدم زنم و دخترم نیستند. یکی ـ دو ساعت بعد زنم آمد. سراغ دخترم را گرفتم. گفت: «حالش خیلی بد بود. بردمش بیمارستان. می‌خواهند کلیه‌هایش را شستشو دهند!»

خب منهم یک پدرم. نگران شدم. به همسرم گفتم: «می‌روم بیمارستان و خودم پیشش می‌مانم.» که یکهو رنگ از روی زنم پرید و گفت: «نه! شما نرو، چون دختره بخش زنان است و شما را راه نمی‌دهند!» من کمی تعجب کردم. اما چیزی نگفتم. روز بعد بیرون کار داشتم، رفتم به کارهایم رسیدم و سرراه رفتم بیمارستان. از هر کس پرسیدم که: دختری به نام... دیشب چرا اینجا بستری بوده؟ کسی جوابم را نداد. تا اینکه رفتم پیش بنده خدایی که یک تلویزیون جلویش بود. (منظور پیرمرد، مونیتور کامپیوتر است) و از او پرسیدم: «دیشب ساعت یک بعد از نیمه شب دختری به نام... را اینجا آوردند؟» دکمه‌ها را زد (تایپ نام بیمار است) و گفت: «بله.» پرسیدم «مشکلش چه بود؟» مرد با خونسردی گفت: «زائیده دختر!» من با شنیدن این خبر دودستی کوبیدم به سرم. بنده خدا هول کرد، پرسید: «چرا خودت را می‌زنی؟» گفتم: «این دختره که شوهر نداره؟» دیگر شما خودتان حدس بزنید من با چه حالی آمدم خانه! زنم با دیدن من فهمید که مسأله لو رفته. یک چاقو آورد و گفت: «این چاقو، این من، می‌خواهی ما را بکشی! بکش! اما این اشتباهی است که ما کردیم. می‌ترسیدیم به تو بگویم!» هاج و واج مانده بودم که همسرم گفت: «فعلاً سیصد هزار تومان بده من بروم و او را از بیمارستان بیاورم.» من پول را دادم و گفتم: «خودت تنهایی برو! چون من پایم را هم جلوی بیمارستان نمی‌گذارم. شما آبرو و حیثیت مرا بردید!» زنم که رفت ماندم چه کنم. شب عید بود. همه مردم خوشحال و در جنب و جوش بودند اما در دل من غوغایی برپا بود که فقط خدا می‌داند! یک ساعت بعد وقتی زنم دخترم را بچه بغل آورد، دیوانه شدم! سرم را محکم به دیوار کوبیدم و شروع به گریه و زاری کردم. دخترم آمد و مرا از روی زمین بلند کرد و گفت: «گریه نکن! این اشتباهی است که ما کردیم!» گفتم: «حداقل بگو کسی که به من خیانت کرده کیست تا من بروم و او را بیاورم و همه چیز آبرومندانه تمام شود. اما دخترم گفت: «نمی‌توانم بگویم. چون می‌ترسم درگیر شوید!. الان هم شما برو کمی غذا بخور تا من بگویم باید چکار کنیم.»

کمی که حالم جا آمد دخترم گفت: «بچه را ببر و هر بلایی می‌خواهی سرش بیاور. او را در چاه بینداز یا نه سر راه بگذار و یا بده پرورشگاه! اما از خانه ببر تا جلو چشم مردم نباشد!»

> **با خودم گفتم بچه را جایی پنهان می‌کنم. بعد از تعطیلات عید آن نامرد را پیدا می‌کنم و به دادگاه می‌کشانم و مسأله را از طریق قانونی حل می‌کنم، اما بچه را کجا باید پنهان می‌کردم؟ هیچ چیز به ذهنم نرسید جز آنکه...**

من بچه را گرفتم و ماندم با او چه کنم. خانه مردم که نمی‌توانستم ببرم. از طرفی بچه تنها مدرک جرمی بود که من از آن نابکار داشتم. نباید این مدرک جرم را از بین می‌بردم. با خودم گفتم بچه را جایی پنهان می‌کنم. بعد از تعطیلات عید آن نامرد را پیدا می‌کنم و به دادگاه می‌کشانم و مسأله را از طریق قانونی حل می‌کنم، اما بچه را کجا باید پنهان می‌کردم. هیچ چیز به ذهنم نرسید جز آنکه...

بچه را بردم تا در انتهای پارک جنگلی پیشوا، پنهانش کنم. البته یک تشکچه، یک لحافچه، کمی شیر جوشانده، یک شیشه شربت خواب‌آور، یک بسته پوشک و کمی خرت و پرت با خودم بردم.

وقتی جای مناسبی پیدا کردم اول به او شیر دادم و وقتی سیر شد یک قاشق شربت خواب‌آور در حلقش ریختم و بعد تشک را پهن کردم و او را روی تشک خواباندم و رویش را با لحاف بچه پوشاندم. پارچه سفیدی برده بودم که رویش کشیدم و با یک نایلکس سیاه هم پوشش دیگری مثل چادر درست کردم. دور آن را هم سنگ‌چین کردم تا باد نایلکس را نبرد و بعد به خانه برگشتم. اما به زن و بچه‌ام گفتم بچه را سر راه گذاشته‌ام. بچه سه روز آنجا بود و من روزی دو بار می‌رفتم و جایش را عوض می‌کردم. به او شیر می‌دادم و می‌آمدم. اما روز چهارم که اولین روز عید بود، نتوانستم بروم. روز بعد که رفتم دیدم بچه نیست! وقتی برگشتم دیدم روزنامه‌ها نوشته‌اند «نوزادی از زیر خروارها خاک زنده بیرون آورده شد!» درحالی که خدا می‌داند به جز چند سنگی که روی نایلکس گذاشته بودم، حتی یک مشت خاک روی نایلکس نبود، اما آقا! روزنامه‌ها چه جنجالی به‌پا کردند. بدون اینکه بدانند جریان چیست.

من خودم می‌دانستم آن بچه، طفل بیگناهی است که در این ماجرا هیچ نقشی نداشته. من فقط می‌خواستم او را نگه دارم تا کسی را که به من خیانت کرده بود، پیدا کنم. من حتی از اینکه مجبور بودم او را در آن شرایط نگه دارم ناراحت بودم. اما چه کنم آقا! حساب آبرو بود. من ۶۰ سال با آبرو زندگی کرده بودم. نمی‌توانستم سند رسوایی خودم و دخترم را دست بگیرم و ایام عید، به فک و فامیل نشان بدهم. من فقط قصدم این بود نامردی که این آتش را روشن کرده پیدا کنم که اینطور شد. اگر زن و بچه‌ام از اول به من می‌گفتند جریان چیست، این آبروریزی به راه نمی‌افتاد. اما آنها همه چیز را از من پنهان کردند. من حتی بعدها فهمیدم آن نامرد، وقتی من خانه نبودم، به منزلم می‌آمده و حتی گاهی بعد از اینکه من به خانه می‌آمدم، در یک فرصت مناسب فرار می‌کرده! حتی همسایه‌ها گفتند که چند بار او را دیده‌اند که وارد خانه من می‌شده یا از آنجا خارج می‌شود. درحالی که زن و بچه‌ام هیچ حرفی به من نمی‌گفتند! دخترم بعدها به من گفت زمانی که این مشکل برایش به‌وجود آمد می‌خواست موضوع را به من بگوید اما آن نامرد او را تهدید کرده بود که اگر به پدرت بگویی من و یک عده می‌آییم و پدرت را شبانه با قمه می‌کشیم! و او هم از ترس به من چیزی نگفت!

بقیه در صفحه ۵۵

قسمت یازدهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

او مدتی پس از شروع کار جدیدش و با استفاده از فرصت از کلیدهای گاوصندوق جناب سفیر قالب‌برداری کرده و هنگامی که به طور مخفیانه به محل کار سابق خود بازمی‌گردد، با همکاری خانم «مارا» از پرونده‌ای که حاوی اسامی مأموران مخفی انگلستان در ترکیه بود عکس می‌گیرد و برای فروش آن به سفارت آلمان می‌رود.

اینک ادامه ماجرا...

رفتارم با «مارا» تحقیرآمیز شده بود. او با رنجشی که از چهره‌اش آشکار بود، گلایه‌کنان گفت:

- علی عیسی، تو دیگر مرا خیلی کم می‌بینی!

پاسخ دادم:

- خیلی کار دارم. وقت ندارم.

- دروغ می‌گویی. تو بیشتر وقت خود را در هتل پالاس آنکارا می‌گذرانی. من با چشم خودم دیدم که داشتی می‌رفتی تو!

- پس می‌دانی من کجا بودم!

لحن آزارنده‌ای در صدای گرفته‌اش پیدا شده بود. «مارا» دیگر آن سودمندیی گذشته را برایم نداشت. دیگر نیازی نبود که برای دسترسی به اسناد، به خانه آقای «باسک» دبیر اول سفارت بروم. هرچه می‌خواستم در سفارت در دسترس من بود. افسردگی «مارا» و پناه بردن او به «ویسکی» روزبه‌روز بیشتر شده بود. به او گفتم:

- تو نباید این‌قدر در نوشیدن زیاده‌روی کنی!

- به تو ارتباطی ندارد!

شانه‌هایم را بالا انداختم. حالا مثل سگ و گربه به جان یکدیگر افتاده بودیم و با هم یکی به دو می‌کردیم. این موضوع، اصلاً برایم جالب نبود. او را به حال خود گذاشتم و به سفارتخانه رفتم.

ساعتها در اتاقم در بخش خدمتکاران نشستم. روی زمین ولو شدم و پاهایم را دراز کردم. من آدم دیگری شده بودم. بهترین خیاط «آنکارا» برایم یک دست لباس نو دوخته بود، اما جرأت نمی‌کردم آن را در حوالی سفارت به تن کنم. ناگزیر بودم مخفیانه آن را بپوشم و مقابل آیینه به تحسین خود بپردازم!

غرق خیال شدم. یکی از آرزوهای من آن بود که روزی در شهر «بورس» یک هتل مجلل بسازم.

برای تحقق رؤیاهایم، می‌بایستی پول بیشتری به دست می‌آوردم.

ماجرای زن ناشناس!

یک روز، هنگامی که در هتل پالاس آنکارا نشسته بودم، زن جوان و زیبایی وارد هتل شد و نزدیک من، سر میزی نشست. من فنجانی قهوه سفارش داده بودم که داشتم جرعه جرعه می‌نوشیدم. ناگهان متوجه شدم که این زن، نگاه بهت‌زده‌اش را به من دوخته است. حالت نگاهش جوری بود که انگار پس از سالها، به آشنایی برخورد کرده و از دیدن او متعجب شده است!

قبل از آنکه فکر کنم او را کجا دیده‌ام، ناگهان از جا برخاست و به سوی میز من آمد. درحالی که لبخندی بر لب داشت گفت:

- اجازه می‌دهید چند دقیقه وقت شما را بگیرم؟

من که آن زن را نمی‌شناختم، با احترام از جا برخاستم و به او تعارف کردم. او نشست و گفت:

- امیدوارم تعجب نکنید، اما از دیدن شما یکباره قلبم فروریخت. شما مرا به یاد مردی انداختید که خیلی برای من عزیز بود. درست مثل سیبی که از وسط نصف کرده باشند!

پرسیدم: این مرد کی بود؟

- شوهرم بود. پنج سال با هم زندگی کردیم.

- حالا کجاست؟

غمی در چهره‌اش پیدا شد. آهی کشید و گفت:

- او در جنگ کشته شد. اما من هنوز به یادش هستم و چهره شما خاطره او را در قلبم زنده کرد!

آنقدر غافلگیر شده بودم که نمی‌دانستم چه بگویم. او خود را «حوری» معرفی کرد و پرسید: «اسم شما؟»

نمی‌توانستم نام واقعی خود را به او نگویم، زیرا گارسن‌ها مرا به نام آقای «بازنا» می‌شناختند.

از شغلم سؤال کرد، دروغی سرهم کردم و گفتم که بازرگانم و مال این طرفها نیستم. چند روزی به «آنکارا» آمده‌ام و دوباره به شهر خود بازمی‌گردم!

او درحالی که لبخند مرموزی بر لب داشت گفت:

- از آشنایی با شما خیلی خوش‌وقت شدم!

روزهای دیگر نیز او را در هتل پالاس ملاقات کردم. اما به او بدگمان بودم. آیا سازمان خاصی این زن را مثل تله‌ای سر راه من قرار داده بود؟ آیا کار انگلیس‌ها بود؟ آیا «سرهیو» به من ظنین شده بود و می‌خواست از طریق این زن، از ته و توی زندگی من سر دربیاورد؟ یا آنکه کار آلمانها بود که می‌خواستند مرا کنترل کنند؟ شاید هم «مارا» تصمیم گرفته بود میزان وفاداری مرا محک بزند؟

شغل من ایجاب می‌کرد که به همه چیز و همه کس بدگمان باشم و این افکار بدبینانه، سبب می‌شد که نتوانم به احساسات او پاسخ مثبت بدهم! شاید هم هیچ‌کدام از این حدس و گمانها درست نبود و همان‌طور که می‌گفت، برحسب تصادف، نسخه دوم شوهر مرحومش از آب درآمده بودم و خاطراتی را در قلبش زنده کرده بودم! یک چنین شانسی کمتر به سراغ انسان می‌آید!

دانستم که در خیاطخانه‌ای کار می‌کند و زندگی‌اش از این راه تأمین می‌شود. تنها ایراد او آن بود که مثل کنه به آدم می‌چسبید که با کار من اصلاً جور درنمی‌آمد!

تصمیم گرفتم چند روزی قید هتل را بزنم شاید فکر من از کله‌اش خارج شود. اما حادثه ناخوشایندی اتفاق افتاد که مجبور شدم دوباره او را ببینم.

ماجرا از این قرار بود که یک روز همین که وارد سفارت شدم و به اتاقم رفتم، به من خبر دادند که سفیر با من کار واجبی دارد.

وارد اتاق شدم و تعظیم کردم. «سرهیو» سرحال به نظر می‌رسید. گفت:

- علی عیسی، امروز به من خبر دادند که زنی به نام «حوری» به سفارت تلفن کرده و سراغ تو را گرفته است. او خود را دخترخاله تو معرفی کرده است. آیا چنین زنی را می‌شناسی؟

از این خبر غیرمنتظره، سخت حیرت کردم. این زن، آدرس مرا از کجا پیدا کرده بود؟ از خجالت سرخ شدم. نمی‌توانستم موضوع را انکار کنم. سرم را پایین انداختم و زیر لب گفتم:

- بله، عالیجناب، اما او دخترخاله من نیست... خب...

سفیر لبخند معنی‌داری زد و درحالی که حرفم را قطع می‌کرد، گفت:

- خجالت نکش علی‌عیسی، تو هم مثل همه مردها دارای غریزه هستی. این یک امر طبیعی است!

- ولی قربان، من ازدواج کرده‌ام. همسر و بچه‌هایم را دوست دارم. از این گذشته فرصت این قبیل کارها را ندارم.

او سیاستمدارانه سری تکان داد و سخنی نگفت.

سپس با اشاره دست مرا مرخص کرد.

به اتاقم برگشتم و همانطور با لباس، روی تخت افتادم. این زن که بود و از جان من چه می‌خواست؟ هرکه بود دست شیطان را از پشت بسته بود! چگونه آدرس مرا پیدا کرده بود؟ آن هم به این آسانی! من خود را به او یک بازرگان سیار معرفی کرده بودم. پس چگونه فهمید که در سفارت کار می‌کنم؟ این پرسش‌ها سؤال برانگیز بود و برایشان پاسخی نمی‌یافتم. باید هرطور شده از ته و توی قضیه سر درمی‌آوردم. در آن لحظه، حدس من بیشتر آن بود که انگلیس‌ها به من مشکوک شده و این نمایش مسخره را به راه انداخته بودند تا بعداً محترمانه عذر مرا بخواهند!

تصمیم گرفتم موضوع را با «مویتزیش» رابط سفارت آلمان درمیان بگذارم. به او تلفن زدم و گفتم:

- «پی‌یر» صحبت می‌کند. می‌خواستم امشب با هم «بریج» بازی کنیم!

فوراً درخواست مرا پذیرفت و به موقع سر قرار حاضر شد. به او گفتم:

- مشکلی پیش آمده!

- چه مشکلی؟

ماجرا را برایش تعریف کردم و برای اطمینان خاطر پرسیدم:

- آیا این زن، مأمور شماست؟

با بی‌اطلاعی سری تکان داد و گفت:

- نه، ما یک‌چنین مأموری نداریم!

- پس باید بدانیم این زن کیست؟ او موی دماغ من شده و از این می‌ترسم که کنجکاوی‌اش کاری دست هر دو ما بدهد!

«مویتزیش» گفت:

- این‌طور که معلوم است شیطان را درس می‌دهد! چگونه توانست به این آسانی آدرس تو را پیدا کند؟ شاید تو را تعقیب کرده و تو متوجه نشده‌ای؟

گفتم: راستش من هم خیلی در این باره فکر کردم. فقط به یک نتیجه رسیدم: معمولاً وقتی از سفارت خارج می‌شوم، سخت مراقب هستم که کسی... یعنی اتومبیلی مرا تعقیب نکند، اما در مراجعت، دیگر چنین نگرانی‌ایی ندارم. چون می‌خواهم به خانه خودم بروم. احتمالاً او زاغ سیاه مرا چوب زده و به محل اقامت من پی برده است. البته این حدس در صورتی صادق است که دسیسه دیگری در کار نباشد. شاید هم از انگلیس‌ها دستور می‌گیرد!

«مویتزیش» کمی به فکر فرو رفت، سپس گفت:

- این کار را بگذار به عهده ما!

فردای آن روز، هنگامی که در هتل پالاس بودم، مأموران آلمانی مخفیانه از این زن عکس گرفتند.

از «حوری» پرسیدم که چگونه آدرس مرا پیدا کرده است؟ او در پاسخ گفت:

- هر کس به من دروغ بگوید، دروغش را کشف می‌کنم! این کار برایم مثل آب خوردن است. چرا به من دروغ گفتی؟

○

چند روز بعد «مویتزیش» به من گفت:

- ما درباره این زن تحقیق کردیم. نام واقعی‌اش «گوزل» است و از اهالی روستایی در جنوب ترکیه می‌باشد. شوهرش را در ناحیه «اسکندرون» از دست داده و درحال حاضر، در خیاطخانه‌ای در «آنکارا» مشغول کار است. ظاهراً زن سبکسری است که فقط دنبال شوهر می‌گردد، ظواهر امر نشان می‌دهد که فاقد تعادل روانی است!

«مویتزیش» افزود:

- کنجکاوی بیش از حد این زن، امکان دارد کار دست ما بدهد و در یکی از همین روزها که من و تو سرگرم مبادله هستیم، بعید نیست ناگهان از پشت یکی از همین درختها سبز شود!

«مویتزیش» لحظه‌ای سکوت کرد و سپس با لحنی قاطع گفت:

- بهتر است هرچه زودتر از شرش خلاص شویم!

وحشت‌زده گفتم:

- آیا می‌خواهید او را سر به نیست کنید؟

نگاهی به من انداخت و زیر لب گفت:

- نه، منظورم آن است که دست به سرش کنی!

راستش من هم مثل «مویتزیش» از این موضوع وحشت داشتم. او زن زیرک و فضولی بود که یک‌شبه توانست نشانی و شماره تلفن مرا به دست بیاورد و دروغ مرا کشف کند. هیچ بعید نبود که موی دماغ من شود و دست به کنجکاوی‌های بیشتری بزند!

از «حوری» خواهش کردم که دور مرا قلم بگیرد و دیگر به من تلفن نکند. به او گفتم که مأموران سفارت انگلیس امکان دارد به او مشکوک شوند و کاری دستش بدهند که از کرده خود پشیمان شود. یعنی حتی نگذارند در خیاطخانه‌اش کار کند!

زیرچشمی نگاهی به او انداختم و با لحنی تهدیدآمیز گفتم:

- لابد دلت نمی‌خواهد که از نان خوردن بیفتی!

او از تهدید من حسابی جا خورد و گریه‌کنان گفت:

- اگر مردی بالای سر من بود، مجبور نبودم این همه سختی بکشم و چشم خود را با سوزن زدن کور کنم!

باید اعتراف کنم که درعین حال، دلم برای این زن بی‌نوا می‌سوخت، اما چه کار کنم که در دنیای بی‌رحم و بی‌احساسی زندگی می‌کردیم. سکوت کردم و او درحالی که هنوز هق هق می‌کرد گفت:

- پس قول بده که مرا تنها نگذاری. آیا قول میدهی؟

گفتم:

- چنین قولی نمی‌توانم به تو بدهم. چون زن دارم و صاحب چند بچه قد و نیمقد هستم.

او از شنیدن این حرف، انگار که آب سردی بر سر و رویش ریخته باشند حسابی وارفت. نگاه غم‌انگیزی بر صورتم انداخت. اما همین که لبخند مرا دید حالت چهره‌اش تغییر کرد و با لحنی ترسناک گفت:

- نه، تو دروغ می‌گویی، تو زن نداری!

از این سخن، بدنم به لرزه افتاد. آیا او می‌خواست بار دیگر حادثه بیافریند؟ ترس من از آن بود که حس کنجکاوی او دوباره تحریک شده باشد و برای کشف حقیقت، دست به ترفند تازه‌ای بزند!

نمی‌دانستم چه جوابی به او بدهم. درحالی که از جا برمی‌خاستم گفتم:

- نه، باور کن دروغ نمی‌گویم. تلفن تو هم باعث شد که میانه من و همسرم با هم شکرآب شود. او زن سلیطه‌ای است و اگر به رابطه ما بو ببرد، حسابی خدمتت خواهد رسید!

هنگامی که به خانه اجاره‌ای خود برگشتم با مشکل دیگری روبرو شدم. «مارا» مثل برج زهرمار انتظارم را می‌کشید! او از طریق خانم «باسک» از موضوع تلفن آن زن ناشناس مطلع شده و حس حسادتش گُل کرده بود! وقتی یک زن، به مرحله خطرناکی از احساس برسد، امکان وقوع هر حادثه‌ای وجود دارد. آیا امکان داشت این حسادت، کار دست من بدهد و پته مرا روی آب بریزد؟ «مارا» تنها کسی بود که بیش و کم از اسرار من خبر داشت. اگر لب باز می‌کرد، کارم ساخته بود! می‌بایستی به هر ترتیب شده چاره‌جویی می‌کردم. همین که به او نزدیک شدم پشتش را به من کرد و خشمگین گفت:

- شما مردها، همگی سروته یک کرباسید!

با لحنی محبت‌آمیز گفتم:

- «مارا» باور کن سوءتفاهم شده. تو باید به من کمک کنی!

او اصرار داشت بداند این زن کیست و با من چه رابطه‌ای دارد؟

واقعیت را به او گفتم. برایش شرح دادم که این زن، بیوه زنی است که دنبال شوهر می‌گردد و مثل کنه به من چسبیده و رهایم نمی‌کند!

گفتم: برای آنکه از شر او خلاص شوم به کمک تو نیاز دارم.

کمی آرام شد و پرسید:

- چه کمکی؟

- کمک کنی تا از این وضع نجات پیدا کنم. او حرف مرا باور ندارد که زن دارم!

- چرا باور ندارد؟

- برای اینکه در مورد شغل و نشانی خود به او دروغ گفتم. برای اینکه خواستم او را از سر باز کنم. و او یک شب مرا تعقیب کرد و فهمید در کجا کار می‌کنم. حالا از این نگرانم که بخواهد بداند درباره ازدواج خود به او راست گفته‌ام یا نه؟ آن‌وقت ممکن است خانه ما را پیدا کند و گند کار بالا بیاید!

«مارا» متقاعد شد. او هم از این بابت نگران بود. پرسید:

- خب، حالا باید چه کار کنیم؟

- تو باید همراه من به هتل پالاس بیایی و با صحنه‌سازی خود را همسر من جا بزنی و چنان چشم غره‌ای به او بروی که حساب کار خودش را بکند!

این نقشه مؤثر افتاد و آن زن برای همیشه از آن هتل غیبش زد!

دروغ شاخدار!

بی‌شرمی و جسارت من روزبه‌روز بیشتر می‌شد. عکسبرداری از اسناد سرّیِ سفارت انگلیس، تقریباً برایم به صورت یک عادت درآَمده بود. درست مثل داروی خواب‌آوری بود که برای خوابیدن به آن نیاز داشتم. من با آتش بازی می‌کردم و در آن زمان باورم شده بود که هرگز گیر نخواهم افتاد!

«مارا» روزبه‌روز بیشتر پاپیچ من می‌شد و با سؤالاتش مرا بمباران کرده بود. دائم می‌پرسید:

- تو برای کی کار می‌کنی؟ به من بگو برای چه کسی کار می‌کنی؟

من هم پاسخ می‌دادم:

- به تو ارتباطی ندارد!

برایش لباسهای گرانبها می‌خریدم و واکنش من در برابر سپاسگزاری پرشور و حرارتش، سرد و بی‌تفاوت بود. دیگر زمان ابراز احساسات عمیق ما به یکدیگر پایان گرفته بود و ما تابوت عشق خودمان را با دست خود به سوی گورستان حمل می‌کردیم!

فعالیت من ادامه داشت و از هرچه که به دستم می‌رسید عکسبرداری می‌کردم. در تلگراف شماره ۱۵۹۴ که از وزارت امور خارجه در لندن به سفیر انگلیس در آنکارا مخابره شده بود چنین آمده بود:

«شما قطعاً تعهد ما را در پروتکلی که در مسکو امضاء شد به یاد دارید. و می‌دانید که باید تا قبل از پایان سال، ترکیه را به جنگ بکشانید.»

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

به خود استراحت بدهید

امیرحسین حیدریان

خانم مژگان محرابی کالی از سوادکوه با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:
«به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت، هزاران درد برچینم.»

خانم محرابی، شما خوش قلب و مهربان، خوش فکر و مبتکر، باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، قوه تخیلی قوی و علاقه‌مند به مطالعه، طبیعت و سکوت هستید.

معمولاً در تنهایی به تفکر می‌پردازید و از اینکه چند ساعت را این‌طور بگذرانید، لذت می‌برید...

توصیه می‌کنم این زمان زیاد طولانی نباشد و از جمع دوستان و همفکری با آنها بی‌نصیب نمانید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و کبد و معده شما احتمال ابتلا دارد، بهتر است جهت پیشگیری با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، گل‌بهی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

این روزها ذهنتان را خیلی مشغول کرده‌اید، سعی کنید به ذهنتان استراحت بدهید تا برای آینده آماده باشد.

فراموش کنید، بهتر است

خانم (زهرا ـ ب) از مازندران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ بنفش یاسی ۳ـ سبز زیتونی و شعر:
«شب روان مست ولای تو علی(ع)
جان عالم به فدای تو علی(ع)».

زهرا خانم عزیز، شما خوش سلیقه، هنرمند، خوش شانس، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خیلی خوب، و درحال حاضر متأسفانه افسرده و غمگین هستید و فکر می‌کنید غمی که در دلتان وجود دارد، بزرگترین غمهاست و دائم غصه می‌خورید.

ظاهراً از درددل کردن با دیگران هم دل خوشی ندارید و علاقه ندارید با کسی صحبت کنید، بهتر است موضوع را به مرور فراموش کنید و روحیه خود را تقویت نمایید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

اگر علاقه‌مندی شما به حدی باشد که نتوانید موضوع مورد علاقه خود را فراموش کنید، بیشتر ضربه خواهید خورد، بنابراین سعی کنید آن را فراموش کنید!

دیداری غیرمنتظره و خوش

خانم بهناز باباخانی از تهران با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ بنفش ۳ـ آبی و شعر:
«نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
بهتر آن است که با مردم بد ننشینی.»

خانم باباخانی، شما بسیار باهوش، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، مهربان و خوش قلب، ساده و صمیمی، مورد علاقه همه اطرافیان، دارای استعدادی عجیب و غریب در زمینه علوم ریاضی و هندسه هستید و اگر تا به‌حال به آن فکر هم نکرده‌اید عجیب نیست، چون به نظر می‌رسد در کل به تحصیل علاقه چندانی نشان نمی‌دهید. علت هرچه هست بهتر است تغییری در عقیده خود ایجاد کنید و این استعداد را شکوفا نمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماری زنان و پیری زودرس هستید. بهتر است با متخصص زنان مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سبز چمنی، شیری، قهوه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

یک دیدار غیر منتظره ولی خوش در پیش دارید!

سفر خوشی داشته باشید

خانم عفت امینی از شاهین‌شهر با رنگهای
۱ـ سبز چمنی ۲ـ زرد ۳ـ صورتی و شعر:
«در ناامیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است.»

خانم امینی شما خلاق و مبتکر، باهوش و مستعد، احساساتی و دل‌نازک و علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق و کمی گوشه‌گیر و خجالتی هستید. در زمینه ریاضی دارای ذهنی فعال و تحلیلگر هستید و در صورتی که از آن به نحو احسن استفاده کنید، می‌توانید در هریک از رشته‌های فنی و مهندسی موفق باشید.

حنانه شهریاری

ایمان اسکندری

امیر رضا علیپور

محسن ارجمند

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی در ناحیه معده و روده‌ها هستید. بهتر است با پزشک مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

یک سفر درپیش دارید، با اینکه برنامه‌ریزی خاصی برای آن نداشته‌اید، ولی انشاءالله خوش بگذرد. موفق و سلامت باشید.

در راه خود مقاوم باشید

خانم (ز ـ ر) از نجف‌آباد اصفهان با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ قرمز ارغوانی ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«خوبرویان زمین رحم ندارد دلشان
باید از جان گذرد هر که شود عاشقشان.»

خانم عزیز، شما خلاق و مبتکر، پرانرژی و فعال، مهربان و خوش اخلاق، دلسوز و انساندوست، خیّر و قانع، علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت، کمی گوشه‌گیر و خجالتی، کم‌حرف و اهل عمل هستید.

به علاوه در کارهای منزل و خانه‌داری یک کدبانوی تمام عیار هستید و کار کردن را بهترین تفریح برای انسان می‌دانید و در کار و تلاش تفاوتی بین زن و مرد قائل نیستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق و گوارش هستید و در صورتی که بر اعصاب خود تسلط نداشته باشید، خطرات زیادی را به جان خواهید خرید!

از رنگهای آبی لاجوردی، سرمه‌ای، سبزآبی، بنفش مایل به آبی، لیمویی، صورتی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

امیدوارم در راهی که شروع کرده‌اید، مقاوم باشید

این کار خطرناک است!

خانم ناهید جوانی از شاهین‌شهر با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«از بس ز پی امید دویدم
دیگر ز امید ناامیدم.»

خانم جوانی، شما مهربان، مؤمن، خوش قلب، صادق و روراست، بااراده و مقاوم، استقلال‌طلب و کمی سرکش و لجوج و درحال حاضر بسیار افسرده و غمگین هستید.

رؤیاهای بزرگی در سر دارید و برای رسیدن به آنها و واقعیت بخشیدن به آنها هر راهی را امتحان می‌کنید! و این کار کمی خطرناک است!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، قرمز، سبز، قهوه‌ای، عنابی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

غمی که آن را اینقدر بزرگ و مهم می‌دانید، با مشاهده رنج و غم دیگران برایتان کوچک و بی‌اهمیت خواهد شد، در ناامیدی بسی امید است. موفق باشید.

افکار منفی را دور بریزید

آقای سجاد رستمی از نجف‌آباد اصفهان با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:
«برگ درختان سبز درنظر هوشیار
هر ورقش دفتری است معرفت کردگار.»

آقای رستمی، شما مهربان، ساده، خلاق و مبتکر، پرانرژی و فعال، دارای قوه تخیل قوی، خانواده‌دوست، اهل مطالعه و علاقه‌مند به سکوت و آرامش هستید، به علاوه فردی پرکار و فعال هستید، ولی وسواس خاصی در انجام کارهایتان دارید که شما را کمی کند می‌کند. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و فشارخون نامنظم هستید و اگر مراقب خودتان نباشید، احتمال ناراحتی قلبی هم در شما به‌وجود خواهد آمد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، فیروزه‌ای، نیلی و شیری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت و یشم است.

افکار منفی را از خودتان دور کنید، چون این روزها به ذهنی آرام و راحت نیاز دارید تا برای آینده تصمیمی قاطع اتخاذ نمایید. موفق باشید.

به آنچه می‌خواهید می‌رسید، به شرطی که...

خانم اعظم غلامیان از قوچان با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سوسنی و شعر:
«به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید،
مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من.»

خانم غلامیان، شما ساده و بی‌شیله پیله، مهربان و خوش قلب، دوستدار خانواده، خوش سلیقه و مشکل‌پسند و درحال حاضر کمی نگران و مضطرب به نظر می‌رسید. شما خاطره تلخی از سنین کودکی دارید که فراموش کردن آن چندان آسان نیست، ولی بهتر است فراموشش کنید و به آینده امیدوار باشید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، آبی آسمانی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. بهتر است آن را همیشه و همه جا همراه داشته باشید.

شاید آنچه در ذهن دارید به نظر خیلی زیاد باشد، ولی با توکل به خدا و با کرم او انشاءالله به آن خواهید رسید!

با تلاش بیشتر مشکل حل می‌شود

خانم سمیه امینی‌راد از بجنورد با رنگهای
۱ـ سبز چمنی ۲ـ زرد ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«نمی‌خواهم بمیرم، تا محبت را به انسانها بیاموزم،
بمانم تا عدالت را برافروزم، بیفروزم، جهان سرشار
از عشق، گل، موسیقی و نور است.»

خانم امینی‌راد، شما خوش فکر و خلاق، باهوش و استعداد تحصیلی عالی، مهربان، صمیمی، مؤمن، دوراندیش، استقلال‌طلب، بااراده و خانواده‌دوست هستید. البته کمی در کارهای خود کند هستید و موقعیت‌هایی را که برایتان به‌وجود می‌آید با این دست و آن دست کردن و وقت کشی از دست می‌دهید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی خاصی هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، قهوه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

تلاشتان را بیشتر کنید و به خدا توکل کنید، مشکلتان حل می‌شود!

منتظر باشید

خانم (م ـ غ) از کرج با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای ۲ـ سبز ۳ـ بنفش کمرنگ و شعر:
«درختان را به باغی سبز دیدم
درختی غمزده گفتا: که بیدم
جوانا سرو بودم در جوانی
ز داغ رفتن گلها خمیدم.»

خانم عزیز، شما خلاق و مبتکر، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، هنرمند و در کارهای زنانه دارای ذوق و مهارت، کمی مغرور و گاهی اوقات یکدنده و لجباز هستید.

دوست دارید در گروه فعال و همیشه در راءس آن قرار داشته باشید و انصافاً این توانایی و استعداد هم در شما وجود دارد!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی از ناحیه کبد و کلیه هستید و بهتر است تحت نظر یک پزشک متخصص باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، صورتی، بنفش، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و یشم است.

تا دو هفته دیگر اخبار جالبی راجع به این موضوع اخیر که ذهنتان را مشغول کرده می‌شنوید که شما را در تصمیم‌گیری یاری خواهد داد.

با اهلش مشورت کنید

آقای احمد رضایی از شهرستان درگز استان خراسان با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ سفید ۳ـ قرمز جگری و شعر:
«تا تو را جایی شد ای سرو روان در دل من
هیچ کس می نپسندم که به جای تو بُود.»

آقای رضایی، شما خلاق و مبتکر، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند مطالعه و کار و تلاش، کمی عصبی و تندمزاج و با خاطراتی تلخ از دوران نوجوانی هستید.

البته گاهی کنترل اعصاب خود را از دست می‌دهید و از کوره درمی‌روید که شاید بهتر باشد بگوییم این گاهی بیش از حد معمول و کمی غیرعادی به نظر می‌رسد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق و فشارخون هستید، اگر سابقه ارثی در خانواده شما وجود دارد حتماً با پزشک متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و یشم است.

تلاش شما در راهی که درپیش گرفته‌اید به جایی نمی‌رسد، مگر اینکه با اهلش مشورت کنید و موفق باشید.

مراقب خودتان باشید

خانم (نازنین ـ ر) از کرمانشاه با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ زرد ۳ـ کرم و شعر:
«دوران بقا چو باد صحرا گذرد
تلخی و خوشی و زشت و زیبا گذرد
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
بر گردن او بماند و بر ما گذرد.»

نازنین خانم، شما باهوش و بسیار مستعد، خوش شانس، کمی نگران و مضطرب، عجول و احساساتی و درحال حاضر بسیار افسرده و غمگین هستید.

به نظر می‌رسد حرف مردم! برای شما خیلی اهمیت دارد و بیشتر غم و غصه به‌وجود آمده برای شما را همین حرفها و رفتار دیگران باعث شده است.

بهتر است کمتر به این موضوعات اهمیت بدهید.

از نظر جسمی مستعد ضعف عمومی بدن و کم‌کاری تیروئید هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

بهتر است یکی، دو هفته آینده را بیشتر مراقب خودتان باشید!

همیشه با خودتان به نحوی سازنده و مثبت حرف بزنید

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

از گوشه و کنار جهان

معماری برنده جایزه

یکی از معتبرترین افتخارات در هنر معماری، جایزه آقاخان است که هر سه سال یکبار به یک معماری برجسته در کشورهای اسلامی یا مناطقی که جمعیت مسلمان در آنجا اکثریت را دارا می‌باشد، اهدا می‌گردد. در سال جاری هم نوبت اهدا جایزه آقاخان فرا رسید و هفته گذشته جایزه آقاخان برای بهترین معماری به ساختمانی که در تصویر مشاهده می‌کنید اهدا گردید. این ساختمان در شهر **آگرا** هند که یک منطقه مسلمان‌نشین است بنا شده و هیئت داوران دلیل برنده شدن ساختمان را استفاده از معماری بومی به انضمام تکنولوژی پیشرفته بیان کرده‌اند. ساختمان، همچون یک بانوی مسلمان هندی از نمایی ظاهری که همانند یک روسری تور سفید است برای پوشش دادن نمای درونی ساختمان که تلفیقی از معماری بومی و مدرن است، استفاده کرده است. ضمن آنکه اجزای بیرونی ساختمان هم آرامش خاصی در بیننده ایجاد می‌کند. استفاده از خطوط مورب هم مبین حفظ اصول شرقی در معماری است.

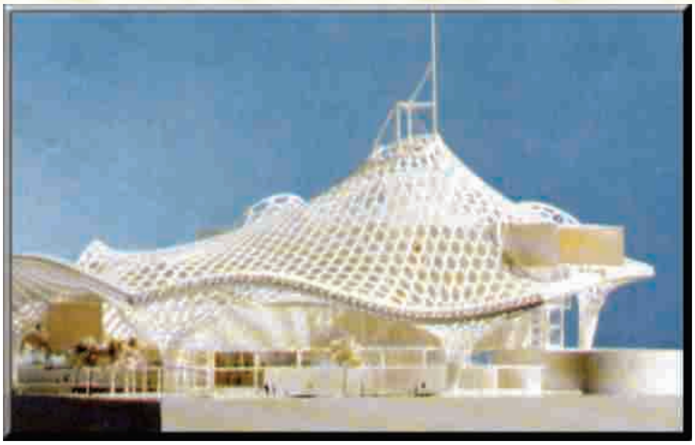

فیلمبرداری حرفه‌ای توسط آماتورها

با چنین دستگاه فیلمبرداری می‌توانید حتی به **استیون اسپیلبرگ** و یا **مارتین اسکورسیسی** هشدار بدهید! سونی با عرضه دستگاه کامل فیلمبرداری به نام مدل H-D-V فیلمبرداری حرفه‌ای را به خانه آورده است. این دستگاه دارای قابلیت تصویربرداری برای پرده عریض (نسبت ۱۶ به ۹) است، ضمن آنکه با زومی که تا دوازده برابر تصویر را بزرگتر می‌کند و همچنین لنزهای کارل زایس تصویربرداری ویدیویی را با شفافیت و به صورت دیجیتال انجام می‌دهد. قدرت تصویری این دستگاه ۱/۷ مگاپیکسل می‌باشد و پرده نمایش تصویر در آن هم از سیستم‌های پیشرفته تلویزیون دیجیتال بهره گرفته است. تصویربرداری C-D به دوگونه و ویدیویی به دو گونه پرده معمولی و پرده کوچک همراه با صدابرداری استریو با جهت‌گیری و زاویه‌بندی در میکروفونها از این دستگاه یک وسیله تصویربرداری کاملاً حرفه‌ای ساخته که به تمامی در یک کیف کوچک جای می‌گیرد. سونی برای مدل H-D-V **قیمتی معادل شش هزار دلار** تعیین کرده است.

خطرات L-S-D و اکستاسی

اخیراً یک تحقیق مشترک با همکاری دانشمندانی از کشورهای آلمان، سوئیس و آمریکا روی آثار نورولوژیکی و مغزی که مصرف موادی چون L-S-D و اکستاسی به‌وجود می‌آورد، انجام شده و نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که مصرف این مواد، علاوه بر آثار مخرب فوری و کوتاه‌مدت دارای آثار تخریب‌کننده بلندمدت نیز می‌باشد که به‌مراتب خطرناک‌تر از آنچه تاکنون تصور می‌شد، نشان می‌دهد. مصرف L-S-D و اکستاسی در کوتاه‌مدت ایجاد اضطراب، از خودبیخود شدن، سرگیجه، هذیان‌گویی برمبنای تخیل‌های غیرمعمول و روند تفکرهای عجیب و غیرقابل درک می‌کند.

پس از آن همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، اثر این مواد شیمیایی روی کورتکس جلویی مغز سبب می‌شود تا به صورت دائم روی روند فکری و مغزی اثر گذاشته و سپس به تخریب شیارهای مغزی می‌پردازد و در بلندمدت باعث عوارض مختلف و متعددی چون سرطان، اعتیاد به الکل و دیگر مواد مخدر، مشکلات تغذیه‌ای، سردردهای مهلک و عذاب‌آور و بیماری پارکینسون می‌شود.

و سرانجام یک لکسوس سبز

واقعه‌ای که همگان منتظر آن بودند، از شروع سال ۲۰۰۵ در صنعت خودروسازی به صورت جدی، اولین طلایه‌دارهای خود را ظاهر ساخته است. آری سخن از اتومبیل‌های الکتریکی است که به جهت فایده‌هایی که برای محیط زیست به‌بار خواهد داشت آنها را اتومبیل‌های سبز نیز نامیده‌اند.

نخستین خودرویی که از این دست فروش خود را آغاز کرد، **لکسوس آر ـ اکس** می‌باشد که نام دقیق آن لکسوس ـ آر ـ اکس ـ ۴۰۰ آر است. این خودرو هم با نیروی برق قدرت حرکت دارد و هم بنزین. نیروی برق آن به وسیله باتریهایی که در آن کار گذاشته شده تأمین می‌شود، که البته باتریها قابلیت شارژ شدن را دارند. از نظر مصرف بنزین هم این اتومبیل بسیار مقرون به صرفه است، چراکه در ازای هر لیتر بنزین پانزده کیلومتر را در شهر و جاده طی می‌کند. برخلاف تصور برخی، اتومبیل‌های برقی آهسته و ضعیف نیستند. برای مثال موتور لکسوس ۴۰۰ دارای قدرتی معادل ۲۸۰ قوه اسب بخار است و در مدتی معادل ۶/۵ ثانیه، سرعت خود را از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت می‌رساند. لکسوس برای خانواده هم مناسب است چرا که شش سیلندر و چهار در است. اگرچه اتومبیل‌های الکتریکی بیش از یکسال است که آمادگی ورود به بازار را پیدا کرده‌اند، اما اجازه استفاده از آنها از آغاز سال ۲۰۰۵ داده شده است. لکسوس برقی برای اولین مدل خود **قیمتی معادل چهل هزار دلار** را درنظر گرفته است.

ربات ورزشکار

از آغاز سال ۲۰۰۵ انواع و اقسام رباتها هم روانه بازار می‌شوند، که هرکدام دارای قابلیت‌ها و کارایی‌های مختلف می‌باشند. رباتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید **روبوسپین** نام دارد و دارای ۶۷ نوع برنامه‌ریزی است، اما یکی از جالب‌ترین قابلیت‌های روبوسپین، حرکات ورزشی است که انجام می‌دهد. مانند نرمشها، ضربه زدن به توپ و یا متوقف کردن توپ با پا و همچنین پرتاب توپ با دست و امثال آن.

انجام رقص‌ها هم درمیان قابلیت‌های این ربات قرار دارد. **روبوسپین** از راه دور کنترل می‌شود و در دو سایز ۸۰ سانتی‌متری و یک متری به بازار عرضه می‌شود.

این ربات برای بازی بچه‌ها هم مناسب است و خطری به‌بار ندارد. روبوسپین به **قیمت یکصد و یکصد و بیست دلار** به بازار عرضه شده است.

کشف تازه درباره موشهای راست قامت

درباره موشهای میرکت یا راست قامت که یکی از جالب‌ترین موجودات در جهان می‌باشد، کشف تازه و هیجان‌انگیزی به عمل آمده است. پس از آنکه گروهی از محققین از دانشگاه کاردیف واقع در ولز، انگلستان، مدت یک سال را در صحرای کالاهاری واقع در آفریقای جنوبی در نزدیکی مکان زیست میرکت‌ها گذراندند، موضوع مهمی را درباره زندگی اجتماعی آنها کشف کردند که هیجان بسیاری در محافل علمی ایجاد کرد. این کشف که هفته گذشته از طریق اینترنت به اطلاع عموم رسید نشان می‌دهد که میرکت‌ها نیز مانند زنبور دارای یک ملکه هستند که در گروه ۲۰ تا ۳۰ میرکت حرف اول را می‌زند و تنها او است که باردار می‌شود. وظیفه بقیه میرکت‌ها این است که به دنبال غذا (حشرات و خزندگان کوچک) زمین را بکنند و یا روی دم خود تکیه داده و برای نگهبانی به صورت راست قامت بایستند و همه این فعالیت‌ها برای آن است که میرکتِ ماده بزرگ به وظیفه خود که به دنیا آوردن است عمَل کند. از نظر همکاری و زندگی اجتماعی میرکت‌ها در سطح بسیار بالایی قرار دارند و تقریباً خود را به میمون‌ها رسانده‌اند. به همین دلیل هم برخی معتقدند که میرکت‌ها درواقع نوعی میمون بوده‌اند که در اثر زندگی در صحرای خشک به شکل ظاهری کنونی خود دست یافته‌اند. در تصویر یک خانواده زیبا از میرکت‌های کالاهاری را مشاهده می‌کنید.

نازک‌ترین کامپیوتر رو میزی در جهان

آی.مک که از کمپانی‌های وابسته به اَپل می‌باشد همواره به سوی ساختن کامپیوترهای سبک و کوچک گام برداشته است و در مدل اخیر خود این تلاش را به‌وضوح مشاهده می‌کنید. در کامپیوتر روی میزی که مشاهده می‌کنید همه چیز در یک صفحه ۱۷ اینچی جمع‌آوری شده است. از جمله باتریها و جای برق، دیسک سخت‌افزاری، مکان C-D و D-V-D و سایر ملحقات و هرآنچه که گفته شد در صفحه‌ای به ضخامت فقط پنج سانتی‌متر جمع‌آوری شده و به همین دلیل آن را نازک‌ترین کامپیوتر روی میزی جهان نامیده‌اند. اما این کوچکی و نازکی نباید باعث ایجاد اشتباه در قدرت کامپیوتر شود چرا که با ۱/۸ جی.اچ قدرت، این کامپیوتر شوخی‌بردار نیست. اپل ـ آی‌مک برای این کامپیوتر نازک اما پرقدرت خود **قیمتی معادل دو هزار دلار** را درنظر گرفته است.

استخوان سیزده هزار ساله

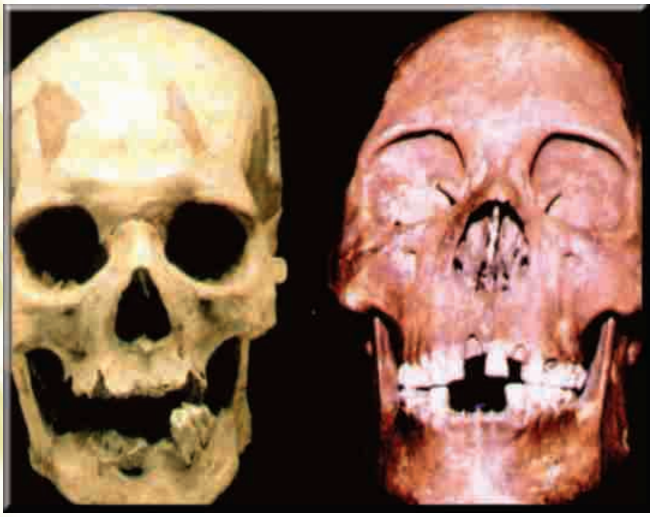

هفته گذشته طی کاوشهایی که در جنوب استرالیا صورت گرفت استخوانهایی از یک انسان به دست آمد که بلافاصله هیجان و سر و صدای فراوانی در محافل علمی ایجاد کرد. استخوانهای به دست آمده متعلق به سیزده هزار سال پیش تخمین زده شد، اما آنچه که مایه تعجب شده شکل ظاهری استخوان است.

تاکنون نظریه‌هایی وجود داشت حکایت از شباهت مردمان ساکن استرالیا با سرخپوستان قاره آمریکا بود و آنها را از نقطه نظر بنیان نژادی، دارای صورتی پهن‌تر و گسترده‌تر و چشمان تنگ‌تر و ریزتر مانند سمت چپ تصویر، تصور می‌کردند، اما استخوانهای به دست آمده، صورت بومیان استرالیایی را درازتر و باریک‌تر و با چشمانی درشت‌تر نشان داده است.

دکتر سیلویو گونزالس و همکاران او که در دانشگاه لندن به تجزیه و تحلیل استخوانها پرداختند، با آزمایشی که روی D.N.A به دست آمده از آنها انجام داد، اعلام کرده است که استخوانهای مرد استرالیایی بیشتر شبیه به بقایایی است که در جنوب و شرق آسیا به دست آمده است و این امر رابطه بین دو قاره را بیشتر از پیش نشان می‌دهد. در سمت راست تصویر، استخوان تازه به دست آمده در استرالیا را مشاهده می‌کنید.

تردید داشتن نسبت به خود از تمام محدودیت‌های بیرونی قوی‌تر است

خواندنی‌های تاریخی

شکست مفتضحانه مرو

در این مطلب می‌خوانید:
چگونه شهرهای مرو، خیوه و آخال از ایران جدا شد و ناصرالدین شاه با مسبب این شکست چه کرد

شهر مرو که در روزگاری نه‌چندان دور، با دیگر شهرهای ترکمنستان امروز، از جمله خیوه، تکه و آخال جز ایران و خراسان بزرگ بود، در سال ۱۲۷۷ هجری بدبختانه براثر ندانم‌کاری و بی‌کفایتی میرزامحمد قوام‌الدوله، از دست ایران رفت و ننگی بر ننگ‌های تاریخی ایران افزوده شد.

ماجرا اینگونه شروع شد که ترکمنان آخال، تکه و مرو مرکزیتی برای خود ترتیب داده و هرچند وقت یکبار، به حدود خراسان حمله‌ور می‌شدند و به کشتار و قتل و غارت مردم شهرها می‌پرداختند.

دولت ایران که تا آن زمان زیرنظر میرزاآقاخان اعتمادالدوله بود، حشمت‌الدوله حمزه میرزا را که عموی شاه بود، به ایالت خراسان فرستاد. این شاهزاده نالایق که حتی نتوانسته بود فتنه سالار را فرو نشاند، مأمور مقابله با ترکمنان غارتگر شد. او با قشون کافی و ساز و برگ جنگی لازم از تهران حرکت کرد.

حمزه میرزا توانست در ناحیه سرخس، به کمک قوام‌الدوله، ترکمنان را شکست داده و وادار به عقب‌نشینی کند. این پیروزی کوچک و محدود باعث شد که حمزه میرزا از ناصرالدین شاه خلعت بگیرد و به گرفتن قمه مُرصع (جواهرنشان) مفتخر گردد. قوام‌الدوله نیز جبه ترمه پولک‌دوزی شده گرفت. به دنبال این قضایا، شاه عده‌ای دیگر از فوجهای پیاده و سواره را به همراه توپ و مهمات و پول فرستاد تا به همراه حمزه میرزای فاتح! به سمت مرو حمله کنند.

اما حمزه میرزا همراه این اردوی نظامی به سوی مرو نرفت و به بهانه فرستادن خواروبار در پشت جبهه ماند. قوام‌الدوله که به مقابله با ترکمن‌ها رفته بود، بدون حضور حمزه میرزا وارد نبرد با دشمن شد. ترکمن‌ها آن روز ظاهراً عقب‌نشینی کردند. روز بعد که قوام‌الدوله با سپاهیانش ترکمن‌ها را تعقیب می‌کردند، در صحرای خشک و سوزانی به دام افتادند و بدون آنکه راهنما یا بلدی داشته باشند تا بتوانند برگردند. آنها در این صحرای خشک راه را گم کردند و به بی‌آبی گرفتار شدند، در نتیجه عده زیادی تلفات دادند تا به آب برسند. اما این آب هم آبی بود که ترکمن‌ها برگردانده و به صحرا انداخته بودند تا سپاه خسته و تشنه قوام‌الدوله را به آن سو بکشانند. با رسیدن سپاه قوام‌الدوله به آب، آنها از کمین‌گاههای خود بیرون آمده به لشکریان قوام‌الدوله یورش بردند. تشنگی و خستگی قشون و بسته بودن راه مقابل به دلیل آب افتادن در صحرا و حمله ترکمن‌ها و نداشتن موقعیت مناسب برای دفاع یا دفع حمله دشمن باعث شد تا سپاه قوام‌الدوله به سختی شکست بخورد و درحالی که تعداد زیادی از افراد سپاه خود را از دست داده بود، به سوی سرخس عقب‌نشینی کند، درحالی که بیش از نیمی از افراد سپاهش تلف شده بودند و تمامی خواروبار، مهمات، سلاحها، توپها و وسایل جنگی دیگر خود را در راه جا گذاشته بودند.

این شکست خفت‌بار که منجر به از دست رفتن مرو، آخال و خیوه گردید برای ایران بسیار گران تمام شد و نفرات سپاه از هزار و دویست به پانصد رسیدند و خانواده‌های زیادی در دارالخلافه و شهرهای دیگر عزادار شدند.

روسها به دنبال این شکست مفتضحانه خیوه، بخارا و مرو را فتح کردند و تا سرخس پیش آمدند، به‌طوری که دولت ایران دیگر نتوانست زمینها و شهرهای از دست رفته را به وطن برگرداند.

اما عکس‌العمل ناصرالدین شاه در برابر این شکست هم خواندنی است

روز ورود قوام‌الدوله به دارالخلافه با آن سپاه نیمه‌جان و شکست خورده به دستور ناصرالدین شاه نایب رحیم‌خان مأمور پذیرایی از جناب سردار شکست خورده شد!

نایب رحیم‌خان کلاه بر سر او می‌گذارد و قبای کرباسی آبی رنگ و رورفته و مندرس و پاره و زیر جامه چاک چاک شده‌ای بر تن او کرد و گیوه تخت کلفت فرسوده به پایش نمود و آن وقت روی یابوی پالان‌داری سوارش کرد و با این شکل و هیبت خفت‌بار و شرم‌انگیز او را در شهر گرداند و با همین وضع به همراه فراشان غضب! او را به دربار برد که هنگام مواجهه با شاه به سختی مورد شماتت و سرزنش قرار گرفت!

گفته می‌شد اگر قوام‌الدوله داماد فرهاد میرزا، معتمد عموی شاه نبود، سر خود را از دست می‌داد...

به هرحال این شکست، جز افتضاحات میرزا آقاخان اعتمادالدوله بود که با حسام‌السلطنه، فرزند دلیر عباس میرزا که قبلاً والی خراسان بود، کینه و دشمنی داشت و چنانکه حسام‌السلطنه به جای حمزه میرزا حشمت‌الدوله برادر بزرگش، و قوام‌الدوله بی‌کفایت، مأمور این جنگ شده بود، فاتح هرات یعنی حسام‌السلطنه با آنهمه بصیرت در امور لشکرکشی و آزمودگی جنگی و رشادت، ترکمن‌ها را شکست می‌داد و اجازه نمی‌داد این شهرهای آباد و بزرگ از کشور ایران جدا شود.

ماجرای به چوب و فلک بسته شدن برادرزن فتحعلی‌شاه

داستان افتضاحات و شکست‌های خفت‌آور قوام‌الدوله و به وضع توهین‌آمیز گرداندن او در دارالخلافه ماجرای چوب و فلک شدن اللهیارخان آصف‌الدوله، برادرزن فتحعلی‌شاه را به یاد می‌آورد.

در گیرودار جنگهای ایران با روسیه که فرماندهی قشون ایران با عباس میرزا بود، فتحعلی‌شاه برای کمک‌های جنگی به فرزندش که در جبهه‌های جنگ با دشمن نیرومند دلیریهایی از خودش نشان داده بود، اللهیار آصف‌الدوله را با دوازده هزار نفر سپاه و مقدار زیادی ساز و برگ جنگی و توپ و زنبورک به آن سوی رودخانه ارس فرستاد تا سپاهیان عباس میرزا را تقویت کند. اما آصف‌الدوله که مردی بزدل و ترسو بود، به جای حرکت قشون و وارد شدن به میدان جنگ شوشی پشت به روسها کرده و در حول و حوش رود ارس توقف کرد و خود نیز از شدت وحشت و ترس به

عباس میرزا

تبریز پناهنده شد. وقتی قوای روس به دلیل برتریهای جنگی از رود ارس گذشتند و تبریز را اشغال کردند، آصف‌الدوله به تهران فرار کرد، وقتی فتحعلی‌شاه از جریان افتضاحی که برادرزنش به‌بار آورده بود با خبر می‌شود، دستور می‌دهد که در میدان ارگ تهران در حضور عباس میرزا و مردم او را به توپ مروارید بسته، چوب بزنند. اتفاقاً اولین چوب را هم عباس میرزا به دستور پدرش به او می‌زند!

روزی که ناظر قوام‌الدوله موش پخته شده را به جای بادمجان بلعید

آنطور که در کتاب نفیس اوضاع اداری و اجتماعی دوره قاجاریه به قلم مرحوم عبدالله مستوفی آمده است، یک روز ناظر قوام‌الدوله برای او غذای بادمجان تهیه کرده و به حضور او می‌آورد. اتفاقاً در ظرف غذا یک موش پخته شده توجه قوام‌الدوله را جلب می‌کند. قوام‌الدوله با حالت عصبانی فریاد می‌کند: «این دیگر چیست که در ظرف غذای بادمجان دیده می‌شود؟» ناظر که ترس بر او غلبه کرده بود جواب می‌دهد که: «آنهم بادمجان است قربان!» و بلافاصله دم موش را گرفته و از میان ظرف برمی‌دارد و در دهان گذاشته، آن را می‌بلعد!

شوخی با شاه

شاه عباس هم مثل شاهان دیگر دلقک‌هایی داشت که وقت و بی‌وقت با گفتن شوخی‌هایی او را شاد می‌کردند. آنها حتی اجازه داشتند حرفهایی دور از منزلت و شأن شاه بزنند. از جمله این افراد کربلایی عنایت بود. نوشته‌اند در یکی از جنگهای ایران و عثمانی شاه عباس که از تعداد زیاد قشون عثمانی ترسیده بود از شیخ بهاءالدین عاملی چاره‌جویی کرد. جواب شنید که: «راهی وجود ندارد، باید به خدا متوسل شوی و دو رکعت نماز بخوانی.»

کربلایی عنایت که آنجا بود گفت: «یاشیخ! این پادشاه از ترس درحالتی است که نمی‌تواند خود را نگاه دارد و اگر وضو سازد فوراً باطل خواهد شد!»

روز عید با سلطان محمود غزنوی

روز عید سلطان محمود به درباریان خلعت می‌داد. وقتی نوبت به طلحک رسید، دستور داد که پالانی بیاورند و به او بدهند. چنین کردند. وقتی درباریان خلعت‌های اهدایی را پوشیدند، طلحک هم آن پالان را بر دوش انداخت و وارد مجلس سلطان شد و گفت:

ـ ای بزرگان، عنایت سلطان در حق من، از اینجا معلوم می‌شود که به شما از خزانه خلعت داد و لباس خاص خود را از تن درآورد و به من بخشید!

فرستنده دو حکایت فوق: بدون نام ـ از تهران

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

قابل توجه ورزشکاران سنگدل

چندی پیش یک مرد ورزشکار در استرالیا به جرم قتل جنین همسر خود به تحمل ۱۲ سال حبس محکوم شد. این مرد ورزشکار که بیش از ۱۱۰ کیلوگرم وزن داشت با چند مشت به شکم همسر باردار خود کوبید و جنین سه ماهه را از بین برد. البته این مرد بی‌رحم برای اینکه اطمینان حاصل کند جنین در شکم مادر مرده است، به‌ناچار چند بار با دو پا روی شکم زن باردارش پرید تا خیالش از بابت مرگ جنین راحت باشد. خلاصه پس از بیست و چهار ساعت خانم باردار به خونریزی افتاد و جنین سقط شد. این ورزشکار در دادگاه به تحمل ۱۲ سال زندان محکوم شد.

یک قربانی ۳۵ روزه

حال عمومی نوزاد ۳۵ روزه‌ای که به دلیل آزار و شکنجه‌های شدید جسمانی در بخش ویژه بیمارستان ۱۷ شهریور استان گیلان بستری می‌باشد، وخیم گزارش شده است.

به گفته پزشکان بیمارستان، این نوزاد که پیمان نام دارد، آثار سوختگی در کف پا و سر انگشتانش مشاهده می‌شود و همچنین دچار خونریزی بینی، مغزی و تشنج است.

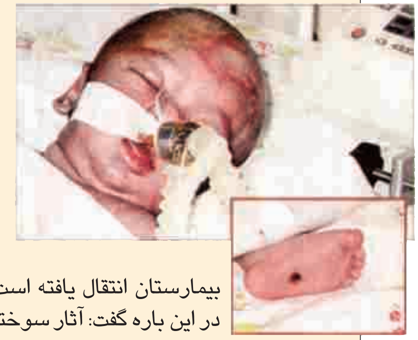

این نوزاد تنها فرزند والدین ۱۷ و ۱۹ ساله‌ای است که به دلیل تشنجات مکرر به بیمارستان انتقال یافته است. یکی از پزشکان در این باره گفت: آثار سوختگی با سیگار کاملاً در سرانگشتان دست و کف پای کودک مشهود است.

دکتر این بیمار در ادامه افزود: او درحال حاضر با دستگاه تنفس می‌کند و امید زنده ماندنش بسیار کم است. البته مادر پیمان که در گوشه‌ای از بیمارستان تنها اشک می‌ریخت، علت بدحالی این کودک را پرت شدن از گهواره عنوان کرد، اما آثار موجود چیزی غیر از این را بیان می‌کند.

گفتنی است شناسایی عاملان این کودک آزاری در دست پیگیری است.

دستگیری جاعلان گواهی فوت شوهر!

اعضای یک شبکه بزرگ زنجیره‌ای که با هدایت یک مرد عراقی به جعل اسناد و مدارک دولتی می‌پرداختند، دستگیر شدند.

این عده علاوه بر جعل اسناد دولتی و مدارک دانشگاهی، برای زنان و دختران گواهی «فوت شوهر» جعل می‌کردند تا آنان بتوانند به آسانی گذرنامه بگیرند و از ایران خارج شوند.

چند روز پیش مأموران کنترل گذرنامه در فرودگاه مهرآباد به یک زن عراقی که بلیت پرواز برای فنلاند داشت مشکوک شدند و در بررسی اولیه مشخص شد که گذرنامه او جعلی است و درپی بازدید از کیف او هم یک جلد شناسنامه جعلی ایرانی به دست آمد.

کارآگاهان پس از بازجویی از این زن به نام «شیلا» که تبعه عراق است دریافتند او به‌طور غیرقانونی وارد ایران شده و برای اینکه به فنلاند پناهنده شود با فردی به نام «فرید» که تبعه عراق بود آشنا شده و او هم همدست جاعلان و عضو یک باند بزرگ است.

درپی این اطلاعات، نیروهای پلیس در یک عملیات ضربتی تعداد یازده نفر از این افراد که سرکرده آنها مرد میانسالی به اسم مستعار «**حاج عباس**» و تبعه عراق است، را در بازار تهران در طبقه دوم ساختمانی دستگیر کردند.

این افراد که از اتباع عراق و ترکیه بودند، پس از دریافت پولهای کلان به جعل گذرنامه، گواهینامه و مدارک قلابی ازدواج، عقدنامه و گواهی فوت شوهران می‌پرداختند.

تعداد افراد این باند به سیزده نفر می‌رسد که یازده نفر از آنها دستگیر و با قرار قانونی روانه زندان شدند و تحقیقات تکمیلی همچنان ادامه دارد.

قاتل بعد از ۲۶ سال به دام افتاد

۲۶ سال پس از ماجرای به قتل رساندن یک زن جوان در محله خزانه قلعه مرغی تهران، عامل جنایت در سیستان و بلوچستان دستگیر شد.

مقتوله زن جوانی بود به نام «مه‌لقا»، ۲۵ ساله که در نیمه شب اردیبهشت ماه سال ۵۷ توسط پسر جوانی به علت نرسیدن به معشوقش به قتل رسید. بدین ترتیب که این پسر جوان در یکی از شبها با به آتش کشیدن خانه مسکونی این زوج جوان، باعث مرگ مه‌لقا و فلج شدن شوهرش شد که او هم بعد از گذشت دو سال از مرگ همسرش درنهایت فوت کرد.

در این مدت طولانی پدر «مه‌لقا» هیچ وقت ناامید نبود چرا که همیشه از خداوند می‌خواست روزی قاتل داماد و دختر عزیزش دستگیر شود، تا اینکه هفته گذشته او را در سیستان و بلوچستان دستگیر کردند. پس از دستگیری این مرد میانسال و جوان سالهای گذشته، او در بازجویی گفت: من قصد کشتن «مه‌لقا» را نداشتم، چرا که تنها هدفم ترساندن و آزار و اذیت آنها بود.

او سپس به التماس می‌افتد و با هق هق گریه‌هایش قسم می‌خورد و فریاد می‌زند که من قصد کشتن آنها را نداشتم و از پدر قربانی تقاضای بخشش می‌کند. و در این میان پدر «مه‌لقا» از قربانی یک ماه فرصت می‌خواهد تا خانواده شوهر «مه‌لقا» هم در دادگاه حضور یابند و تصمیم نهایی را بگیرند.

زوج سارق دستگیر شدند

هفته گذشته زن و شوهری در یک سرقت مسلحانه از طلافروشی در خانی‌آباد تهران دستگیر شدند.

این زوج مسلح که شش ماه پیش با هم آشنا شده بودند و نتیجه این آشنایی منجر به ازدواج گردیده بود، در این مدت کوتاه به چند فقره سرقت در طلافروشی‌ها در چند نقطه تهران اعتراف کردند. این زوج جوان «مهدی» و «شهره» نام دارند و «مهدی» در بازجویی‌های اولیه گفت: من اول در کار سرقت خانه و وسایل ماشین بودم، ولی چون از نظر مادی تأمین نمی‌شدم و پول زیادی پس‌انداز نمی‌کردم، روزی اتفاقی با «شهره» که یک دختر فراری بود آشنا شدم و خلاصه پس از مدت کوتاهی با هم ازدواج کردیم. بعد از این بود که با همفکری تصمیم گرفتیم که به سرقتهای بزرگ روی آوریم و به این نتیجه رسیدیم که به طلافروشی‌ها دستبرد بزنیم و پس از سرقت از چند طلافروشی بالاخره دستگیر شدیم.

در ادامه بازجویی «شهره» همسر مهدی ادامه داد: من یک دختر فراری بودم و پس از آشنایی و ازدواج با مهدی به او پیشنهاد همکاری در سرقتهای بزرگ را دادم که بدین‌ترتیب اول به عنوان مشتری وارد مغازه طلافروشی‌ها می‌شدیم و بعد نقشه شوممان را به اجرا می‌گذاشتیم، البته ما در چند مرحله در کارهایمان موفق بودیم تا اینکه مهدی تصمیم گرفت که اسلحه‌ای تهیه کند که این کار را هم انجام داد و با تهدید و بیهوش کردن صاحبان مغازه سرقت می‌کردیم تا اینکه بالاخره در «طلافروشی تک» در خانی‌آباد با زخمی کردن شاگرد مغازه و پس از سرقت جواهرات توسط مردم دستگیر شدیم.

درحال حاضر این زوج سارق با صدور قرار بازداشت روانه زندان شدند.

واژه‌ها قدرت آغاز جنگ یا برقراری صلح را دارند ● راینر

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیست و یکم

خلاصه گمشدگان

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

در گفتگو با مرضیه خانم وقتی ماجرای خودم را توضیح دادم او که در پیشگویی و علوم ماورای مادی تبحر خاصی داشت مرا به حالت هیپنوتیزم فرو برده و در همان حال قسمتی از خاطرات گذشته مرا پاک کرد به‌طوری که از اعتقادم به زنده بودن همسر و بچه‌هایم و حتی از جستجوهایی که تا آن زمان برای یافتن آنها انجام داده بودم دیگر چیزی به خاطر نداشتم.

اما وقتی در ملاقات بعدی مرضیه خانم با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و بچه‌های خود آب پاکی را روی دست من ریخته و وجود هرگونه رابطه بین خانواده‌اش و گمشده‌های مرا انکار کرد، باز هم به همان حالت افسردگی شدید دچار شدم به‌طوری که یک روز درحالی که نرگس و حوری هم مرا ترک کرده بودند به خاطر مصرف بیش از حد قرص حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برای من توضیح داد که چگونه از منزل آنها سر درآورده‌ام و...

اینک ادامه ماجرا...

- با این همه، کاری رو که حالا دارم، دوست دارم و نمی‌خوام عوضش کنم.

- نویسندگی رو میگی؟

پوزخندی زد و ادامه داد:

- تو که شیش ماه از سال مریضی، سه ماه سوژه نداری، سه ماهش هم یه لِکّ و لِکّی می‌کنی و همین. اسم این کاره؟ کار باید دائمی و درحال پیشرفت باشه. کار باید تک باشه. کار باید همهٔ نیازهای مادی تو رو تأمین کنه. کار یعنی کار من. فقط هفته‌ای سه روز مهمون می‌بینم. اونم روزی سه تا یا اگه خیلی اصرار کنن، روزی چهار تا. البته گاهی هم سفر میرم. می‌دونی چقدر درمیارم؟ فقط ماهی دو میلیون خرج این خونه و این بچه‌هاس.

بلند شدم و کنار پنجره ایستادم. گفتم:

- باغچهٔ قشنگی دارین. مثل باغچه‌های شماله.

- آره... عمو رضا ماهی یه بار میاد تهرون و به باغچه می‌رسه. مینو هم خیلی دوست داره به باغچه رسیدگی کنه ولی از سگ می‌ترسه. منم می‌ترسم.

- راستی این عمو رضا کیه؟ مثل این که خیلی غلام حلقه به‌گوشه!

- در حق این بچه‌ها عمویی کرده.

- شما هیچ‌وقت در راه شمال تصادف نکردین؟

- من هیچ وقت رانندگی نمی‌کنم.

- قبلاً چی؟

- بازم رفتین سرِ خونهٔ اول... این بحث رو بذارین کنار. فعلاً شما مریضین و ما می‌خوایم شما رو خوب کنیم.

- چرا؟ مگه من چه‌کارهٔ اهالی این خونه هستم؟

خندید و گفت:

- آقای گلیاری! شما اولین کسی نیستین که بیمار یا افسرده و یا حتی معتاد بوده و توی این اتاق بستری شده. هر مریضی که اومده اینجا، تا خوب نشده، برگهٔ مرخصی شو امضا نکردم. توی این خونه پنج تا از این اتاق‌ها هست.

- ببینم؟ شما هم به خاطر مسائل انسان دوستانه از این کارها می‌کنین؟

گرچه طنزم را گرفت، ولی خیلی جدی گفت:

- بگین به خاطر مسائل خدا دوستانه. من هستی رو دوست دارم. من می‌دونم که خالق این هستی عزیز، اونو در حد کمال خلق کرده. وقتی می‌بینم یکی از مخلوقاتش از مدار کمال بیرون رفته، دستش رو می‌گیرم و برش می‌گردونم توی دایره. البته فقط مخلوقی که ارزشش رو داشته باشه.

بی‌هیچ منظوری گفتم:

- پس درآمد زیادی که دارین مال همین کاره. دکتر احمدی و نرگس درست می‌گفتن.

- نه ابله! به تو که گفتم هفته‌ای سه روز، روزی سه مهمون. گاهی هم سفر. درآمد من فقط از ایناس. بقیهٔ کارها رو مجانی انجام میدم.

این را گفت و با خشمی که در راه رفتن و سیگار کشیدنش دیده می‌شد، بیرون رفت.

○○○

ابله!

من شوکه شده بودم. مرضیه خانم از ته دل و با تمام خشمش به من گفته بود ابله! خواستم این واکنش عجیب و توهین‌آمیز او را تحلیل کنم که مینا وارد شد و برایم یک سیخ جگر و یک تخم مرغ نیم بند آورد. سینی را روی تخت گذاشت و گفت:

- براتون خوبه. بخورین. مامان گفت شما نون دوست دارین ولی رحیمه خانم گفته بهتره اینو بدون نون بخورین.

- خیلی ممنون که به من غذا میدین.

اخم کرد و درحالی که می‌رفت، گفت:

- من به هر کس که گشنه باشه، غذا میدم. حتی به زنجیر.

جگر را که حسابی چاق و آبدار و خوش نمک بود، خوردم. طعم لیمو ترش تازه هم می‌داد. انگشت‌هایم را لیسیدم و مشغول خوردن تخم مرغ شدم. در باز شد و مینا با یک سینی، درست مثل همان چیزی که برای من آورده بود، وارد شد. گفتم:

- دست‌تون درد نکنه... چرا زحمت کشیدین؟ همین بس بود.

به طرف پنجره رفت و گفت:

- مگه نمی‌بینین توی این سینی نون هم هست؟ پس باید بفهمین که این غذا مال شما نیست. یادم باشه به خاطر هوشی که دارین بزنم به تخته.

سینی را زمین گذاشت و پنجره را باز کرد و با صدای بلند گفت:

- زنجیر؟ بیا عزیزم...برات عصرونه آوردم.

زنجیر آمد و دستش را روی لبهٔ پنجره گذاشت و سرش را آورد توی اتاق. مینا سینی را جلو او گرفت و در حالی قربان صدقه‌اش می‌رفت، آن قدر ایستاد تا زنجیر همه را بلعید. بعد سینی و بشقاب خالی را به طرف دهان زنجیر برد. زنجیر هر دو را گاز گرفت و با خود برد.

وقتی که داشت پنجره را می‌بست، گفتم:

- علت رفتار سرد و گاهی بی‌ادبانهٔ تو با من یه چیز دیگه‌س. من قبول ندارم که چون پدرت الکی رفته کانادا و تو بی‌پدر شدی، با من هم بد رفتاری می‌کنی... علتش یه چیز دیگه‌س.

- خب معلومه که علتش یه چیز دیگه‌س. شما در مقامی نیستین که خودتونو با پدر من مقایسه کنین. کارهای ایشون به شما ربطی نداره.

خواست بیرون برود. شتابان بلند شدم و جلو در ایستادم و گفتم:

- تا علتش رو ندونم، نمیذارم بری بیرون.

ایستاد و با لبخندی که خردمندان به بی‌خردان می‌زنند، نگاهم کرد و به طرف پنجره رفت. آن را باز کرد و گفت:

- زنجیر؟ بیا اینجا!

در چشم بر هم زدنی زنجیر جست زد و به اتاق پرید. مینا چرم کلفتی را که دور گردن زنجیر بود، گرفت و گفت:

- من و زنجیر می‌خوایم از این در بریم بیرون.

آهسته خودم را کنار کشیدم و گفتم:

- من سگ کی باشم که با خواستهٔ شما مخالفت کنم؟

بعد به آخرین قسمت تخت رفتم و نشستم. مینا به زنجیر گفت:

- با تو دیگه کاری ندارم. از پنجره برو بیرون.

زنجیر کمی او را نگاه کرد بعد برگشت و خیز برداشت و به حیاط پرید. مینا پنجره را بست و از در بیرون رفت. از او خوشم می‌آمد. اگر دختر من باشد، حرف ندارد. چنان مشغول رفتار و اداهای او شدم که یادم رفت مرضیه خانم به من توهین کرده است. به همین دلیل وقتی که نیم ساعت بعد وارد اتاقم شد و به خاطر حرفی که زده بود، عذر خواهی کرد. اولش متوجه منظورش نشدم ولی وقتی که توضیح داد که گاهی به بعضی‌ها می‌گوید ابله و هیچ منظوری ندارد. عذر خواهی او را پذیرفتم. او می‌گفت کلمهٔ ابله، تکیه کلام اوست. به هرحال این ماجرا تمام شد و من دیگر به آن فکر نکردم چون قسمت زیادی از فکرم مشغول مینا بود. زیرا او را از همه بیشتر می‌دیدم. معمولاً فقط او بود که برایم غذا و میوه می‌آورد. و تقریباً فقط او بود که به کارهای زنجیر رسیدگی می‌کرد که این کار را معمولاً از پنجرهٔ اتاق من انجام می‌داد.

مصطفی گلیاری

ظهر فردای آن روز، وقتی که غذای زنجیر را داد و داشت می‌رفت که برای من ناهار بیاورد، نقشهٔ مذبوحانه‌ای کشیدم. با کلیدی که روی قفل پنجره بود، آن را قفل کردم و کلیدش را زیر فرش گذاشتم. کمی بعد مینا با سینی ناهار وارد اتاقم شد و گفت:

- از امروز عصر باید برین پیاده روی.

بلند شدم و در اتاق را بستم و به در تکیه زدم و گفتم:

- باید به من بگی چرا از من بدت میاد.

به پنجره نگاه کرد و خیلی زود ماجرا را فهمید. گفت:

- کاری می‌کنم که اتاق‌تون عوض بشه و به جای منظرهٔ حیاط، ساختمون‌های اون طرف رو ببینین. اتاق طبقهٔ سوم از همه‌ش بهتره. خب. حالا به سؤال‌تون جواب بدم یا کلید رو میدین؟ اونجا از تنهایی دق می‌کنین. حتی یه سوسک هم نیست که منتظر اومدنش باشین.

- با خودم فکر کردم اگر او بتواند اتاقم را عوض کند و مرا به طبقهٔ سوم بیندازد، دیگر نه او را می‌بینم نه کس دیگری را و نه صدایی می‌شنوم. نه! صرف نمی‌کرد. از جلو در کنار رفتم و گفتم:

- این طرح هم شکست خورد.

دستش را دراز کرد و گفت:

- کلید پنجره.

کلید را به او دادم و گفتم:

- چرا به این سؤال ساده جواب نمیدین؟

- جواب میدم. شما حتماً شوهر و پدر بدی هستین که زن و دخترتون شما رو گذاشتن و رفتن... من از مردهایی که مسؤولیت زندگی‌شون رو به‌خوبی انجام نمیدن، خیلی بدم میاد.

این را گفت و بیرون رفت. سینی ناهار را کنار گذاشتم و فکر کردم که شاید او راست می‌گوید. شاید من پدر و شوهر بدی هستم. ناگهان دلم برای حوری و نرگس تنگ شد و خواستم به آنها تلفن بزنم. شمارهٔ افسانه یادم نبود ولی اسم شوهرش را می‌دانستم و می‌توانستم از اطلاعات کرمان، شمارهٔ او را پیدا کنم. با این فکر مینا را صدا کردم. مینو آمد و با مهربانی و لبخند سلام کرد. به او لبخند زدم و پرسیدم:

- تو هم مثل مینا از من بدت میاد؟

خندید و گفت:

- من از کسی بدم نمیاد.

لبخندی زد و پرسید:

- با مینا کاری داشتین؟

- می‌خوام به کرمان تلفن بزنم... امکانش هست؟

- اجازه بدین اول از مامان بپرسم.

رفت و ده دقیقه بعد حسن با یک دستگاه تلفن آمد و آن را وصل کرد. گفتم:

- منم یه پسر دارم که به سن توئه.

- ولی ماشالا خیلی جوون موندین... البته وقتی که ورم تون بخوابه، خیلی جوون‌تر میشین.

- من با شما یه کاری دارم!

- می‌بخشین! همین حالا داشتم می‌رفتم خونهٔ دوستم.

و رفت. کمی به تلفن نگاه کردم و گوشی را برداشتم و شمارهٔ خانهٔ افسانه را گرفتم. آزاد بود. خودش گوشی را برداشت. سلام کردم و گفتم:

- میشه با نرگس حرف بزنم؟

می‌دانستم که صدایم را می‌شناسد ولی خودش را به آن راه زد و گفت:

- شما؟

- منم. مصطفی.

سلام علیک گرمی کرد و گفت گوشی آنها خراب است و صداها را شطرنجی می‌کند و آسمان و ریسمان بافت. گفتم:

- نرگس دمِ دسته؟

- نرگس؟ نه! حمومه... اگه کاری داری بگو.

- پس به حوری بگو بیاد باهاش حرف بزنم.

مکثی کرد و گفت:

- حوری هم نیست. با اشکان رفته دوچرخه سواری... اگه کاری داری بگو.

- می‌خواستم با خودش حرف بزنم... ولی بهش بگو من حالم خوب شده. البته حالا خونهٔ خودمون نیستم ولی از غصه و غذا نخوردن ضعیف شدم و سه روز بیهوش بودم. باز هم تأکید می‌کنم که حالا حالم خیلی خوبه.

- مصطفی جون البته من حق ندارم دخالت کنم و نمی‌کنم ولی دوستانه بهت میگم: حالت‌هایی که به تو دست میده، پایدار نیست. مسعود می‌گفت اسم علمی این بیماری مانیکه. می‌دونی چیه؟

- آره... بهش جنون یا شیدایی هم میگن. نشانه‌های این بیماری برای اولین بار در **مانی** نقاش دیده شده به همین دلیل اسمش رو گذاشتن مانیک. ون گوک هم همین مریضی رو داشت... حالا منظور؟

- منظوری ندارم... فقط خواستم بگم خوبه که خودت می‌دونی چه وضعی داری. تو باید مداوا کنی تا تثبیت خُلق پیدا کنی بعد وقتی که دکترها تأیید کردن که دیگه قاطی نمی‌کنی، بری پیش نرگس و حوری زندگی کنی.

- این نظر خودت تنهایی بود یا کمک هم داشتی؟

خیلی جدی گفت:

- این نظر همه‌س...

پس از سکوتی کوتاه لحنش صمیمی‌تر شد و گفت:

- بعد از تعطیلات برو مطب دکتر یاسمی. البته به این راحتی‌ها وقت نمیده ولی دکتر اولیا هم توی همون سالن، مطب داره. رضا رو میگم... می‌شناسیش که؟ همون دندون پزشکه. همون که باباش نمایندهٔ بم بود. یادت اومد؟ خلاصه رضا دوست مسعوده. میری پیشش خودتو معرفی می‌کنی و سلام منو می‌رسونی و میگی از دکتر یاسمی برات وقت فوری بگیره. باقیش با من. خودم از اینجا به دکتر یاسمی زنگ می‌زنم و حال و روزت رو براش توضیح میدم... کار از این آسون‌تر؟

خمیازه‌ای کشیدم و گفتم:

- ببین افسانه! من حالم خوبه. اگه میشه می‌خوام با نرگس و حوری حرف بزنم. کی زنگ بزنم که دست شون بند نباشه؟

- نمی‌دونم. قراره از حموم که اومد بیرون، بریم خرید... وقتی از خرید برگشتیم، میگم بهت زنگ بزنه.

- من خونهٔ خودمون نیستم.

- آره... گفتی. یادم رفته بود. پس شمارهٔ اونجا رو بده تا بگم بهت زنگ بزنه.

- نمی‌تونم. شاید صاحبش راضی نباشه.

کمی مکث کرد. حس کردم دستش را جلو دهنی گذاشت و به کسی چیزی گفت. بعد دستش را برداشت و گفت:

- مگه خونهٔ کی هستی؟

- مرضیه خانم. اگه حسین و حسن به دادم نرسیده بودن، مرده بودم... گفتم که: سه روز بیهوش بودم.

ناگهان صدای نرگس را شنیدم که سعی می‌کرد با آرامش حرف بزند:

- مصطفی جون! چند بار بهت بگم از ما به خیر و از تو به سلامت؟ تو ثابت کردی که دوست نداری خودت رو تغییر بدی بنابراین من کاملاً به این نتیجه رسیدم که توافقی از هم جدا زندگی کنیم.

- خیلی عجیبه! پس افسانه اینا توی حموم‌شون استراق سمع دارن. اینم عجیبه که از اون طرف میگین تثبیت خلق نداری و مدام تغییر می‌کنی، از این طرف میگین چرا تغییر نمی‌کنی و خُلقت هیچ عوض نمیشه و دوست نداری خودت رو تغییر بدی!

نرگس با همان آرامش ساختگی گفت:

- من پیشنهاد می‌کنم بری خونهٔ مرضیه خانم پانسیون بشی. خرجت هم هر چی بشه، نصفش رو من قبول می‌کنم... چی؟ افسانه میگه نصف‌شم اون قبول می‌کنه. پس یادت باشه که دیگه برنگردی خونه. همین امروز به مامانم میگم کلید ساز ببره و همهٔ قفل‌ها رو عوض کنه.

این را گفت و گوشی را کوبید. کمی به گوشی نکاه کردم و آن را سر جایش گذاشتم. روی تخت دراز کشیدم. از خودم پرسیدم: چرا وضع ما این طور شد؟ مرضیه خانم سرفه کرد. چشمم را باز کردم. جلو در ایستاده بود و انگشتش را به حالت اجازه نشان می‌داد. نیم خیز شدم و گفتم:

- بفرمایین تو.

روی صندلی نشست و گفت:

- حق داره. کدوم زنی قبول می‌کنه که شوهرش رفته باشه خونهٔ یه زن غریبه. اونم اون قدر غریبه که هیچ وقت صورتش رو نشون نمیده. من اگه بودم، پوست سر اون مرد و اون زن رو می‌کندم.

سیگاری روشن کرد و ادامه داد:

- باید به جای این که با افسانه کل‌کل می‌کردی، همه چی رو صاف و ساده بهش توضیح می‌دادی. و چون نرگس هم از اون ور داشت گوش می‌کرد، با دیدن ملایمت تو، نرم می‌شد و با دید مثبت باهات حرف می‌زد.

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

- البته همهٔ حرف‌هاتون رو کاملاً می‌پذیرم ولی میشه بگین شما اینا رو از کجا می‌دونین؟

- فرض کن یه سری حدس و هوشیاری و تخیلاته. تو که نویسنده‌ای نباید همچین چیزی بپرسی! ژول ورن با تخیلاتش رفت کرهٔ ماه و هیچ کس باز خواستش نکرد. بگذریم... شما امروز عصر باید برین پیاده روی. این دستور رحیمه خانمه. برای این که بهتون خوش بگذره، حسین و مینا و زنجیر هم باهاتون میان.

- با قلادهٔ زنجیر دار؟

خندید و گفت:

- با قلادهٔ زنجیر دار.

ادامه دارد

قسمت مهمی از درس زندگی این است که با موفقیت‌ها چانه بزنیم

• پائولو کوئیلو

چگونه به پیشرفت تحصیلی فرزندانمان کمک کنیم؟

از: محمدتقی صالحی

بسیاری از والدین به دنبال پاسخ این سؤال هستند

> **براساس بررسی‌های به عمل آمده بچه‌هایی که والدین آنها پایبند مذهب و اصول اخلاقی بوده‌اند، در امور تحصیلی پیشرفت بیشتری از سایرین داشته‌اند**

بعضی از والدین وقتی فرزندشان در امر تحصیل ناموفق نشان می‌دهد به زمین و زمان اعم از خود بچه، مدرسه، جامعه و... گیر می‌دهند و به عبارت دیگر در این زمینه به غیر از خودشان همه را مقصر می‌دانند، اما چندی قبل درباره عوامل مؤثر در پیشرفت درسی دانش‌آموزان به وسیله گروهی از اساتید بررسی‌هایی به عمل آمد و درواقع آنها به وسیله طرح سؤالهایی معلومات دانش‌آموزان را مورد آزمایش قرار دادند و با توجه به پاسخ و همچنین وضعیت زندگی آنها به نتایجی دست یافتند که مطالعه آن را به شما هم توصیه می‌کنیم...

مؤثرترین عامل در کیفیت تحصیلی

تحقیقات به عمل آمده نشان داد که استحکام و فرهنگ خانواده‌ها در کیفیت تحصیلی فرزندان آنها تاءثیر زیاد دارد. مثلاً محصلینی که با پدر و مادر خود زندگی می‌کنند نسبت به آنهایی که والدین آنها از هم جدا شده و بچه با یکی از آنها بسر می‌برد نمرات بهتری کسب کردند. همچنین دانش‌آموزانی که با حضور افراد خانواده بر سر یک میز غذا می‌خورند از نظر معلومات نسبت به آنهایی که جدا از هم به صرف غذا می‌پردازند بهتر هستند زیرا گفتگوها و تبادل نظرهایی که در گردهمایی‌ها به عمل می‌آید موجب پیشرفت فکری اطفال است. در ضمن دانش‌آموزانی که پدر و مادر آنها دارای تحصیلات عالی هستند در مقایسه با آنهایی که والدینشان کم‌سوادند دارای هوش و استعداد زیادتری می‌باشند.

یک نتیجه جالب توجه

بررسی‌هایی که در مورد محصلین دبیرستانها به عمل آمد حاکی از آن بود که معلومات عمومی دانش‌آموزان آمریکایی در سطح پایینی قرار دارد به‌طوری که سی و هفت درصد آنها نتوانستند محل کشور فرانسه را روی نقشه نشان دهند و یک‌سوم آنها نیز نمی‌دانستند که ژاپن و آلمان در جنگ جهانی دوم بزرگترین دشمنان آمریکا بوده‌اند. همچنین از این مسأله اطلاع نداشتند که گردش زمین به دور خورشید چقدر طول می‌کشد؟

فرزندان طلاق کمتر درس می‌خوانند

گروهی عقیده دارند که مدرسه و کیفیت تدریس مهمترین عامل در پیشرفت تحصیلی دانش‌آموزان است، درحالی که به اعتقاد دانشمندان محیط خانواده در این باره تأثیر بیشتری دارد. درواقع این خانواده‌ها هستند که وظیفه راهنمایی کردن نسل بعدی را در امور تحصیلی و زندگی به عهده دارند تا جایی که بسیاری از معلومات کودکان مربوط به دروس دوران تحصیل نیست بلکه آنها این معلومات را از پدر و مادر و سایر افراد خانواده کسب کرده‌اند. بنابراین روحیه خوب و آمادگی برای یادگیری اهمیت زیادی دارد و بدون برخورداری از یک محیط خانوادگی سالم دانش‌آموزان نمی‌توانند خوب درس بخوانند. بررسی‌ها نیز نشان داده که زندگی خانوادگی در میزان معلومات بچه‌ها بسیار مؤثر است. مثلاً پنجاه و سه درصد آنهایی که با پدر و مادر خود زندگی می‌کردند از ۴۰ سؤال به ۳۰ مورد آن جواب صحیح دادند. درحالی که این نسبت در مورد کسانی که والدین آنها از هم جدا شده بودند میزان بسیار کمتری را نشان می‌داد. علت این امر آن است که پدر و مادر به درس فرزندان خود کمک می‌کنند

واقعیت‌های برخورد با

یک نمونه فرزند تیزهوش

از: حکیمه آقایی

کارشناس ارشد روانشناسی

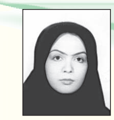

«علی» دانش‌آموزی است که تا به‌حال بیشترین موفقیت را داشته و همچنین دانش‌آموزی تیزهوش است که در مدرسه بسیار سازگار و رفتارش مناسب است. برای چنین دانش‌آموزی نقش معلم این است که تواناییهای او را بشناسد، او را مورد تشویق قرار دهد و ارتباط مناسبی بین نیازهای فردی او و برنامه‌های آموزشی‌اش به‌وجود آورد.

بعضی از کودکان تیزهوش و نابغه به علت اینکه انگیزه مناسبی برای افزایش سطح دانش و معلومات فعلی‌شان وجود ندارد علاقه خود را از دست می‌دهند و علی یکی از این دانش‌آموزان بود که به مراقبت‌های ویژه نیاز داشت.

طبق گفته والدین علی بالاخص مادر، علی از همان سالهای نخستین زندگی در مسائل بسیار کنجکاوی نشان می‌داد و به ریاضی و علوم بسیار علاقه فراوان دارد. او در سن دو سالگی شروع به یادگیری خواندن کرد به‌طوری که در سه سالگی می‌توانست بدون کمک دیگران کتاب بخواند. در همین سن او قادر به درک مفاهیم مربوط به جمع، تفریق، و ضرب نیز بود و زمانی مادر علی، علی را نزد من آورد که او در کلاس اول درس می‌خواند. مادرش از این ناراحت بود که علی به مادرش گفته بود که اکثر دروس مدرسه را می‌داند و مدرسه زیاد برایش جالب نیست. این موضوع نگرانی مادر را زیاد کرده بود.

با توجه به نتایج تست‌هایی که از علی گرفته شد، بهره هوشی او ۱۳۸ بود که از نظر خواندن در سطح کلاس چهارم و از لحاظ ریاضیات در سطح کلاس دوم بود، اما از نظر جسمی بخصوص مهارتهای حرکتی ظریف در مقایسه با همسالان بسیار عقب بود.

معلم علی در کلاس اول موافق به شرکت کردن علی در کلاسهایی که آموزش ویژه برای کودکان تیزهوش برگزار می‌کردند نبود. ولی او به اصرار مادر هفته‌ای یک روز در این برنامه‌ها شرکت می‌کرد. او در کلاسهای دوم و سوم مرتباً در برنامه کودکان تیزهوش حضور می‌یافت و مادرش معتقد بود که در کلاس دوم علاقه خود را نسبت به فراگیری از دست می‌دهد، اما مسوولان مرکز آموزشهای ویژه سعی می‌کردند تا انگیزه‌ها و علایق او را نسبت به مدرسه برانگیزند. او درحال حاضر در کلاس پنجم درس می‌خواند و متأسفانه به علت مهارتهای حرکتی ناکافی قادر به نوشتن نیست، ولی با وجود این علاقه عجیبی برای یادگیری از خود نشان می‌دهد و از اعتماد به نفس خوبی برخوردار است. او رابطه دوستی صمیمانه با هم‌کلاسان باهوش خود برقرار کرده که این رابطه در زندگی خانوادگی او نیز مؤثر واقع شده و همچنین اظهار داشته که با آموزشهای ویژه من نه‌تنها اطلاعات زیادی دریافت کرده‌ام بلکه از این اطلاعات لذت فراوان نیز برده‌ام.

■

> **با توجه به نتایج تست‌هایی که از علی گرفته شد، بهره هوشی او ۱۳۸ بود که از نظر خواندن در سطح کلاس چهارم و از لحاظ ریاضیات در سطح کلاس دوم بود**

و اگر یکی از آنها فرصت این کار را نداشته باشد دیگری این مهم را عهده‌دار می‌گردد.

از بین دانش‌آموزانی که اعضاء خانواده آنها لااقل هفته‌ای چهار روز دور هم غذا می‌خورند، ۶۰ درصد آنها توانستند نمرات خوب بگیرند، درحالی که بچه‌هایی که هفته‌ای سه روز یا کمتر با پدر و مادر بر سر یک میز به صرف غذا می‌پرداختند ۴۲ درصد آنها به همان میزان به سؤالات جواب صحیح داده بودند.

بررسی‌ها همچنین حاکی از آن است که دانش‌آموزانی که از وضع خانواده و محیط زندگی خود راضی بودند ۵۳ درصد آنها به کسب نمرات خوب نائل شدند، درحالی که این نسبت درمیان دانش‌آموزان ناراضی از وضعیت خانوادگی ۳۹ درصد بوده است.

پیشرفت‌های تحصیلی در خانواده‌های مذهبی

از طرف دیگر بررسی‌ها نشان داد بچه‌هایی که والدین آنان پایبند مذهب و اصول اخلاقی بوده فرزندان خود را نیز از روی آوردن به مسائل خلاف اخلاق و سرگرمی‌های ناسالم باز می‌داشتند در امور تحصیلی پیشرفت بیشتری داشته‌اند. به عنوان مثال در بین سیاهپوستان ۱۸ درصد محصلینی که پدر و مادر آنان مذهبی بوده‌اند به کسب نمرات خوب نائل آمده‌اند اما در مورد خانواده‌های غیرمذهبی فقط ۹ درصد پیشرفته داشته‌اند.

خانواده‌های صمیمی فرزندان موفق تری دارند

برخی از کارشناسان بر این باورند که دانش‌آموزان دختر به علت نداشتن اتکاء به نفس کافی از نظر کلی در تحصیل پیشرفت کمتری دارند، چرا که تأثیر شرایط و محیط خانواده در روحیه آنها زیاد است. بنابراین چنانچه رابطه پدر و مادر این دانش‌آموزان صمیمانه باشد با آرامش خاطر و روحیه بهتری درس می‌خوانند.

به‌طور کلی می‌توان گفت، اگر اطفال در خانه از توجه و محبت کافی برخوردار نباشند، محبت را از دیگران و رفقای خود جستجو می‌کنند و این امکان وجود دارد که رفقای ناباب آنها را از تحصیل بازداشته به انحراف بکشانند، اما اگر در محیطی سالم که علاقه و همکاری در آن حکمفرما باشد به‌سر برند با روحیه خوب تحصیل می‌کنند و می‌توانند با مشکلات زندگی به مقابله برخاسته راه پیشرفت خود را هموار سازند.

■

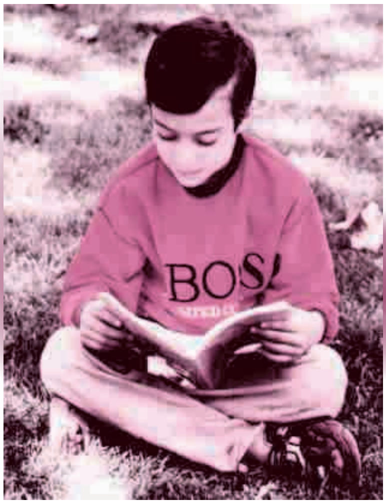

قابل توجه علاقه‌مندان به مشاوره کتبی

خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی می‌توانند ضمن ارسال نامه به بخش مشاوره مجله برای سؤالهای مختلف روانشناسی خود «بخصوص روانشناسی کودک» از سوی کارشناس ارشد روانشناسی، خانم حکیمه آقایی پاسخ کتبی دریافت کنند.

البته برای دقت و سرعت در کار حتماً روی پاکت‌های ارسالی خود بنویسید: «بخش مشاوره کتبی».

سرویس مشاوره

معجزه طبیعت

لیلا زارع

چگونه موهایی پرپشت داشته باشیم

از آنجا که خوانندگان محترم مجله سؤالهای زیادی درباره پرپشتی موهای سر داشته‌اند و بیشتر آنها مطالب جدیدتری را می‌خواستند، به همین منظور آخرین دستاوردهای علمی را در ارتباط با چگونگی داشتن موهایی پرپشت به شما خوانندگان گرامی تقدیم می‌کنم:

۱ـ خوردن میوه‌های تازه و خام، روغن‌های گیاهی مانند روغن زیتون، ذرت، آفتابگردان و همچنین خوردن جگر و ماهی را فراموش نکنید.

۲ـ ماساژ دادن پوست سر چون جریان خون را تسریع می‌کند، باعث تغذیه بهتر مو شده و به رشد آن کمک می‌کند. بنابراین هر روز به مدت سه تا پنج دقیقه با نوک انگشتان پوست سر را درحالی که روی صندلی نشسته‌اید و سر را پایین گرفته‌اید ماساژ دهید.

۳ـ در موقع شستشوی سر از برس نرم استفاده نمایید.

۴ـ شامپوی مناسبی با جنس موهایتان (چرب، خشک، نرمال) انتخاب کنید و بعد از شستن موها برای آنکه موهای براق و خوش حالتی داشته باشید نصف استکان آبلیمو یا سرکه سیب را به یک سطل متوسط آب اضافه کرده و موهای خود را آبکشی کنید.

۵ـ برای تقویت موهایتان می‌توانید بعد از شامپو کردن، با مخلوط آب و روغن نارگیل یا ذرت یا بادام یا زیتون و یک عدد تخم مرغ که خوب به هم زده‌اید سر را ماساژ دهید و دو تا سه ساعت این مخلوط را روی موهایتان نگه دارید و سپس دوباره آن را بشویید.

۶ـ می‌توانید خودتان شامپویی با روش زیر درست کرده و برای موهایتان استفاده نمایید: سه قاشق غذا خوری روغن کرچک، سه قاشق غذاخوری روغن زیتون، پنج قاشق غذاخوری شامپو، دو قاشق غذاخوری گلیسرین، دو عدد تخم مرغ، دو قاشق غذاخوری سرکه سیب و سه قاشق غذاخوری آب را با یکدیگر به خوبی مخلوط کرده و در یخچال نگه دارید و هر دفعه موها را با این مخلوط ماساژ داده و به مدت ۲۰ تا ۳۰ دقیقه آن را روی سر قرار دهید و سپس آن را شسته و آبکشی کنید.

۷ـ برای حالت دادن به موهایی که خیلی نرم و نازک است، یک ورقه ژلاتین را در آب جوش حل کنید و سپس آن را با یک عدد تخم مرغ مخلوط کرده و همراه با شامپو برای شستن موهایتان استفاده نماید.

۸ـ برای حفظ فرم موهای خود می‌توانید مخلوطی از آب لیمو و آب به را به موهایتان بزنید و سپس آن را بپیچید.

۹ـ هر شب قبل از خواب موهایتان را با برس مویی حدود سه بار برس بزنید تا خون در تمام پوست سر به جریان بیفتد.

۱۰ـ اگر موهایتان پرشوره است، مخلوطی از آب و سرکه (به مقدار مساوی) را به کمک برس به پوست سر بمالید، البته به جای سرکه می‌توانید از مخلوط اسطوقدوس هم استفاده کنید. در ضمن استفاده از روغن‌های گیاهی، دم کرده گزنه و شامپوهای گیاهی نیز تأثیر فراوانی در بهبودی شوره سر دارد.

◀**رازیانه** دارای «آنیتول استروگول»، «متیل اوژنون»، «الدئید آنیزیک»، «استین آنیزیک»، «کامفن دیپانتن» و غیره است. رازیانه مدر، قاعده‌آور و مقوی معده است و بادشکن و آرام‌بخش اعصاب بوده و در بیماریهای آسم، سرفه، سردرد، درد پهلو و سنگ کلیه و قولنج مصرف می‌شود. اگر مادران شیرده دچار انسداد مجاری شیر شده باشند قرار دادن جوشانده تمام گیاه رازیانه روی سینه باعث جاری شدن شیر می‌شود.

◀**جوشانده ریحان** برای دفع انسداد ریه حاصله از جمع شدن اخلاط در آن مفید است به‌شرطی که توأم با عسل نوشیده شود. برگ و گل ریحان برای رفع سردردهای شدید نیز مصرف می‌شود.

نامه‌های رسیده

خانم ع، چ از اهواز ـ خانم فاطمه پ از استان گیلان (منجیل) ـ خانم سحر میرزایی از ورامین ـ خانم اکرم صوفی نیستانی از اراک ـ خانم نسیم، ر از خوزستان ـ خانم س، رمضانی از لاهیجان (رودبنه) ـ خانم فریده خلیلی از تهران ـ آقای محمدرضا شاهد از مازندران ـ آقای عبدالواحد بلوچ از شهرستان نیکشهر (هیتک) ـ خانم ندا رمضانی از تهران ـ خانم ناهید سجادیان از یاسوج ـ آقای محسن ذوالفقاری از ساوه (۳ نامه).

بزرگترین ویژگی انسان این است که می تواند توقف ناپذیر شود

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غمگین‌ترین غریبه

پرواز، حس مبهم و بیهوده من است
وقتی تمام دلهره‌ها وقف بودن است
اینجا کسی به خلوتمان پی نمی‌برد
غمگین‌ترین غریبه دنیا دل من است
سنگی شده نگاه صمیمی باغچه
یعنی نجات پنجره‌ها در شکستن است
حتی غزل به داد دل ما نمی‌رسد
وقتی که واژه‌های پریشان سترون است
ای عشق می‌شود که شبی منتشر کنی
فردای آسمان خدا صاف و روشن است

فائزه رسکتی

اعتراف

به دل مراجعه کردم، به عشق راه نداشت
مگو که حرمت اشک مرا نگاه نداشت
ببخش اگر به تکدّر نشست خاطر من
ز جنس آینه‌ها بود، تاب آه نداشت
تو آن کرامت آبی، تو آن سخاوت سبز
که صفحه قلبت لکه‌ای سیاه نداشت
و من تلألو صبحی که آسمان دلش
ستاره داشت، سحر داشت، مهر و ماه نداشت
من و تو هر دو فدای غرور خویش شدیم
وگرنه عشق به حق بود و اشتباه نداشت
بیا که هر دو جدا از هم اعتراف کنیم
که اشتباه ز من بود، او گناه نداشت

بهروز یاسمی

حرفهای دل من

اثری نیست دگر از مژه برهم زدنم
خیره با آینه در کشمکش خویشتنم
این منم یا که من اویم که به من می‌نگرد
این میان، آینه مسرور فرو ریختنم
خواستم بشکنم این صفحه بیرنگ به مشت
مشت آیینه نشست آه، ولی بر دهنم
من گرو مانده‌ام انگار در این بازی سخت
کی تمام است قمار من و خود باختنم
حرفهای دل من شکل غزل یافت ولی
نیست آیینه من قافیه‌های سخنم

رامین سنجوری

یار ناگزیر

ای یار ناگزیر که دل در هوای توست
جان نیز اگر قبول کنی هم برای توست
غوغای عارفان و تمنای عاشقان
حرص بهشت نیست که شوق لقای توست
گر تاج می‌دهی، غرض ما قبول تو
ور تیغ می‌زنی، طلب ما رضای توست
قومی هوای نعمت دنیا همی پزند
قومی هوای عقبی و مارا هوای توست
گر ما مقصریم، تو بسیار رحمتی
عذری که می‌رود به امید وفای توست
شاید که در حساب نیاید گناه ما
آنجا که فضل و رحمت بی‌منتهای توست
سعدی ثنای تو نتواند به شرح گفت
خاموشی از ثنای تو، حد ثنای توست

سعدی

تقدیم به آقا امام زمان(عج)

طلوع کن

طلوع کن!
طلوع کن!
که عنکبوت پیر شب
تنیده تارهای شوم خویش را
به دست و پای آفتاب
و تکه تکه سقف آسمان
به روی شانه‌های زخمی زمین
خراب می‌شود

□

طلوع کن!
طلوع کن!
که قلب زخمدار جاده‌ها
به انتظار گامهای التیام‌بخش تو
نشسته است
و کودک نگاه، هرچه هست
به شوق رویش تو هر کرانه را
هماره با عتاب می‌دود
هلا! ذخیرۀ بزرگ عشق
بیا و نیزه‌های خشم خویش را
به قلب هر که از تبار تیرگی است
حواله کن
و خون گرم عشق را
به رگ رگ فسردۀ حیات هدیه کن
و تا قیامت خدا
برای ما بمان!
بمان!

علی‌اصغر اقتداری

جوانه‌های ادبی

تقدیم به حضرت موعود(عج)

انتظار سالهای دور

ای جنگل سبز نیایشهای بارانی
ای وسعت سبز پر از عطر غزلخوانی
تا کی نمی‌آیی و می‌ماند دو دست من
در ارتفاع سقفهای سرد سیمانی
تا کی نمی‌آیی، نمی‌آیی، نمی‌آیی
سمت من این خاکی‌ترین رو به ویرانی
در حسرت دیدار تو ما از عطش مردیم
در کوچه‌های حسرت و افسوس و حیرانی
با یاد تو، ای انتظار سالهای دور
طی می‌شود ابری‌ترین فصل زمستانی
یک شب قنوت خیس چشمم را اجابت کن
ای جنگل سبز نیایشهای بارانی

علیرضا حکمتی ـ نور

بوی آفتاب

برمی‌خیزم
از این اضطراب موزون
و بر دستهایت
گناه عشق را بوسه می‌زنم
سپیده کجاست؟
تا با ترنم نگاهش وضو سازم
و صدای چلچله‌ها را ترجمه کنم
بر سجاده چشمانت
نمازم بوی آفتاب می‌دهد
در عطر پونه‌ها لانه می‌کند
و با امواج حقیقت
به سفر می‌رود
نجوای انجیر بر نمازم افتاد:
بودا شدم
«مژده وصل تو کو»
تا با بندبند تنم
کبوتر شوم
و نقش محرمان حرم را
تصویر کنم
بر گستره چشمانت
جای جای این خانه
با بوی پیراهن تو عشق می‌ورزد
و راز نگاهی
در آتش آهی
می‌سوزد

بهزاد قاسمی

رؤیا شرفی ـ کرج

هر کلام موزونی نمی‌تواند شعر نام بگیرد. بین نظم و شعر فرق است. آیا شما این بیت را شعر می‌دانید؟

هر که دارد امانتی موجود
بسپارد به بنده وقت ورود

یا:

گاوان و خران باربردار
به ز آدمیان مردم‌آزار

اگرچه سراینده این دومی سعدی است.

در شعر باید از عناصری چون خیال، احساس و اندیشه بهره گرفت. مایلم آثار بعدیتان را با توجه به نکاتی که برشمردم، ببینم.

سجاد ساجدی ـ شیروان

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

سحر بلبل = مفاعیلن
حکایت با = مفاعیلن
صبا کرد = مفاعیل
که عشق رو = مفاعیلن
ی گل با ما = مفاعیلن
چها کرد = مفاعیل

وزن بیت فوق مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است.

کوروش منطقی ـ تهران

قسمتی از سروده سپید شما را با امید آنکه اشعار موزونتان را هم زیارت کنیم، می‌خوانیم:

لب بام
به نفسهای خورشید
نزدیکترم
لب بام
می‌توانم آسمان را
لمس کنم

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

منیژه، الف، کرج ـ رضا شریفی، یزد ـ ناصر بزرگی، تهران ـ بهمن شیرازی، ورامین ـ سعید قائدی، تهران ـ مجتبی سالکی، اقلید ـ آزیتا سلیمی، بروجرد ـ راحله حیدریان، شیراز.

شبیه

تو شبیه صبحی
که از افق
آمده‌ای
دست در دست آفتاب
و کسی به روشنی تو
از عشق
نگفته است
تو شبیه عشقی
و کسی به روشنی تو
از صبح
نگفته است

فاطمه شاهدلو ـ اصفهان

سکوت

سکوت
از صدای تیره کلاغها
بهتر است
اگر قناری
آواز جاری خود را
در شاخ و برگ درختان
رها کند
صدای کلاغها
خیابانهای روز را
تاریک نمی‌کند

سعیده صادقی ـ تهران

تو

از همه می‌پرسم
غروب زیباتر است
یا طلوع
ستاره‌ها می‌گویند غروب
و صبح می‌گوید
طلوع
من می‌گویم
تو ای خورشید بی‌غروب
از هر دو زیباتری

رحمت‌الله کرمی ـ ایلام

بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثهٔ عشق تر است

● سهراب سپهری

خاطرات روان پزشک

کامو و شامو

بقیه از صفحه ۱۳

حتی می‌توانستند چند روزی را در جنگل سر کنند، اما این ببرها بیشتر از آن خانگی و وابسته شده بودند تا خود را از خانواده‌ای که به آن عشق می‌ورزیدند جدا کنند.

سرقت

اما درحالی که ببرها چهار سالگی را پشت سر گذاشته بودند، آنچه نباید اتفاق افتاد و قاچاقچیان پوست که از حضور ببرها در مرکز امداد آگاه شده بودند، شبانه به آنجا دستبرد زدند و درحالی که همه در خواب بودند، با استفاده از کلروفورم، ابتدا ببرها را بی‌هوش کردند و سپس آنها را در قفسی قرار داده و دزدیدند. این حادثه اگرچه خانواده جوزف را خشمگین و ناراحت کرده بود، اما بیش از همه روی استفانی تأثیر منفی گذاشت. جوزف می‌دانست که دیگر بازگرداندن این ببرها امکان ندارد چرا که شبکه قاچاقچیان ببر به قدری پیچیده و سازماندهی شده بود که حتی سران پلیس منطقه‌ای نیز با آنها همکاری می‌کردند چرا که منفعت‌های مالی فراوانی، این کسب غیرقانونی به همراه داشت. اما برای استفانی پذیرش این ماجرا غیرممکن بود. او چهار سال شب و روز را در کنار کامو و شامو گذرانده بود و حتی با آنها نفس کشیده بود و تصور از دست دادن ببرها برایش غیرممکن بود. استفانی از شدت غم و ناراحتی بر بستر بیماری افتاد و آنجا بود که جوزف چاره را در دور کردن استفانی از معرکه دید. او به همسرش گفت که به بهانه شروع دبیرستان و ادامه تحصیلات که امکانش در مرکز امداد فراهم نبود، استفانی را به کشور بازگرداند تا طی چند سال ضمن ادامه تحصیل، استفانی با دوستان تازه آشنا شود و ماجرای ببرها را فراموش کند. چنین راه‌حلی به معنای دوری خانواده از یکدیگر بود، اما جوزف و همسرش هر دو به این نتیجه رسیده بودند که این کار برای سلامتی استفانی لازم است. و بدین‌ترتیب بود که استفانی و مادرش به کشور بازگشتند، اما همانگونه که در ابتدا گفته شد، این راه‌حل نیز افاقه نکرد و استفانی بیشتر و بیشتر در وادی افسردگی فرو رفت تا آنکه مادرش او را به نزد ما آورد.

واقعیت امر

ما نیاز چندانی به بحث و شور پیرامون استفانی نداشتیم. در این‌گونه موارد چاره بیشتر در واقعیت امر نهفته است تا روشهای معالجه. واقعیت امر در مورد استفانی این بود که او باید از سرنوشت ببرها آگاه می‌شد. او خود را در مورد کامو و شامو مسوول می‌دانست و اگر از سرنوشت آنها آگاه نمی‌شد، دیگر خود را هرگز نمی‌بخشید و این عذاب وجدان برای یک دختر پانزده ساله نه‌تنها غیرقابل تحمل، بلکه خطرناک بود چرا که در صورت وخامت بیشتر، احتمال خودکشی نیز وجود داشت و ما این را به‌وضوح برای مادرش شرح دادیم و به او گفتیم که حتی اگر استفانی از مرگ کامو و شامو آگاه شود بهتر است از اینکه بی‌خبر بماند، چرا که در آن صورت همه چیز را تمام شده می‌دید و حداقل سعی می‌کرد تا خود را قانع کند اما ادامه وضعیت کنونی برای استفانی غیرقابل تحمل بود، بنابراین به آنا گفتیم که باید دخترش را به سریلانکا بازگرداند و حتی با رشوه به مسوولین از چگونگی وضعیت ببرها آگاه شود.

سفر به سریلانکا

پروفسور هوپتمان که سرپرست عصبی اما دانشمند آسایشگاه بود، به ما گفت که این رابطه بین انسان و حیوان یک مورد تحقیقاتی ایده‌آل است و بهتر است که ما هم برای مدت محدودی به اتفاق استفانی به سریلانکا برویم تا از نزدیک با وضعیت آشنا شویم و به تحقیق و مطالعه رفتار مردمی بپردازیم. ضمناً پروفسور معتقد بود که استفانی ممکن است در شرایطی قرار گیرد که به حضور ما نیاز داشته باشد و بدین ترتیب با یک تیر دو نشان می‌زدیم و ما هم از خدا خواسته دریک اکیپ چهار نفره، همراه استفانی و مادرش عازم سریلانکا شدیم.

کشف وحشتناک

در سریلانکا جوزف توسط ارتباطهایی که داشت موفق شد تا ردپای ببرها را پیدا کند. او از جانب منابع موثق شنید که ببرها را از هم جدا کرده و به مالکین شخصی فروخته‌اند و اکنون ببرها در فاصله زیادی از یکدیگر به عنوان اعضای سیرک تعلیم می‌دیدند تا زمانی که در مبارزه با همتای خود مانند گلادیاتورها کشته شوند و آنگاه پوست آنها با قیمت گزاف فروخته شود. با دنبال کردن این ردپا و حتی پرداخت رشوه، جوزف خبردار شد که در یک سیرک غیرقانونی یکی از ببرها به مبارزه با ببر گرسنه و خطرناک دیگری خواهد پرداخت. جوزف و استفانی می‌دانستند که ببرهای خانگی برای چنین نبردهایی تربیت نشده و آمادگی ندارند، بنابراین مرگ ببر مورد علاقه آنها در این نبرد حتمی بود.

جوزف توانست از مکان و موقعیت سیرک مطلع شود و فردای آن روز قرار شد همه ما به عنوان تماشاگر سیرک به آن منطقه برویم تا شاید در آنجا راه چاره‌ای برای ببر متعلق به استفانی پیدا کنیم. علی‌رغم اینکه جوزف نمی‌خواست تا استفانی را در این سفر خطرناک به همراه داشته باشد، اما این دخترک با شجاعت تمام گفت که حاضر است حتی مرگ یکی از ببرهایش را به چشم ببیند اما خود از سرنوشت او آگاه شود و برای آخرین بار نگاهی به او بیندازد. جوزف هرقدر کوشش کرد نتوانست از ببر دیگر اطلاعی به دست آورد و از این می‌ترسید که ببر دیگر را کشته باشند.

نبرد

ما با لباس مبدل خود را طی یک سفر ۱۲ ساعته به مکان سیرک غیرقانونی رساندیم و با پرداخت بهای گزافی برای بلیت در صندلی‌های جلو جای گرفتیم. دور و بر میدان نبرد آگهی‌هایی دیده می‌شد که از نبرد وحشیانه بین دو آدمخوار خبر می‌داد و در کنار آن تصاویر نقاشی شده از ببرهایی که با چنگال و دندان به جان یکدیگر افتاده بودند، می‌گفت.

ما به دستور جوزف بدون اینکه عمل مشکوکی انجام دهیم سر جای خود آرام گرفته بودیم. جوزف ابتدا باید مطمئن می‌شد که یکی از ببرهای نبرد، کامو یا شامو است و سپس اقدام می‌کرد. او یک جیپ ارتشی همراه با چند سرباز را در حاشیه جنگل آماده به خدمت قرار داده بود و قرار بود تا به وسیله بی‌سیمی که در داخل لباس خود پنهان کرده بود به آنها خبر دهد تا دخالت کنند. سرانجام درب کشویی یکی از قفس‌ها بالا رفت و ببری درنده وارد محوطه دایره شکل نبرد شد.

جوزف و استفانی با دقت ببر را ورانداز کردند و ناگهان متوجه شدند که او کامو است. جوزف با انگشت خود علامت سکوت را به ما نشان داد و آماده شد تا با بی‌سیم به جیپ سربازها خبر دهد، در همین لحظه ببر دوم هم وارد شد و مستقیم به طرف کامو رفت. ببرها ابتدا با پنجه‌های خود یکدیگر را تهدید کردند، اما برخوردی صورت نگرفت و سپس مثل اینکه به مطالعه یکدیگر اقدام کرده باشند به یکدیگر خیره شدند. در همین لحظه ناگهان صدای جیغی از دهان استفانی بلند شد و آنگاه رو به پدر خود کرد و گفت: «پدر ببر دیگر هم شامو است.»

قاچاقچیان ندانسته دو برادر را در مقابل یکدیگر قرار داده بودند. حال سؤال این بود که آیا آنها یکدیگر را به خاطر می‌آوردند؟ در این لحظه کامو ناگهان غلطی زد و روی زمین به پشت دراز کشید. استفانی این حالت را خوب می‌شناخت. آنها وقتی که با یکدیگر بازی می‌کردند به پشت می‌غلطیدند. ناگهان در برابر دیدگان حیرت‌زده تماشاگران دو ببر به بازی و شوخی با یکدیگر پرداختند. ابتدا خنده حضار عصبانیت تنی چند از آنها را که خواهان خون بودند به دنبال داشت، اما عاطفه و ملایمتی که ببرهای عظیم‌الجثه نسبت به یکدیگر نشان می‌دادند، حتی آنها را نیز به وجد آورد و همه شروع به کف‌زدن کردند. در این لحظه جوزف با بی‌سیم به جیپ خبر داد تا وارد عملیات شود و جیب آژیرکشان خود را به سیرک رساند.

با صدای آژیر همه پا به فرار گذاشتند، چرا که می‌دانستند این بساط یک عمل غیرقانونی است و هر کس در آن شرکت می‌کرد، دستگیر و مجازات می‌شد. با فرار کردن حضار و نگهبانان، صحنه خالی شد و ناگهان این استفانی بود که از نرده به داخل میدان نبرد پرید و به طرف کامو و شامو حرکت کرد. کامو و شامو با دیدن استفانی، کسی که از بدو تولد آنها را در آغوش گرفته بود، دیگر سر از پا نمی‌شناختند و چنان او را غرق در لیس‌های محبت کردند که استفانی به زمین افتاد.

بازگشت به جنگل

جوزف و استفانی می‌دانستند که دیگر نمی‌توانند از این ببرهای عظیم‌الجثه در خانه نگهداری کنند، بنابراین آنها را به نقطه امنی از جنگل بردند که حفاظت شده بود و شکار فراوانی برای آنها وجود داشت. در جنگل، کنار همان درختی که کامو و شامو متولد شده بودند، به منطقه ملاقات استفانی با کامو و شامو تبدیل شد.

همه روزه در سر ساعت معین استفانی در کنار درخت می‌نشست و ببرها هم که وقت‌شناسی را از انسان آموخته بودند در همان ساعت خود را به استفانی می‌رساندند و هر سه نفر به بازی و بازیگوشی می‌پرداختند و ساعتی بعد دوباره از یکدیگر جدا می‌شدند. استفانی زمانی خود را در اوج خوشبختی دید که در یکی از ملاقاتها، کامو و شامو هر کدام دو ببر نوزاد را به همراه آوردند تا استفانی آنها را ملاقات کند. استفانی مادرخوانده آنها بود! ■

صدای سبز بسیج
از: طاها

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

یکشنبه شب داشتم تلویزیون نگاه می‌کردم. ساعت حدوداً ده و نیم بود. برنامه‌ای در مورد مشکلات یک جانباز و خانواده وی پخش می‌شد. از ابتدای برنامه، هم جانباز و هم خانواده‌اش دم از نداری و مشکلات و نواقص و حتی بعضاً به زیرسؤال بردن بسیاری از ارزشها می‌زدند:

چیزی به ما ندادند! شما آبرو و حیثیت ما را بردید، یک وسیله به ما دادید! به جانباز آنقدر فشار می‌آورند که ویلچر زیر پایش را می‌فروشد! فقط به ما می‌گویید اجر شما با خدا! به من استاد نقاشی ندادند! مثل قمار است! مجبور شدیم زمین کشاورزی‌مان را بفروشیم! و...

آری، اینها بخشی از صحبت‌های یک جانباز عزیز و خانواده وی بودند. گزارشگر هم آتش بیار معرکه شده بود و هی پیاز داغ آن را زیاد می‌کرد.

من با آن جانباز کاری ندارم. اصلاً در آن حد و اندازه هم نیستم.

اما به تصویر کشیدن اغراق‌آمیز برخی از مشکلات، نه‌تنها هیچ کمکی به جانباز و ارزشهای جبهه و جنگ نمی‌کند، بلکه کاملاً برعکس آن ارزشها را تخریب می‌کند.

هدف از ساخت یک برنامه در مورد جانباز چیست؟!

به تصویر کشیدن مشکلات و معضلات جانبازان به چه قیمتی است؟ به قیمت خرد کردن فرهنگ جانبازی؟ اشتباه نشود، ما هرگز نمی‌خواهیم مشکلاتی که جانبازان عزیز با آن دست به گریبان هستند را نادیده بگیریم و حتی طرح آن را از دستور کار خارج کنیم، بلکه برعکس شاید بیشتر از مدیران شبکه سوم و خود تهیه‌کننده دلمان برای این جانبازان می‌سوزد و بیشتر طالب هستیم تا نقاط تاریک زندگی مادی آنان، کالبدشکافی و انشاءالله مرتفع شود، اما از قدیم گفته‌اند، می‌توان همه کلمات بفرما و بتمرگ و بنشین را به‌کار برد، اما...

عزیزان رسانه‌ای من! چقدر از ظرافت و لطافت رسانه و زبان رسانه‌ای اطلاع دارید؟ چقدر از اصول کارهای هنری بهره‌مند هستید؟ چقدر آگاه و عالم به این هستید که معضلات گوناگون برای طرح، زبان گوناگون دارند؟ خطاب من با آقایانی است که این برنامه را ساختند و آنهایی که مجوز پخش دادند و آنهایی که آن را پخش کردند. چقدر دلتان برای جانبازان می‌سوزد؟ دستتان را می‌گیرم و می‌برم پیش جانبازان متعدد بالای هفتاد درصد. جانبازانی که هم هر دو چشمشان را از دست داده‌اند و هم ترکش هر لحظه در بدنشان این‌طرف و آن‌طرف می‌رود و هم تشنج می‌گیرند و غش می‌کنند. شما را پیش جانبازانی می‌برم که هنوز هم ماشین نگرفته‌اند. پیش جانبازانی می‌برم که هرگز ویلچر برقی را ندیده‌اند. پیش جانبازی می‌برم که هیچ چیزی از بنیاد قبول نکرده است؛ نه ماشین، نه خانه، نه ویلچر برقی، نه وام، نه موبایل، نه هیچ نوع امکانات جانبی دیگر. او هرگز احتیاج به معلم خصوصی نقاشی ندارد و با ویلچر برقی‌اش همیشه هم ناله نمی‌کند. با ماشین جی.ال.ایکس صحبت از نداری نمی‌کند. نگاهش به نیمه خالی لیوان نیست!! همه اینها خدا را شکر می‌کنند و از زندگی خود لذت می‌برند. آن لذتی که به کام من و امثال من زهر است.

> **ما هرگز نمی‌خواهیم مشکلاتی که جانبازان عزیز با آن دست به گریبان هستند را نادیده بگیریم و حتی طرح آن را از دستور کار خارج کنیم، اما...**

آقایان مسوول در شبکه سوم! شما را سر قبر جانباز شهیدی می‌برم که چند ماه بیشتر از شهادتش نمی‌گذرد. او اصلاً در بنیاد پرونده نداشت. او را هیچ‌یک از مسوولان بنیاد جانبازان در بنیاد ندیدند. پایش به طرف بنیاد هم نگشت. شهیدی که بیش از بیست و سه سال روی تخت بیمارستان و ویلچر، آنهم یک ویلچر شخصی، زندگی را سپری کرد. شبها ساعت ۱۰ شب از خانه بیرون می‌آمد، با دستش ویلچر را حرکت می‌داد و به طرف گلزار شهدا می‌رفت و تا اذان صبح پیش شهدا بود، نماز را می‌خواند و به طرف خانه‌اش حرکت می‌کرد. مادرش می‌گفت، شهید فرزین که از خانه رفت، گویا برکتی بود که بدون آن زندگی برایم سخت‌تر شده است. **شهید فرزین نوری** همه چیز را زیبا می‌دید، دستانش همیشه بلند بود و خدا را شکر می‌کرد. جانباز باصفایی که هر وقت او را نگاه می‌کردی، درس می‌آموختی. همه آنهایی که با او آشنا بودند، شاگردش می‌شدند و او معلمی برای همه بود. ای کاش رسانه ملی، رسالت ملی خودش را فراموش نمی‌کرد و می‌گشت دنبال مردان بی‌ادعا؛ آنهایی که هرگز حاضر نیستند ذره‌ای از مقام و منزلت و شأنشان کم شود.

هرگز نفهمیدم تهیه‌کننده این برنامه دنبال چه بود؟ یقیناً مغرض نبود و نسبت به ارزشهای جنگ اگر خیلی متعهد نبود، متخاصم هم نبود. نمی‌دانم چه می‌خواست بگوید و چه می‌خواست بکند. چقدر به تأثیر مثبت این برنامه اهمیت می‌داد و چقدر تأثیر منفی آن را مورد کنکاش و باور قرار داده بود. برای من که خود را بسیجی می‌دانم و افتخارم هم همین است، سخت است که دوربین رسانه ملی بگردد و از بین این همه جانباز، چند جانباز ناراضی را مطرح کند و ثواب و اجر آنها را هم ضایع کند.

○○○

در تماسی که صدای سبز بسیج با مدیرکل محترم بنیاد جانبازان استان گلستان (خدابخش‌زاده) داشت، ایشان هم صحبت‌هایی مطرح کرد و اکثر موارد از سوی جانباز عیسی خمبری در برنامه پخش شبکه سوم را تکذیب کرد.

آقای خدابخش‌زاده، وقتی امکاناتی را که بنیاد دراختیار این جانباز قرار داده، برای ما بیان کرد، دهانمان باز ماند که راستی چرا برخی از افراد ارزشهای وجودی خود را به هر خس و خاشاکی می‌فروشند؟

شما هم نگاهی بیندازید به حرفهای این جانباز.

جانباز عیسی... و خانواده‌اش در برنامه پخش شده از شبکه سوم موارد زیر را بیان کردند:

-به من با تمام پیگیریها و تماسها حتی یک استاد نقاش ندادند.
- خانه‌ام دارد خراب می‌شود. از سقف خانه آب می‌چکد.
- ماهی ۹ هزار تومان از بنیاد می‌گیرم.
- مجبور هستم زمین کشاورزی‌ام را بفروشم، چون واقعاً به تنگ آمده‌ام.
- ماشینی به ما دادند با هزار منت، ماهی چهل هزار تومان قسط آن را می‌دهم.
- هیچ‌کس به فکر من نیست. به ما که می‌رسد، می‌گویند «خدا اجر دهد».
- با هزار مشکل این خانه را خریدم.
-و...

اما فهرست کمک‌هایی که بنیاد جانبازان به اعلام رسمی مدیرکل بنیاد جانبازان استان گلستان به ایشان ارائه داده، ضمن تکذیب همه موارد اعلام شده توسط ایشان، جدای حقوق کافی، بیش از ۱۶ مورد از هر نظر است که اتومبیل و خانه و زمین زراعی وسایل خانگی و... را در بر می‌گیرد و صلاح ندانستیم ریز کامل آن را چاپ کنیم. گر چه اعتقاد ما این است که ما هر کاری درباره جانبازان بکنیم باز هم کم است، اما قدر مسلم امکاناتی را که ایشان گرفته‌اند، بسیاری از جانبازان نگرفته‌اند و یک گلایه کوچک هم نکرده‌اند. ■

خدایا به من قدرت تحمل عقیده مخالف ارزانی کن ● دکتر علی شریعتی

امیر پرندک

نفت گاز را در جاده ها نمی فروشند!

کمبود سوخت (نفت گاز) برای کامیونها در شهرها و جاده‌ها، باعث خواب در صفوف سوخت‌گیری شده است! حتی خیلی از جایگاههای پمپ بنزین با داشتن نفت گاز، پمپ‌ها را خاموش کرده و از دادن نفت گاز به رانندگان کامیون خودداری می‌کنند. فقط در شرایطی آن را روشن می‌کنند که راضی شوند! یعنی لیتری یک یا دو تومان اضافه بر لیتری ۱۶۵ ریال. گاهی حتی به لیتری ۲۰ تومان هم راضی نمی‌شوند.

قابل ذکر است که هر کامیون حداقل ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ لیتر سوخت احتیاج دارد و بعضی پمپ‌ها نیز ۱۵۰ تا ۲۰۰ لیتر بیشتر نفت گاز به کامیونها نمی‌دهند. تکلیف چیست؟ وقتی هم اعتراض می‌کنیم، می‌گویند برو به وزیر نفت و مقامات عالی کشور شکایت کن، اصلاً نمی‌خواهیم سوخت بدهیم،

داریم و نمی‌دهیم! و...

هرچه کاسه و کوزه هست، فقط باید بر سر رانندگان بشکند، هرچه سنگ است جلوی پای رانندگان می‌اندازند از قبیل آزمایشهای گوناگون - صدور کارت هوشمند - صدور کارت سلامت - نصب تابلوهای بزرگ و کوچک عقب کامیون - دارا بودن تجهیزات و هزار بامبول دیگر. خواستم باز بگویم شما را به خدا به ما صنف زجرکشیده رحم کرده و مروتی کنید.

والسلام.

غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

انباری از قبض های تلفن همراه

قبضهای تلفن‌های همراه شهروندان رامهرمزی در اداره پست رامهرمز انباشته شده است.

درحالی که روزانه مسوولان پست کشور از علمی و به روز شدن خدمات پست در کشور سخن می‌گویند و هر روز وعده و وعیدهای زیادی به مردم می‌دهند، ولی متأسفانه اداره پست شهرستان رامهرمز از توزیع قبض‌های هزینه‌کرد تلفن‌های همراه مردم رامهرمز عاجز است. و اگر کسی از مسوولان رامهرمزی سرزده به اداره پست رامهرمز مراجعه کند، این قبض‌ها را مشاهده می‌کند که روی هم انباشته شده است و مردم رامهرمز به خاطر اینکه تلفن‌های همراه آنان قطع نگردد، خودشان به اداره پست مراجعه می‌کنند و قبض را تحویل می‌گیرند.

عده زیادی از شهروندان رامهرمزی با مراجعه به دفتر مطبوعاتی خواستار رسیدگی مسوولان وزارت اطلاعات و فناوری به مشکل خود شدند و از مدیرکل جدید پست استان خوزستان هم درخواست کمک می‌کنند تا طرح تکریم ارباب رجوع به‌طور عملی و درست اجرا گردد که مردم سرگردان نشوند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی

خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه کسی ناظر است؟!

حدود ۲۰ سال است که در جاده قوچان -فاروج و روستاهای توابع از جمله جعفرآباد سفلی به شغل رانندگی مشغول هستم. به‌تازگی جریمه‌های راهنمایی و رانندگی افزایش پیدا کرده و متأسفانه برخورد و اخلاق مأموران پلیس راه قوچان، خصوصاً گشتی‌های سیار جاده قوچان - فاروج به‌طور کلی عوض شده است، طوری که اگر یک مسافر اضافه، ولو مریض داشته باشی، همراه بد و بیراه گفتن حداکثر جریمه را می‌نویسند: ۲۵ هزار تومان تا ۵۲ هزار تومان. به علاوه روزی ۱۰ بار جلوی ما را می‌گیرند و اگر بهانه‌ای پیدا نکردند، بدون سلام و علیک و با تندی می‌گویند، مدارک ماشین! و بعد هم جلوی مردم، بعد از دیدن مدارک آن را به سوی ما پرت می‌کنند. آیا واقعاً این است اخلاق اسلامی یک مأمور انتظامی؟ آیا واقعاً به این مأموران این‌طور آموزش داده‌اند؟ یا اصلاً کسی هست که اخلاق و رفتار این مأموران را کنترل کند؟ اخلاق افسران هم که متأسفانه خشن‌تر و بدتر است.

قدیری

آب بهای گران!!

طبق قبض‌های جدید که حدود ۱/۵ سال است برای مشترکان سازمان آب ارسال می‌شود، اعلام شده که هر خانوار در ماه فقط حق مصرف ۲۰ مترمکعب آب را دارد. در صورت مصرف بیشتر باید مبلغی معادل همان آب مصرف شده را به عنوان جریمه پرداخت کند. مسأله مهمی که فقط مربوط به استان لرستان است و به آن توجه نشده، تعداد نفرات است. بعضی خانوارهای دو تا سه نفره بعضی خانوارها نیز ۹ نفره هستند. درواقع احتساب آب‌بها باید براساس تعداد نفرات باشد.

مگر استان لرستان چه فرقی با استانهای دیگر دارد که باید نرخ آب مصرفی آن ناعادلانه محاسبه شود؟

استان لرستان بسیار محروم و تعداد بیکاران این استان از تمام استانهای کشور بالاتر است. لطفاً سازمان آب توضیح دهد که چرا این تقسیم‌بندی ناعادلانه را انجام داده است. این موضوع اگر موشکافی و بررسی دقیق شود، مستلزم برگرداندن جریمه‌های مردم نیز می‌شود. امیدوارم با چاپ این نامه مسوولان پی به اشتباه خود برده و این قانون ستمگرانه را حذف کنند.

محبوبه نوروزی از بروجرد

داستان
جان
۲۸

نیروی عشق

از: تورج حسینی منجزی

بشر از آن هنگام که راههایی چون گفتن شعر برای ابراز احساسات خویش یافت ، در باره موضوعات مختلفی شعر سرود. در مراحل زمانی متفاوت و زبانهای محلی و ملی بسیار متفاوت تر ، اما یک موضوع ، پای همیشه ثابت تمام دوران ها و زبانهای تاریخ بوده است **عشق**، آن پدیده ای است که همیشه جزیی ثابت در این مسیر بوده ، به راستی این ((نیرو - حس)) مرموز چیست ؟

این همه جاذبه را از کجا به ودیعه گرفته است . که ترک و فارس وعرب رااز این گریزی نیست .

برای این سوال جوابهای بسیاری گفته شده و تحلیلهای مختلفی صورت گرفته است .

اما ما در داستان جان برای پاسخ به این سوال به سراغ سرچشمه تمام مسایل روحی می رویم . روح، مگر می‌شود برای یافتن سرچشمه عشق که یکی از شاخصه های اصلی روح انسان است به سراغ سرچشمه روح انسان نرفت؟

روح خدا خاصیت مذکر و مونث را نیز چون تمام خاصیتهای دیگر در حد بی نهایت در خویش دارد. ولی هنگام دادن وجود به مخلوقات خود همواره توان یکی از دو خاصیت را افزونتر از دیگری به مخلوق خود می بخشد .

در یکی، خاصیت مذکر قویتر و خاصیت مونث ضعیف تر می‌باشد و دردیگر بالعکس .

در حقیقت تمام مردها ، خاصیت مونث را نیز در خویش به همراه دارندکه البته درجه وجود این خاصیت جنس مخالف در اشخاص مختلف متفاوت می باشد . گاهی در شخصی این خاصیت نسبت به هم جنسان خود بسیار قویتر است.

اما به هر حال در هر شخص ، یک خاصیت ضعیفتر می باشد و این کمبود نوعی ضعف و به دنبال آن نوعی نیاز به برطرف کردن آن ضعف و یا نقص به همراه خود می آورد نیاز به تکامل ، به کامل شدن چون روح کل .

روح جزء به پدیده ای احتیاج دارد تا او را چون کل (البته در این سطح ومورد) کامل کند. و این رمز پایداری و جاودانگی عشق است امادریغ که نیاز عشق نیز چون دیگر نیازهای روحی بشر راههای خطای بسیاری را پیموده است که :

عشق ، آینه بلند نور است
شهوت ز حساب عشق دور است

عشق ، دو روح خویشاوند را می طلبد ، دو روح آشنا ، آب و روغن هیچگاه با هم یکی نمیشوند ، اگر چه سالها در یک ظرف کنار هم به سر برند.

اما دو روح خویشاوند به راحتی با هم یکی گشته ، نقاط مشترک خویش را یافته و همدیگر را در مسیر تکامل و آرامش همراهی می کنند.

گفتن یک نکته دیگر هم در اینجا الزامی است. در عشق گر چه دو روح با هم پیوند می خورد ، اما این پیوند و یکی شدن موجب زوال و نابودی شخصیت طرفین نمی شود . موجب فراموش کردن خود و هویت حقیقی خویش نمی شود . بلکه یکی شدنی است که هر طرف شخصیت حقیقی خویش را نیز حفظ می کند . چون یکی شدن آب و شکر ، گرچه با هم یکی شده اند اما هنوز هم آب ذات خویش را حفظ کرده است و شکر نیز ذات خویش را ، اگر شکر رااز آب شکر بگیریم دیگر آب شکر نیست . و همین طور اگر آب را .

و عشق حقیقی مانع از حرکت نیست ، نیروی مضاعف ادامه حرکت است . اما با تاسف بسیار اشخاصی را می بینمی (مخصوصا خانمها) که پس از ازدواج از حرکت چه در بعد روحی و چه در بعد اجتماعی باز می ایستند . و دیگر تمام خواسته های خود را در حرکت طرف مقابل می جویند . باز هم تکرار می کنم عشق حقیقی مانع از حرکت نیست ، نیروی مضاعف حرکت است .

فرزند عزیزمان رامتین ضاربیان

موفقیت شایسته تو همیشه عزیز در سال سوم ابتدایی و همچنین برگزیده شدنت بعنوان دانش‌آموز ممتاز مایه مباهات و سربلندی ماست این افتخار را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکار خانم عاشوری تشکر و قدردانی می‌نماییم.

از طرف پدر و مادرت

لیزر زیبایی

بهترین کیفیت با کمترین هزینه

بدون عوارض جانبی زیر نظر متخصص پوست

رفع دائمی موهای زاید جوان سازی آکنه و رفع جوش

تلفن پذیرش: ۸۹۸۶۱۴۱-۸۹۸۵۸۶۸

۰۹۱۲ ۱۱۹۶۳۴۸

مژده علاج قطعی ریزش موی سر

پس از ۳ روز

علاج ریزش مو و رشد موی سر (با ضمانت) با گیاهان هندوستان محمدرضا یعقوبی با سفارش تلفنی به تمام کشور ارسال می‌شود.

۰۵۱۱کد ۳۸۵۵۰۱۸ - ۳۸۵۱۳۶۲

تلفن همراه: ۰۹۱۵۱۳۲۷۴۲۱

مشهد مقدس سیدی شهر بهارستان گیاهی المهدی

مدرسه کارگاهی فیلمنامه نویسی حوزه هنری برگزار می‌کند

آموزش فیلمنامه نویسی

حضوری، مکاتبه ای، اینترنتی

با حضور مجربترین استادان فیلمنامه نویسی

ثبت نام: همه روزه از ساعت ۱۰ صبح تا ۷ شب

نشانی: میدان فاطمی - خیابان دوم پلاک ۱۴ طبقه دوم عکس تلفن ۴ - ۸۹۷۳۳۰۲

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

سفره عقد گلچین

شیک‌ترین مدلهای سفره عقد (۳۰ مدل)، میز نامزدی، حنابندان، لباس، تور و تاج با نازلترین قیمت

تهرانپارس ۰۹۱۲۱۹۶۳۴۳۸ - ۷۷۱۶۹۲۲ - ۷۸۷۰۹۳۹
جردن ۲۰۵۸۰۳۷

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ - ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

ترک اعتیاد صددرصد گیاهی

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

دارو لاغری تضمینی یکماه ۱۰ کیلو

دارو چاق کننده کوچک نمودن شکم

دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت‌کننده مو سر - ابرو - مژه - ترک اعتیاد بدون درد - ماسک صورت - ضدجوش - ضدلک - شفاف‌کننده داروی ضد رویش موهای زائد صورت

داروی سینوزیت - میگرن - سیستم کلیه و اعصاب قوه باء - شب ادراری دارو توسط پست برای شهرستانها ارسال می‌گردد.

۰۲۱-۷۸۱۸۳۰۸ - ۰۹۱۲۱۰۸۷۷۶۴

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بورد تخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴

تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

رسیدن به هدف هیچ ارزشی ندارد مگر اینکه پیش از رسیدن به آن هدف تازه‌تری را درنظر بگیری • رانیز

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۲

۱. آقای امان بلوچ زهی از نیک‌شهر
۲. خانم مونا اسکندری از زاهدان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

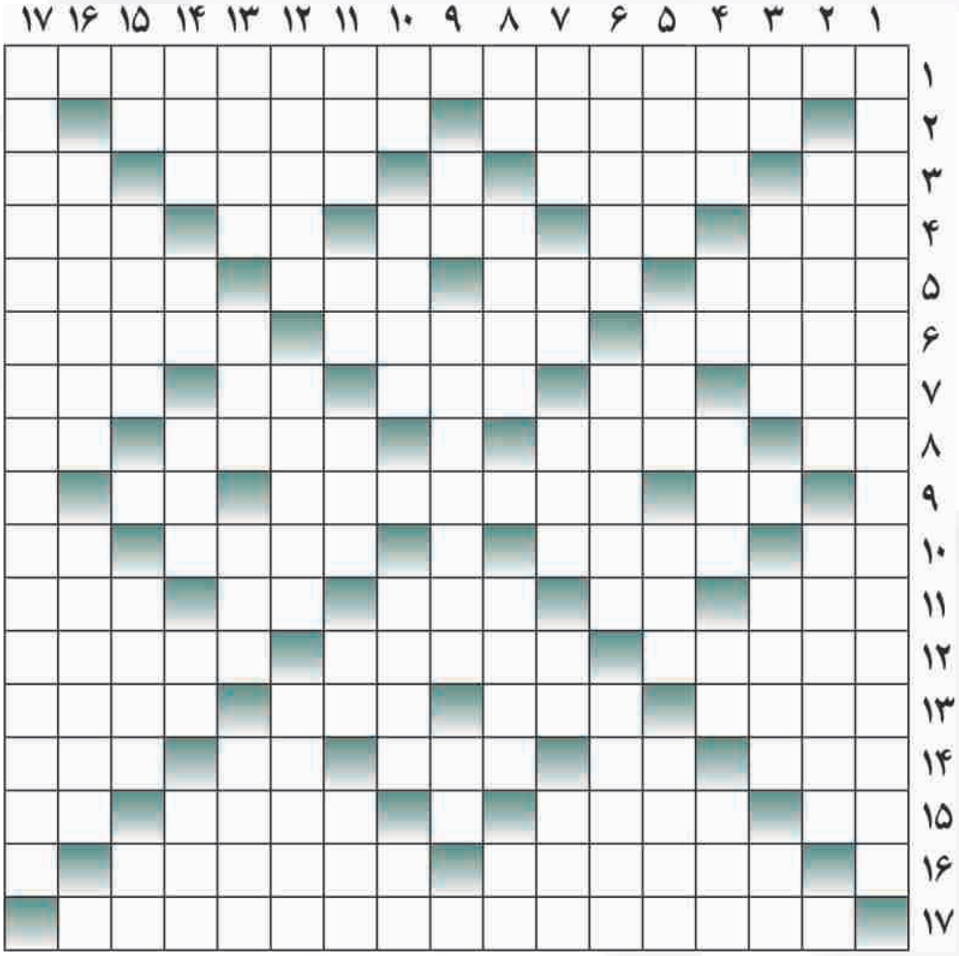

افقی:

۱ـ از سخنان گهربار و ارزشمند رسول اکرم(ص) درباره مال حلال ۲ـ از استخوانهای تشکیل‌دهنده جمجمه ـ از علمای دینی ایرانی مقیم نجف اشرف که استاد مسلم فقه و اصول و مرجع تقلید عصر خویش بود ۳ـ پهلوان ـ شتر بی‌کوهان آمریکای جنوبی ـ مقصود و منظور ـ یگانه و تنها ۴ـ قبیله‌ای که پیامبرش حضرت هود(ع) بود ـ فلزی سرخ رنگ و رسانا ـ حکمت ارسطو ـ پروفسور حیوانات ـ کلمه‌ای است که در عربی چیزی را به سیاهی و در ترکی چیزی را به سفیدی به آن تشبیه می‌کنند ۵ـ خرسند و آرام یافتن از اندوه و غم ـ به گفته قدما نزد ایرانیان است و بس ـ به آدم زیرک و حیله‌گر اطلاق می‌شود ـ فدراسیون بین‌المللی بسکتبال ۶ـ پرده‌دری ـ نقاش برجسته قرن شانزدهم میلادی که تابلوی پرمعنی و خوش مضمون «برکات صلح» از جمله شاهکارهای اوست ـ نامردان در آن خیانت ورزند ۷ـ بسیار درخشان ـ متاءسفانه قدر این نوشیدنی را نمی‌دانیم! ـ از وسایل بازی کودکان در پارکها ـ شراب و امرود ـ تابه نان‌پزی و نیز نوعی درخت است شبیه به درخت چنار ۸ـ حرف صریح ـ اولین زن شهیده اسلام ـ زن فرعون که حضرت موسی(ع) را پنهانی پرورش داد ـ شماره رمزدار ۹ـ از نت‌های هفتگانه موسیقی ـ شرح آن را «هومیروس» با قلم سحار خود جاودانه نموده است ـ اشاره به دور ۱۰ـ یکی از آلات موسیقی ـ سیاهی شهر که از دور به نظر آید ـ خونریز ـ باعث زیبایی چهره است ۱۱ـ مارکی بر موتورسیکلت ساخت روسیه ـ طایفه‌ای در کشورمان ـ یک‌چهارم زمان در ساعت ـ خیس و آبدار ـ در اصطلاح کشاورزی، آمادگی زمین از حیث قوه و استعداد برای کشت و زرع و بار آوردن محصول ۱۲ـ به مالی که امانت نزد کسی بسپارند گویند ـ مدفن شاه نعمت‌الله ولی (پوریای ولی) ـ قهرمان مشهور پرتاب نیزه با نام کوچک «سرگئی» از کشور سوئد ۱۳ـ غلاف شمشیر ـ خالی ـ هر دوره از اسب‌دوانی ـ دلیر و پردل ۱۴ـ غذای پرندگان ـ تصدیق روسی ـ نظم و ترتیب دادن ـ مادر عرب ـ کوچه و بازار ۱۵ـ بنیاد و شالوده ـ اسب‌دوانی ـ تسمه رکاب اسب ـ تعجب خانمانه! ۱۶ـ شاعر پرآوازه و صاحب آثاری چون «فیه مافیه» و «مجالس سبعه» ـ نخستین پادشاه روم باستان و پسر ایلیاد ۱۷ـ اثری از نویسنده و شاعر برجسته آلمانی «یوهان فردریش شیللر».

عمودی:

۱ـ سخنی حکیمانه از «دانته» درباره عالم طبیعت ۲ـ تایر اتومبیل ـ بزرگترین حجار و پیکرتراشی که جهان به خود دیده اهل کشور یونان ۳ـ حرف همراهی ـ واحد پول استرالیا ـ خشم‌آلود و تندخو ـ تلخ ۴ـ آهسته کار کردن ـ پیشتاز اعداد ـ حشره‌ای خونخوار از راسته نیم‌بالان به رنگ سرخ و بیضی شکل ـ برادر پدر ـ محله و برزن ۵ـ امیدواریم به کامتان باشد ـ اسب چاپار ـ سخت اندوهگین شدن ـ توفان توأم با گرد و خاک ۶ـ یکی از حواس پنجگانه انسان ـ شهری در استان کردستان ـ غارت و چپاول ۷ـ درختی کوچک که برگهایش شبیه به برگ انار که برای رنگ کردن موی سر و دست و پا به‌کار می‌رود ـ جنس به ظاهر قوی ـ کشور هفتاد و دو ملت ـ ابر بسیار نزدیک به زمین ـ روشها و رسم‌ها ۸ـ زیرپا مانده ـ جوانمردی و مردانگی ـ رودخانه مقدس ژرمن‌ها ـ تخم مرغ انگلیسی ۹ـ غوزه پنبه ـ محلی در خانه خدا ـ از زن نباید پرسید ۱۰ـ هرگز ـ خرگوش عرب ـ دلباخته و شیفته ـ نشانه مفعولی ۱۱ـ پیاله و ساغر ـ گرداگرد لب و دهان ـ از قبایل صدر اسلام ـ دل‌آزار کهنه ـ نوعی پخت برنج ۱۲ـ معلم علوم دینی و قاضی زرتشتی ـ فاصله دو مکان را گویند ـ هر که آن را خواهد جور هندوستان کشد ۱۳ـ نام غلام سلطان محمود غزنوی که به واسطه هوش و ذکاوت خود، محبوب سلطان بود ـ مبحثی در علم شیمی ـ حاجت و مقصود ـ کشوری در قاره آفریقا ۱۴ـ احمق و ابله ـ دهان ـ در اصطلاح گیاه‌شناسی، یافته ریزی است در رستنی‌های نهانزا ـ ریشه دستار و نوعی از بافته ابریشمی هم گفته شده ـ ننر و ازخودراضی ۱۵ـ حرف ندا ـ سنجیدن ـ ترتیب و ترکیب قدیم حروف الفبای عربی ـ از ادات تشبیه ۱۶ـ میدان گاز شیرین کشف شده در جنوب استان فارس که نیاز به پالایشگاه ندارد ـ عنوان هریک از امپراتوران ژاپن ۱۷ـ اثری معروف از «لوئی لامارتین» ادیب نامدار فرانسوی

طراح: حسن چراغیان ـ روستای گوشه بردسکن

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول شماره۳۱۶۲

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام قفل، کدام کلید؟

کلیدساز هشت کلید برای قفل درها ساخت و بی‌آنکه مشخص کند که کدام کلید مربوط به کدام قفل است آنها را دراختیار صاحبخانه گذاشت. آیا شما می‌توانید با کمک گرفتن به صاحبخانه بگویید کدام کلید متعلق به کدام قفل است؟

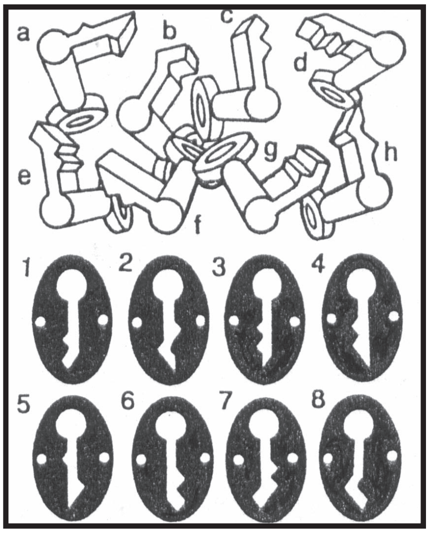

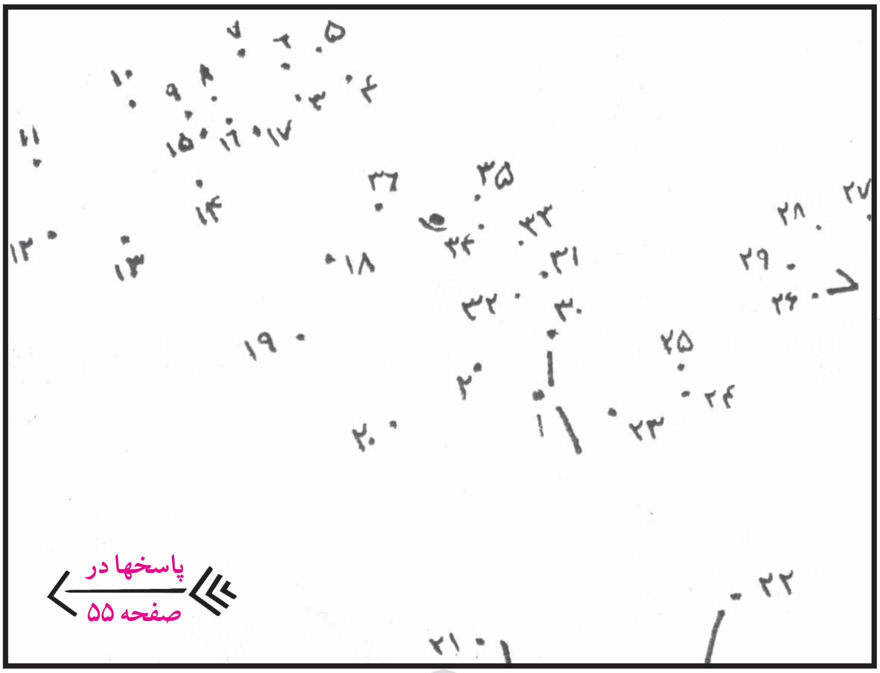

پاسخها در
صفحه ۵۵

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در لابلای این نقطه‌ها و شماره‌ها چه شکلی پنهان شده است، کافی است نقطه‌ها را از شماره ۱ تا۳۶ به هم وصل کنید تا این شکل جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج سؤال پاسخ دهید؟

۱ـ در تاریخ اجتماعی ژاپن، مدتهای مدید کدام قسمت بدن زن اگر نمایان می‌شد زشت و ناپسند بود؟

۲ـ مجلس عوام انگلستان چند عضو دارد و از سوی چه کسانی انتخاب می‌شوند؟

۳ـ نام کوچک «انیشتین» واضع تئوری نسبیت چه بود؟

۴ـ «لوئیس واشکانسکی» به چه خاطر معروف شد؟

۵ـ اولین پزشکی که عمل پیوند قلب انجام داد چه نام داشت و اهل کجا بود؟

مزه‌پرانی با (۱۴) اختلاف!

زن: عزیزم، به ماشین فکر نکن. بهتره بگی بیان ساختمونی‌رو که زدم بهش، درست کنن!!

پس از شنیدن اظهارات این راننده ناشی، شما هم بهتر است با دقت به این دو تصویر نگاه کنید. هرچند ظاهراً شبیه یکدیگرند، اما در ۱۴ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید با اندکی دقت و حوصله این تفاوتها را پیدا کنید؟

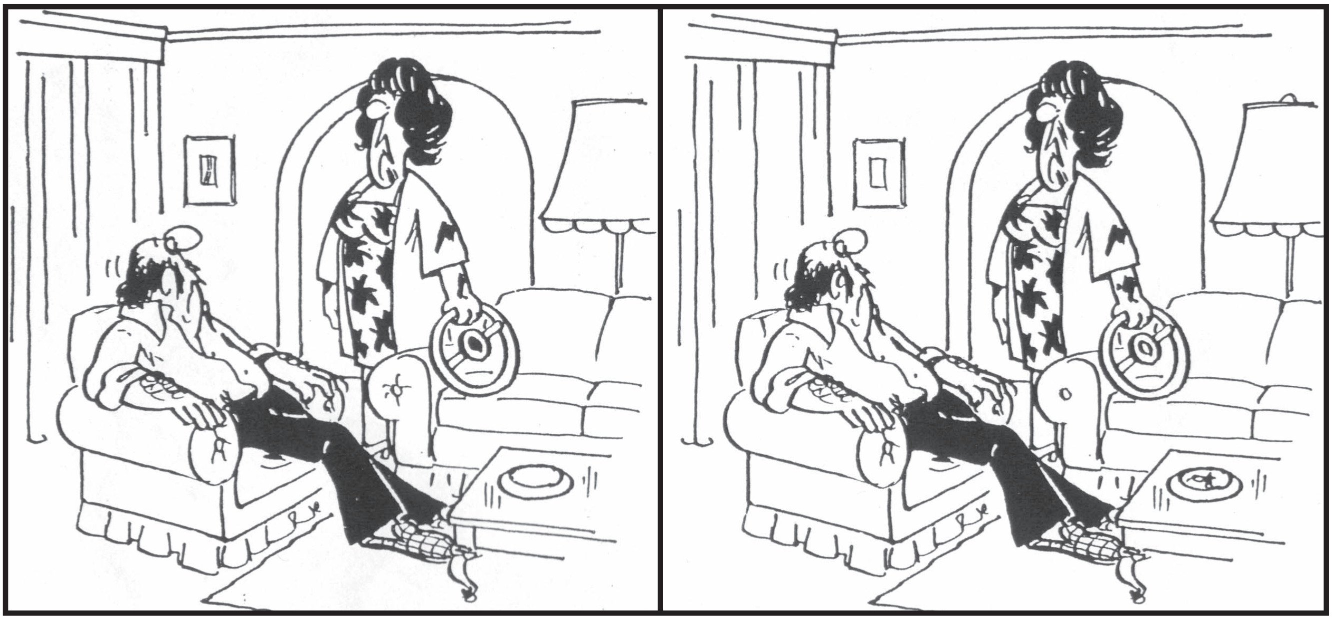

هوش روش انجام کار است. اگر هوشیارانه عمل کنید، باهوش هستید

گزارشی از سریال در حال تولید روح مهربان

این روح مهربان متعلق به

از: مریم دُرستانی
عکس از: فریدون کوچکی

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

حکایت «روح سرگردان» حکایتی است که گاه برای کسانی می‌توان آن را مثال زد که دچار عذاب وجدان شده‌اند، و روح کسی که توسط آنها مورد آزار و اذیت قرار گرفته، برای انتقام به سراغ آنها خواهد آمد. اما این قصه، حکایت روحی است مهربان، نه سرگردان و... پس، اگر به وجود روح اعتقاد دارید، این گزارش را بخوانید.

از دستیار کارگردان خبری نیست!

در سراشیبی سمت چپ انتهای یک کوچه بن‌بست، در بزرگ آهنی، چهارطاق باز است و صدای جیرجیرکی فضای تاریک خانه را پر کرده است. این حال و هوا هر کسی را که وارد می‌شود به یاد خانه ارواح می‌اندازد، احساس می‌کنم در باغی میان جاده‌ای دورافتاده رها شده‌ام و تنها صدای سنگریزه‌ها زیر پایم شنیده می‌شود. چند ماشین داخل حیاط پارک شده است. کمی جلوتر می‌روم، اما از کسی خبری نیست. حوضی ساییده و رنگ و رورفته میان این سنگریزه‌ها جا خوش کرده و چند گلدان خشکیده و سرمازده، دورادور آن را فراگرفته است. کمی آنطرف‌تر یعنی سمت راست دیوار این خانه باغ مانند، دو صندلی با زنجیرهایی سست به میل‌های بی‌رنگی وصل شده‌اند. بعد از طی کردن پله‌هایی که من را به داخل ساختمان راهنمایی می‌کرد، دو نفر از عوامل در بالکن صحبت می‌کنند. من که از سرما حرف داخل دهانم ماسیده است، چیزی نمی‌گویم و به داخل می‌روم.

در اولین اتاق سمت چپ راهرو، به ترتیب عوامل و دست‌اندرکاران و بازیگران سریال نشسته‌اند. و بعد از صرف شام تلویزیون تماشا می‌کنند.سفره‌ای بلند که درحال برچیده شدن است. سرتاسر پذیرایی را فراگرفته است. همچنان که به اتاق سرک می‌کشیدم، سراغ آقای نجف‌زاده (دستیار کارگردان) را گرفتم و در این فاصله، داخل اتاق شدم و سلام کردم. «بهزاد فراهانی» (که اکنون سریال «خانه پدری» از او درحال پخش است)، لباسی سرتاسر سفید پوشیده و با کنترل شبکه‌های تلویزیون را به بازی می‌گیرد! روی مبل کنار او «محمد کاسبی» نیز هست، همان که یک ماشین کامیون به اسم خوش رکاب داشت و نمی‌خواست حتی گرد ناچیزی هم روی آن بنشیند. نگاهم را کمی به آن‌طرف‌تر چرخاندم. «لیلا بوشهری» دیگر بازیگر این سریال درحال خواندن روزنامه و اگر اشتباه نکنم حل جدول بود و زیرچشمی مرا می‌پایید. از پله‌ها بالا رفتم و منتظر دستیار کارگردان نشستم. یکی از عوامل سیمهای برق را چک می‌کرد و چند نفری درحال رفت و آمد بودند، اما مثل اینکه از دستیار کارگردان خبری نیست، پس نتیجه گرفتم، خودم دست به کار شوم.

فراهانی: ما اجازه صحبت نداریم

اولین تیر کمان را به سمت بهزاد فراهانی نشانه رفتم که متأسفانه به هدف اصابت نکرد و هنوز مشغول تماشای تلویزیون بود که در پاسخ به سؤال من گفت: درباره چه چیزی باید صحبت کنم؟ گفتم: خوب معلوم است نقشتان در سریال روح مهربان، اما کم‌کم آثار ناراحتی در چهره‌اش نمایان شد و گفت: چه کسی چنین اجازه‌ای داده؟ گفتم: خوب... که نگذاشت حرفم تمام شود و گفت: ما تا وقتی کار می‌کنیم اجازه صحبت نداریم، از کارگردان و دستیارش بپرسید.

دیگه ادامه ندادم، چون احساس کردم دوباره سؤالم بی‌جواب خواهد ماند. در همین حین که به دنبال بهانه‌ای می‌گشتم تا از اتاق خارج شوم و از زیر نگاه سنگین دیگر عوامل خودم را بیرون بکشم، سروکله دستیار کارگردان پیدا شد.

او گفت: امشب قرار است سکانس...، که حرف ما را یکی از عوامل قطع کرد. مجدداً سراغ کارگردان را می‌گیرم، اما او اتاقی را در گوشه سمت راست پذیرایی نشانم می‌دهد و می‌گوید: کارگردان درحال نوشتن دکوپاژ است ولی نیم ساعت دیگر فیلمبرداری آغاز می‌شود. احساس کردم که او نیز ذهنش درگیر کار است، به همین خاطر به یاد ضرب‌المثل؛ نقد را ول نکن و نسیه را بچسب، افتادم و به سراغ رحمت رفتم. او داشت به طرف حیاط می‌رفت، همان رحمتی که زمانی صاحب کارواش بود و با تقی بنفشه (باجناقش) بده بستانهایی داشت. کاسبی از پله‌ها پایین رفت و روی یکی از صندلیهای تاب نشست و منهم فرصت را غنیمت شمرده و به سراغش رفتم. اما هیچ مایل به حرف زدن نبود، اما کم‌کم گفت که نقش جلال را دارد، شخصیتی برگرفته از جامعه که زرنگی‌های خاص خودش را دارد و آدمی خوشگذران است و جلال برادر بهزاد فراهانی است.

داستان این سریال از روح مهربان او بعد از فوتش آغاز می‌شود. و درواقع جریان از این قرار است که برادر جلال می‌میرد و روح او به سراغ جلال می‌آید

روح مهربان بهزاد فراهانی

اینطور که سر و گوش به آب دادم، متوجه شدم که بهزاد فراهانی قرار است در دو نقش بازی کند و داستان این سریال از روح مهربان او بعد از فوتش آغاز می‌شود. و درواقع جریان از این قرار است که برادر جلال می‌میرد و روح او به سراغ جلال می‌آید، تا براثر وقوع اتفاقاتی کم‌کم حقایق برای او روشن شود. در این افکار بودم که با صدای زنجیرهای پوسیده تاب به خودم آمدم، یک لحظه در تاریکی شب احساس کردم که مبادا این خانه نیز چیزی از خانه ارواح کم نداشته باشد، اما اینطور نبود چون کم‌کم سروصدای بچه‌های کوچه اقاقیا از دور به گوش رسید و من دریافتم رضا عطاران و گروهش مشغول ضبط کوچه اقاقیا هستند. [چون طنز کوچه اقاقیا هم در این خانه فیلمبرداری شده بود]. اما آن سروصدا حالا تبدیل به سکوتی شده که تنها حیاط آن را نیز ماه زردرنگی روشن کرده بود. از محمد کاسبی تشکر می‌کنم و به داخل می‌روم. کارگردان نیز از اتاق بیرون آمده و بروبچه‌های تدارکات با چای گرمی از او استقبال می‌کنند.

فراهانی در دو نقش

«لیلا بوشهری» روی یکی از صندلی‌های میز آشپزخانه نشسته و مشغول صحبت کردن با منشی صحنه است. گروه صحنه را برای ضبط پلان بعدی آماده می‌کنند.و در این میان بوشهری با خوشرویی از من استقبال می‌کند.

او در این سریال نقش سیما را دارد که دختر جلال است و نقش مادرش را مریم معترف بازی می‌کند.

آخرین بازی بوشهری سریال «فردا آفتابی است» به کارگردانی مسعود رشیدی بوده و حالا هم با نقش سیما با بازیگرهای باسابقه‌ای چون فراهانی، کاسبی و معترف هم‌بازی است. باخنده می‌گوید: شخصیت سیما نزدیک به شخصیت پدرش است، اما کمی بدجنس، با این حال احساس می‌کنم جای کار بیشتری دارد.

جالب است بدانید جلال یک پسر دیگر هم دارد که نقش آن را «عبدالرضا زهره کرمانی» برعهده دارد (از او اکنون سریال غریبه درحال پخش مجدد است). اما برادر جلال، دارای دو دختر است که نقش آن را «مارال فرجاد» بازی می‌کند. در هرحال این سریال نیز از نوع سریالهای معمایی ـ جنایی است که درپی آن اتفاقات جالب دیگری نیز به وقوع می‌پیوندد. و من فکر می‌کنم قصه «روح مهربان» سرگذشت شناخت و آگاهی انسانی است به نام جلال که تدریجاً

اگر به روح اعتقاد دارید این
مطلب را بخوانید تا بدانید

چه کسی است؟

دچار تحولات می‌شود و به حقایقی دست می‌یابد. اما باز هم بخار لیوان چای، مرا به خود می‌آورد و بوشهری نیز حرفهایش به پایان رسیده بود. اما هنوز ضبط این پلان آغاز نشده است. در این پلان این روح از قفس تن رها می‌شود و به سراغ جلال می‌آید و اینجاست که متوجه می‌شوم چرا بهزاد فراهانی سر تا پا سفید پوشیده بود!

یک نکته بسیار جالب!

اگر می‌خواهید بدانید ما در این گزارش پشت صحنه چه مسوولیت مهمی را بر دوش داشتیم، بهتر است حالا خلاصه داستان این سریال را که از طرف عوامل تولید برای ما ارسال شده است، بخوانید:

«معین پسر ارشد میرزا علی‌اکبر فراهانی قصد دارد بعد از مراسم چهلم میرزا بین فامیل اتحاد و همدلی ایجاد کند، که بعضی از فامیل مخالفت می‌کنند، ناگهان روح میرزا ظاهر می‌شود و...»

روح مهربان از ماه رمضان تا الان سرگردان است

امیر قویدل هم تجربه کارگردانی در سینما را دارد و هم تلویزیون. این مطلب گزارشی بود از آخرین سریالش به نام «روح مهربان»، سریالی که قرار بود ماه رمضان امسال از شبکه اول سیما پخش شود، اما این اتفاق نیفتاد.

دیگر عوامل این سریال که با امیر قویدل همکاری می‌کنند، به این شرح است: نویسندگان: شهاب ملت‌خواه ـ حسن مشکلاتی، تهیه‌کننده: ذبیح‌الله اجاقلو، مدیر تولید: محمود خسروی، برنامه‌ریز و دستیار کارگردان: علیرضا نجف‌زاده و مهران برومند، مدیر تصویر و نور: حمید روزبهانی، طراح صحنه و لباس: حمید عرب شهیری، طراح گریم: مرتضی ضرابی، تدوینگر: راما قویدل، صدابردار: بهروز معاونیان، دستیار تولید: محمد معصومی و عکاس: فریدون کوچکی.

و دیگر بازیگران روح مهربان عبارتند از: ثریا قاسمی، اردلان شجاع کاوه، پوپک گلدره، مهدی صبایی، غزل صارمی، مارال فرجاد و شقایق ناظری.

اخبار هنری

به مناسبت برگزاری نمایشگاه آثار
جهانشاهی در نگارخانه آثار

ایران جهانشاهی از نقش برجسته‌های مسی خود می‌گوید

ایران جهانشاهی هنرمند جوان و فعال هنرهای تجسمی، نمایشگاهی از آثار نقش برجسته خود را در نگارخانه آثار دایر کرده است. به بهانه این نمایشگاه با او و آثارش آشنا می‌شویم.

جهانشاهی که متولد تهران است و ۲۴ سال دارد، علاوه بر کارهای هنری تدریس هم می‌کند، درباره سبک کار خود می‌گوید: این سبک، نوعی کار روی فلز است. رنگها خاص است و از رنگ روغن استفاده نمی‌شود. من تکنیک کارم را از علم‌ها و کتل‌های عزاداریها گرفته‌ام.

او می‌افزاید: من هم مثل دیگران نقاشی را از طریق آکادمیک آموختم و حتی یک دوره کوبیسم کار کردم، اما بعد از مدتی تحقیق و بررسی پی بردم که فلز می‌تواند در پیاده کردن آنچه در ذهن دارم، کمک کند. موضوعی که من کار می‌کنم، اسطوره است و فلز می‌تواند در این راستا مفید باشد.

ایران جهانشاهی استقبال از نمایشگاهش را خوب توصیف کرده و در خاتمه می‌گوید:

در هنر، بیش از رنگها و ابزار، موضوع برای من مهم است و نباید اجازه داد که ابتذال به هنر راه یابد. من تاکنون به ۸۰ درصد از اهداف خود رسیده‌ام و برای دست یافتن به بقیه اهدافم که نشان دادن یکی بودن ادیان و راه خداوند است تلاش می‌کنم.

حمیرا ریاضی: نقشهایم را با وسواس بیشتری انتخاب می‌کنم

«حمیرا ریاضی» که اکنون بازی او در سریال طلسم‌شدگان» محل توجه زیادی قرار گرفته است، درباره نقش شهره می‌گوید: مسلماً بعد از بازی در این نقش و همچنین بازی مقابل دوربین «داریوش فرهنگ» حساسیت و وسواس بیشتری نسبت به انتخاب نقشهایم خواهم داشت.

ریاضی بعد از این نقش، سناریو چندین سریال و فیلم سینمایی را به خاطر این حساسیت، پس فرستاده است.

انوشیروان ارجمند با دو نقش متفاوت شمعون و رفاعة

«انوشیروان ارجمند» که اکنون بازیگر پرهزینه‌ترین فیلم سینمایی ایران یعنی «دوئل» است، همزمان در دو سریال با نقشهای متفاوت بازی می‌کند.

نقش جهودی کلیمی به نام «شمعون»، نقش او در سریال «فرار بزرگ» است و نقش «رفاعة ابن شداد» بازی دیگر او در سریال «مختارنامه» به کارگردانی داوود میرباقری است.

ارجمند درخصوص بازی‌اش در این سریال می‌گوید: رفاعة از یاران سلیمان ابن صرد خزایی است که بعد از واقعه کربلا گروه توابین را برای قصاص از قاتلین حسین تشکیل می‌دهد، اما در جنگ عین‌الورده، سلیمان شهید می‌شود و رفاعة جانشین او می‌گردد و بعدها با مختار بیعت می‌کند.

وی ادامه داد: چون مختار برای نظم نظام حکومت با سیاست رفتار می‌کند، بیعت خود را ملغی می‌کند و...

بازیگر نقش حاج لطیف در فیلم دوئل، در پایان می‌گوید: این بار نقش رفاعة، منفی منفی نیست.

تهامی از دوردست می‌آید

«کوروش تهامی» بازیگر جوانی است که پله‌های ترقی را یکی یکی طی می‌کند. بازی او در نقش سامان در سریال «بچه‌های خیابان» هنوز به یاد هست. او اکنون بازیگر فیلم سینمایی «از دوردست» است که اولین تجربه کارگردانی «رامین محسنی» است.

تهامی که خواهان ایفای نقشهای پرچالش است، «مشق عشق» را آماده پخش دارد و اکنون سریال «رستوران خانوادگی» برای بار دوم درحال پخش است.

تهامی در این سریال نقش سهیل را دارد.

حرفهای ناگفته کمند امیرسلیمانی از مشق عشق

«کمند امیرسلیمانی» دختر سعید امیرسلیمانی بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینما است. او که با نقش آذر در سریال «پدرسالار» بیشتر شناخته شد، اکنون با همان کارگردان (اکبر خواجویی) در سریال رسم شیدایی در نقش شهرزاد ایفای نقش می‌کند.

امیرسلیمانی همچنین سریال «مشق عشق» را آماده پخش دارد و می‌گوید: درباره این سریال حرفهای گفتنی زیاد دارم.

پوپک گلدره در روح مهربان

«پوپک گلدره» بازیگر جوانی است که در نقشهای کوتاه و کم‌حضور توانسته تواناییهای خودش را به نمایش بگذارد.

او بازیگر فیلم‌هایی چون موج مرده، سیندرلا و... است.

گلدره اکنون درحال بازی در سریال معمایی ـ جنایی «روح مهربان» است. این سریال که مضمونی معمایی ـ جنایی دارد، توسط «امیر قویدل» کارگردانی می‌شود.

ز پیش حادثه باید که پای پس نکشیم، چگونه خاک نفس می کشد؟... بیندیشیم مگر که از خاکیم، ما چرا نفس نکشیم؟ • فریدون مشیری

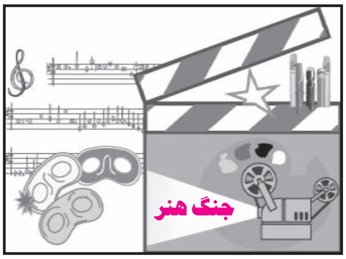

سینما که نساختیم حداقل

این سالن های فرسوده را دریابیم

محمدرضا لطفی

یکی از بزرگترین معضلاتی که امروزه سینما و دست اندرکارانش با آن مواجهند عدم استقبال مردم از فیلم‌ها و نفروختن آنهاست.

این مشکل و معضل ریشه در اعماق دارد و از جهات گوناگون می‌توان به آن پرداخت. اما به هرحال باید گفت آنچه که مسلم است فیلم‌های ما از فروش خوبی برخوردار نیستند و در این برهه از زمان مردم کمتر میل به سینما رفتن دارند.اگر بخواهیم این مساءله را با مثال و به شکل آماری توجیه کنیم، می‌توانیم بگوییم که پرفروش‌ترین فیلم‌های ما در طول سال با احتساب قیمت هر بلیت به‌طور میانگین هزار تومان در بهترین وضعیت تنها قادر است چیزی حدود یک میلیون نفر را جذب سالن‌های سینما کند و این برای یک کشور هفتاد میلیونی که ادعای هنر و فرهنگ دارد چیزی شبیه به فاجعه است.

اما به‌راستی مشکل از کجاست؟ چه شخصی و یا اشخاصی در این مسأله مقصرند؟ چرا فیلم‌ها و سینماهای ما قادر نیستند حداقل یک‌پنجم مردم را به سالن‌های سینما بکشانند؟

در این میان پاسخ‌ها و نظرات مختلف و گوناگونی وجود دارد. عده‌ای معتقدند که وضعیت اقتصادی مردم به شکلی است که قادر نیستند در سبد مخارج خود هزینه سینما رفتن را بگنجانند و این مشکل بیشتر از آنکه متوجه سینما و وضعیت آن باشد، مربوط به وضعیت اجتماعی و اقتصادی مردم است.

اما این حرف به اعتقاد من کاملاً غلط و اشتباه می‌باشد و برای اثبات نظرم مثالی می‌آورم تا شما نیز آگاه شوید. با یک حساب سرانگشتی می‌توان دریافت که هزینه رفتن به سینما برای دو نفر با احتساب قیمت بلیت و حمل و نقل به‌طور میانگین در شهری مانند تهران، چیزی حدود سه تا چهار هزار تومان است، اما حالا این مقدار را مقایسه کنید با هزینه رفتن دو نفر به کافی‌شاپ و رستوران که حداقل به‌طور متوسط چیزی حدود شش تا هشت هزار تومان است. یعنی چیزی بیش از دو برابر مبلغ رفتن به سینما و اگر هر دو این وضعیت را یعنی سینما و کافی‌شاپ رفتن را با نظریه وضعیت اجتماعی و اقتصادی مردم بسنجیم، باید به این نتیجه برسیم که از رستورانها و کافی‌شاپهای شهر باید دقیقاً کمتر از نصف آن عده‌ای که از سینما استقبال می‌کنند، استقبال شود.

کافی‌شاپهای ما که امروزه به یکی از پرطرفداران محل‌های تفریح بسیاری از جوانان تبدیل شده و حتی در مواردی جای سینما را هم گرفته‌اند، نه‌تنها از عدم استقبال رنج نمی‌برند، بلکه یکی از پرسودترین مشاغل هم محسوب می‌شود. به راستی شما کدام رستوران و یا کافی‌شاپی را دیده‌اید که فقط برای چند دقیقه خالی از مشتری باشد؟ پس مشخص می‌شود که نظریه وضعیت بدمعیشتی مردم برای نرفتن به سینما کاربردی ندارد، و اینکه پس چرا مردم و جوانان از اماکنی مانند همین کافی‌شاپها استقبال می‌کنند و از سینماها استقبال نمی‌کنند را در انتهای این مقاله متذکر خواهم شد.

کمبود فیلم خوب

اما دسته دیگری از صاحب نظران و عمدتاً صاحب سالن‌های سینما هم معتقدند که علت این عدم استقبال چیزی نیست جز فقدان فیلم خوب و پایین بودن سطح کیفی فیلم‌ها.

که البته به نظر من با کمال شرمندگی باید عرض کنم که این نظریه هم کاملاً غلط و اشتباه است و صدالبته اینکه بنده منکر فقدان فیلم خوب و پایین بودن سطح کیفی فیلم‌ها نیستم، اما معتقدم این مساءله عامل عدم جذب مخاطب به سینماها نمی‌باشد. و برای اثبات گفته‌هایم باید به این نکته اشاره کنم که همین فیلم‌های به‌اصطلاح بد و بی‌کیفیت مدتی پس از اکران راهی شبکه‌های ویدیویی کشور می‌شوند و از طریق ویدئوکلوپها به مردم عرضه می‌شوند. خب حالا فقط کافی است سری به این ویدئوکلوپها بزنید و از میزان استقبال مردم آگاه شوید.

> **اما به راستی مشکل از کجاست؟ چه شخصی و یا اشخاصی در این مسأله مقصرند؟ چرا فیلم‌ها و سینماهای ما قادر نیستند حداقل یک‌پنجم مردم را به سالن‌های سینما بکشانند؟**

به جرأت می‌توان گفت که اکثر همین فیلم‌های سطح پایین (به گفته آقایان) در روزهای پنج شنبه، جمعه و ایام تعطیل برای یک لحظه در قفسه ویدئوکلوپها نمی‌مانند و هنوز مشتری فیلم را پس نیاورده است، مشتری بعدی آن را روی هوا می‌زند! و به نقل قول یکی از مدیران این کلوپها وضعیت و استقبال مردم از شبکه‌های ویدیویی حیرت‌انگیز و چشمگیر شده است و جالب اینجاست که مردم بیشتر طالب فیلم‌های ایرانی هستند تا خارجی.

پس این نظریه یعنی عدم استقبال مردم از سینماها به علت پایین بودن سطح کیفی فیلم‌ها است، خودبه‌خود رد می‌شود، زیرا فیلم‌هایی که در ویدئوکلوپها وجود دارند همانهایی هستند که چند ماه قبل در سینماهای کشور به نمایش درآمده‌اند، پس چطور است که مردم در آنجا از فیلم‌ها استقبال می‌کنند، ولی در سینماها از آن استقبال نمی‌کنند؟

تلویزیون، ماهواره و اینترنت

دسته دیگری از صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که وجود تلویزیون و ماهواره و اینترنت و همچنین در دسترس بودن وسایل پیشرفته‌ای مانند ویدئو، سی.دی و دی.وی.دی باعث شده است که مردم در کشور ما کمتر از سینما استقبال کنند.

البته این گفته تا حدی درست است، اما به عنوان یک دلیل و برهان کافی نمی‌توان آن را پذیرفت. چرا که مسلم است وجود ماهواره و اینترنت و در دسترس بودن فیلم‌های روز جهان سطح توقع مخاطب را بالا می‌برد، اما مگر چنین امکاناتی در ابعاد بسیار گسترده‌تر در کشورهایی مانند آمریکا وجود ندارد؟ پس با توجه به این نظریه سینماها باید در آمریکا کاملاً تعطیل باشند، اما می‌دانیم که چنین نیست و نه‌تنها سینماها در این کشورها تعطیل نیستند، بلکه یکی از پردرآمدترین صنعت‌ها و تجارتها محسوب می‌شوند.

پس می‌بینید که این نظریه هم منطق قوی ندارد و نمی‌توان به عنوان نسخه‌ای جهت علت عدم استقبال مخاطب از فیلم‌ها در کشور تجویز کرد. و درضمن این نکته را هم نباید فراموش کنیم که ایرانی جماعت را هر کاری که کنیم درنهایت دوست دارد فیلم ایرانی ببیند ولاغیر، و متأسفانه این نکته‌ای است که مسوولان سینمایی ما از آن استفاده درست نمی‌کنند.

اما به راستی مشکل کجاست؟

علت عدم استقبال چیست؟

در پاسخ به این پرسش‌ها باید گفت که اشکال اصلی چیزی نیست جز عدم وجود سالن‌های خوب در کشور. بله اگر می‌بینید که مردم از کافی‌شاپها بیشتر از سینماها استقبال می‌کنند به علت آن است که در آنجا با محیطی تمیز و دلباز روبرو می‌شوند و کارکنان آن کافی‌شاپ هم درنهایت ادب و احترام با مردم برخورد می‌کنند، اما سینما چه؟ غیر از این است که بعضی از (باز هم می‌گویم بعضی از) کارکنان سینماها با مردم دعوا دارند؟ غیر از این است که سالن‌های فرسوده و دودگرفته ما امکان خوبی برای گذراندن اوقات فراغت نیستند؟

و نکته دیگر اینکه اگر می‌بینید فیلم‌ها در سینماها مورد استقبال قرار نمی‌گیرند ولی ویدئوکلوپها به خوبی کرایه و به فروش می‌رسند، علت آن چیزی نیست جز اینکه مخاطب ایرانی دوست دارد که فیلم ایرانی ببینند، اما نه در هر جایی و نه در هر بیغوله‌ای به نام سالن سینماهای ما.

واقعیت این است که در این بیست و پنج ساله نه‌تنها سالن سینما اضافه نشده، بلکه خیلی از آنها هم از بین رفته و به خرابه‌هایی تبدیل شده‌اند. بافت جغرافیایی سالن‌های ما مربوط به دهه چهل است و در این سه، چهار دهه هیچ کاری برای اصلاح بافت جغرافیایی سالن‌های سینما نکرده‌اند و به همین دلیل امروزه شاهد هستیم که در شهری مثل تهران نه در شرق و نه در غرب حتی یک سالن سینما وجود ندارد، اما در میدانی مثل انقلاب بیش از دوازده سالن سینما وجود دارد. البته بگذریم از اینکه در شهرستانهای ما چنین امکاناتی هم گاه به سختی یافت می‌شود.

به راستی این خرابه‌هایی که نام آن را سالن سینما گذاشته‌اند هیچ رغبتی در مخاطب برای رفتن به سینما ایجاد می‌کند؟ چرا کشاندن مخاطب به سینما فقط باید بر دوش فیلم باشد؟ مگر خود سالن سینما نقش ندارد؟

به هر روی اگر دنبال رونق سینما هستیم و نمی‌خواهیم که این هنر و صنعت به ورطه ورشکستگی افتد، باید هرچه سریعتر به دنبال ترمیم و ساخت سالن‌های سینما باشیم.

زمانه خانم می‌گوید: روی صندلی داغ نمی‌نشینم!

مریم درستانی

وقتی از پله‌های دفتر مجله بالا آمد، به استقبالش رفتم. سرحال و قبراق با روی باز با من صحبت کرد. همانطور که با مستأجرانش برخورد می‌کرد!

البته او خودش مالک چند آپارتمان نیست، فقط صاحب یک واحد آپارتمانی است که در آن زندگی می‌کند، اما جالب است بدانید زمانه خانم در زندگی واقعی‌اش مدیر ساختمان محل مسکونی‌اش است و می‌گوید: برای مستأجرها بهترین فرصت است که کسی مثل زمانه خانم مدیر آپارتمانشان باشد تا بتوانند به‌راحتی صاحب‌خانه شوند. او قول داده که اگر چنین دارایی داشته باشد، حتماً به شیوه زمانه خانم آن را دراختیار جوانان قرار دهد.

«کتایون امیرابراهیمی» را با نقش چهل گیس در فیلم سینمایی حسن کچل می‌شناسید. شروع بازی دوباره‌اش از طنز بدون شرح بود که بعد به کوچه اقاقیا کشیده شد و اکنون نیز در طنزی متفاوت‌تر به کارگردانی پریسا بخت‌آور بازی می‌کند.

این گفتگو، حاصل گپی دو ساعته با زمانه خانم در دفتر مجله است که با هم می‌خوانیم.

٭خانم امیرابراهیمی به عنوان سؤال اول بگویید، تنفس در فضای هنری آن زمان چگونه بود؟

٭٭خوب آن زمان خیلی فرق داشت. خانواده‌های اصیل به فرزندانشان اجازه حضور در عرصه بازیگری و به تعبیر بهتر سینما را نمی‌دادند و این کار را مطربی می‌دانستند و می‌گفتند، محیط فیلم‌ها کثیف است، هرچند که درحال حاضر هم محیط و پشت صحنه برخی فیلم‌ها متاءسفانه ممکن است این‌گونه باشد! و درنهایت بستگی به خود آدم دارد.

٭«حسن کچل» که اولین فیلم موزیکال ایران بود، اگر اشتباه نکنم، علاقه شما از آن زمان تا الان به فیلم‌هایی با فضای طنز بوده است؟

٭٭خوب بله، چون اینقدر در زندگی مشکلات هست که باید روحیه طنز همیشه همراهمان باشد. حسن کچل هم از این فضا خارج نبود. فیلمی که به نظر من کسی نتوانسته جایگزینی برای آن داشته باشد. ولی با توجه به ارزش پول آن زمان، حسن کچل در سال ۴۸، ۹ میلیون تومان فروش داشت. یادم هست رفته بودم شیراز، آنقدر شلوغ بود که مردم روی سروکله هم نشسته بودند.

٭برای ورود دوباره به عرصه هنری دچار مشکل نشدید؟

٭٭نه خودم به دنبال مجوز نرفتم، خودشان مجوز دادند و دوستان پیگیری کردند.

٭از زمانه خانم بگویید. برای رسیدن به نقش چقدر با کارگردان به تعامل رسیدید؟

٭٭ روزی که من برای صحبت رفتم، هنوز سناریو آماده نبود و فقط دو قسمت آن آماده بود و کارگردان فقط خطمشی از کار گفتند و من خوشم آمد.

٭انگار خواهان نقشهای منفی هم هستید؟

٭٭نه نقشهای پلیسی را بیشتر دوست دارم، مثل خانم مارپل.

٭یعنی نویسنده‌های خوب نداریم، یا از کارگردانی کار راضی نیستید؟

٭٭کارگردان که خیلی زحمت کشید، اما اگر جای ایشان بودم، اول متنها را آماده می‌کردم و بعد کار را کلید می‌زدم. اما در مورد نوشته‌ها من فکر می‌کنم نویسنده خوب داریم، ولی متاءسفانه تنبل هستیم. برای نوشتن فیلمنامه‌ها به دنبال تحقیق و پژوهش نمی‌رویم. اصلاً ایرانی جماعت بیشتر اوقات تنبلی را دوست دارد و همیشه می‌خواهد لقمه حاضر و آماده را قورت بدهد.

٭این سومین همکاری شما با تلویزیون (بعد از بدون شرح، کوچه اقاقیا) است، به نظر شما کار کردن با کارگردانان زن چطور است؟

٭٭خیلی راضی‌ام. اما در «بدون شرح» که نقش کوتاهی داشتم ـ نقش گلنساء که همسر منوچهر نوذری ـ نمی‌دانم یکدفعه چه اتفاقی افتاد و چرا نقش کمرنگ شد. این نه به صدا و سیما برمی‌گردد و نه به هیچ کس دیگر.

٭خوب، پس دلیلش چیست؟

٭٭به نظر من آنقدر آقای نوذری گفتند که نقش روح نباید پررنگ باشد که این‌طور شد!!

٭یعنی آنقدر حرف آقای نوذری تأثیر داشته؟

٭٭بله، تأثیر داشته...

٭اگر به گوش آقای نوذری برسد چی؟

٭٭(با خنده) خوب برسد.

٭آنوقت شما را روی «صندلی داغ» می‌نشاند و از شما اعتراف می‌گیرد؟

٭٭اگر به صندلی داغ دعوتم هم بکنند، نمی‌روم. آدم وقتی بعد از این همه سال وارد عرصه بازیگری می‌شود، دلش می‌خواهد رل مقابلش به او روحیه بدهد...

٭از زمانه خانم دور نشویم. من فکر می‌کنم این کار جذابیت دو کار قبل کارگردان یعنی (یادداشتهای کودکی و پشت کنکوری‌ها) را ندارد؟

٭٭ اتفاقاً خیلی استقبال شده، من شنیدم که آن‌سوی آبها می‌گویند در ماهواره فقط دوشنبه‌ها من یک مستأجرم را می‌بینیم.

> **از وقتی سریال را بازی کردم هر کس به من می‌رسد، می‌گوید یک طبقه هم به ما اجاره بده**

٭فکر می‌کنید این ارتباط به چه دلیل است؟

٭٭خوب بازیها همه خوب و دلنشین است و مردم هم از بازی خوب خوششان می‌آید.

٭از سینما بگویید؟

٭٭فعلاً یک کار بیشتر نداشتم به نام «بازنده».

٭ خودتان هم در ملک استیجاری زندگی می‌کنید؟

٭٭نه، من مالک یک واحد آپارتمان هستم.

٭ ساختمان چند واحده است؟

٭٭۱۲ واحد است.

٭اگر یک ساختمان داشته باشید به شیوه زمانه خانم اجاره می‌دهید؟

٭٭آره، اگر پول زیاد داشته باشم، می‌گفتم کرایه بدهند و بعد خانه مال خودشان شود.

٭حالا مدیر یک ساختمان بودن بهتر است یا مالک یک ساختمان بودن؟

٭٭اصلاً مال زیاد مایه دردسر است، پول به اندازه‌ای خوب است که فقط محتاج کسی نشوید، وگرنه زیادش آدم را دیوانه می‌کند.

٭زمانه خانم ملک استیجاری هم ندارد؟

٭٭نه ندارم، اول انقلاب پنج خانه داشتم که به مرور همه را فروختم تا زندگی‌ام بگذرد.

٭زمانه خانم شما را به یاد چه کسی می‌اندازد؟

٭٭زمانه خانم در کل مثل خودم است، و تنها چند تفاوت جزیی دارد.

٭و من یک مستأجرم، چه خاطره‌ای را برای شما زنده می‌کند؟

٭٭همه‌اش خاطره است، از وقتی سریال را بازی کردم هر کس به من می‌رسد، می‌گوید یک طبقه هم به ما اجاره بده. چند روز پیش راننده آژانس به من می‌گفت که: تورو خدا به مالکین توصیه کنید مثل شما باشند.

٭حالا واقعاً چه توصیه‌ای به مالکین می‌کنید؟

٭٭باور کنید آنقدر ناراحت می‌شوم که می‌بینم اجاره‌ها بالا رفته. من می‌خواهم ببینم، کدام آدم شاغلی است که بتواند خانه ۴۰۰ هزار تومانی اجاره کند.

٭راستی نگفتید در طنز کار چه کسانی را قبول دارید؟

٭٭کار آقای اویسی را می‌پسندم، اما در کل طنز کسی را قبول ندارم.

٭چه نوع طنزی را دوست دارید؟

٭٭طنزی که آدم را به خنده وادارد.

٭وقتی من یک مستأجرم را می‌بینید، چقدر می‌خندید؟

٭٭خوب بعضی جاها خنده‌دار است. ولی طنز خانم بخت‌آور، زندگی است و در عین زندگی حوادث نیز نشان داده می‌شود.

٭تا حالا مستأجر نبودید؟

٭٭نه.

٭اگر یک مستأجر بودید، چه کار می‌کردید؟

٭٭سعی می‌کردم حرفهای زمانه خانم را گوش کنم.

٭یکی از قشنگ‌ترین دیالوگهای زمانه خانم را بگویید.

٭٭زمانه خانم در عین اینکه می‌خواهد مسعود را آدم کند، دلش برای او می‌سوزد و کمکش می‌کند.

٭با اینکه دیالوگ زمانه خانم را نگفتید، بگویید چه پیغامی برای خوانندگان مجله ما دارید؟

٭٭ امیدوارم سلامت و خوب باشند، زندگی ارزش ندارد، با هم به محبت رفتار کنید.

از امروز، به جای آنکه قربانی تغییر باشیم، استاد تغییر شویم

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

زنی که چهره مرگ بود!

آتش در بخاری دیواری می‌سوخت، اما درب شیشه‌ای تالار رو به باغ باز بود و از داخل تالار به خوبی منظره باغ، چمن سرسبز و راه باریکی که از وسط چمن به سوی باغ گلهای رز می‌رفت، دیده می‌شد. خانم «گوندولین» رو به همسر خود کرد و پرسید:

-بهتر نیست من هم در بحث مهمی که با او داری، حضور داشته باشم؟

لرد «موردوک» در جواب سری تکان داد و گفت:

-نه! این بحث ارتباطی به تو ندارد و لزومی ندارد که تو در آنجا باشی.

خانم «گوندولین» نگاه عمیقی به شوهر خود کرد و پرسید:

-خواهش می‌کنم راستش را بگو! آیا ما ورشکست شدیم و حالا تو ناچاری باغ و قصر را بفروشی؟!

- نه نمی‌خواهم این کار را بکنم. اما شاید مجبور شوم. من با یک طلبکار سمج و خشن روبرو هستم و حالا باید با او درباره پرداخت طلب‌هایم صحبت کنم. اما متأسفانه فقط یک شانس دارم! و آن شانس هم نقشه‌ای است که تو شاید بتوانی در انجام آن به من کمک کنی.

- چه کمکی؟ چه کار می‌توانم برای تو بکنم.

- یک کمک خیلی ساده! تو قبل از اینکه او بیاید به طرف بوته‌های گل رز برو و یک دسته گل بزرگ بچین و درست نیم ساعت بعد از ورود او، دسته گل را بگیر و از راه سنگ‌چین که در وسط چمن وجود دارد به طرف سالن بیا...

-همین؟ بسیار خب این کار را خواهم کرد. راستی بگو ببینم این آقای «همپر» که تو با او ملاقات داری چطور آدمی است؟

- او یک آدم طماع واقعی است. اگرچه زن و بچه ندارد و به شدت بیمار است، و دو بار دچار سکته قلبی شده اما با این حال آنقدر وابسته پول است که از هیچ کاری برای به دست آوردن آن کوتاهی نمی‌کند. او انگار عقده شیطانی دارد که انسانهای ورشکسته را نابود کند و هستی خانواده‌ها را به‌باد دهد. وقتی چنین کاری را کرد، آن وقت احساس رضایت خاطر می‌کند.

در همین موقع در اتاق باز شد، پیشخدمت به درون آمد و کارت ویزیتی را که در یک سینی نقره‌ای گذاشته بود، با احترام جلوی لرد آورد.

او نگاهی به کارت کرد و بعد به همسر خود گفت:

- خب آمد. حالا بهتر است تو بروی.

«هانری همپر» وارد شد. لرد موردوک می‌دانست که او بیمار است اما هرگز چهره او را اینطور شکسته تصور نمی‌کرد. چهره او کاملاً زرد و پریده رنگ و چشمهایش گود افتاده بود. «همپر» بدون آنکه منتظر تعارف میزبان شود روی یک مبل راحتی افتاد.

لرد «موردوک» به او گفت:

- دستور بدهم برایتان چای بیاورند.

- نه لازم نیست. فرصت این کار را ندارم من اینجا آمدم تا ترتیب پایان کار را بدهم.

- اما من تصور نمی‌کنم که ما به پایان رسیده باشیم.

- البته که شما تصور نمی‌کنید، بهتر است بگویم شما اصلاً فکر نمی‌کنید. چون اگر فکر می‌کردید اینطور ورشکست نمی‌شدید و همه چیز خود را از دست نمی‌دادید. خوب گوش کن آقا، من غیر از طلبی که دارم، قبض‌هایی از شما دارم که یک جا از دیگران خریده‌ام و با خود آورده‌ام. این قبض‌ها رویهم رفته ۳۵ هزار پوند می‌شود.

بعد هم دست در کیف خود کرد و مقدار زیادی اوراق و اسناد بیرون آورد و روی میز مقابلش گذاشت و گفت:

- شما معاملاتی انجام دادید که هیچ آدم عاقلی این کار را نمی‌کند.

لرد موردوک ساکت ماند، سکوت کاملی در سالن مجلل برقرار شد. صدایی جز صدای سوختن قطعات هیزم در بخاری دیواری به گوش نمی‌رسید.

بعد از مدتی سکوت دوباره «همپر» شروع به صحبت کرد و گفت:

- اگر این قصر را حراج کنید هیچ چیزی نصیب شما نخواهد شد و پولی که از حراج آن باقی می‌ماند آنقدر نخواهد بود که حتی شما بتوانید قبض‌های مالیاتی خود را بدهید. اما من آدم بلندنظری هستم. این قصر را برمی‌دارم و در مقابل آن از طلب خودم می‌گذرم. تمام قرضهای شما را هم می‌دهم. بعلاوه ده هزار پوند هم پول نقد می‌دهم.

بعد هم دست در کیف خود کرد و یک بسته اسکناس صد پوندی بیرون آورد و روی میز گذاشت.

لرد «موردوک» به آرامی جواب داد:

-ولی این قصر و باغ اطراف آن بیش از صد هزار پوند ارزش دارد.

- بله! اما خیال می‌کنید که جمع طلب من و این قرضها چقدر است؟ من حتی تمامی جواهرات خانوادگی شما را در حراج خریدم. من تمام این جواهرات را به یک‌چهارم و یک‌پنجم قیمت واقعی آن خریدم. زیرا شما آنقدر عاقل نبودید که اثاثیه خود را در حراج نفروشید. لازم نیست برای من بگویید که مالیاتهای سنگین شما را به این روز انداخت. شما حتی برای پسرتان که بیمار بود، آنقدر پول خرج کردید که حتی پزشکان هم متعجب شده بودند. او را به آمریکا بردید، در صورتی که می‌دانستید این کار هم فایده‌ای ندارد و به زودی خواهد مرد! و حالا به وضعی رسیده‌اید که حتی پولی بابت پرداخت بدهی‌های خود ندارید. به هرحال من پیشنهادم را گفتم. اگر با آن موافق هستید سند فروش قصر را امضا کنید. منهم صد پوند دیگر روی این ده هزار پوند می‌گذارم!

-یعنی شما می‌خواهید این قصر تاریخی و باغ آن را در مقابل ده هزار پوند نقد و مقداری قبض سوخت شده بخرید. درحالی که ارزش کل آنها از ۵۰ هزار پوند بیشتر نیست؟

- شما مثل اینکه تازه متوجه شدید که من مرد معامله‌گری هستم. البته می‌دانم قیمت اشیاء عتیقه‌ای که در این قصر وجود دارد، خیلی بیش از اینهاست اما... اما اگر شما گرفتار حراج شوید، همین پول هم دستتان را نخواهد گرفت.

- مگر شما می‌خواهید اشیاء داخل قصر را هم بردارید؟!

-بله! من قصر را با تمام اشیاء آن خریداری می‌کنم!

لرد «موردوک» نگاهی به ساعت خود کرد و گفت:

-بسیار خب، پس کمی وقت به من بدهید تا تصمیم خود را بگیرم.

- این فکر را باید قبلاً می‌کردید، اما به هرحال من به شما مهلت می‌دهم که ده دقیقه‌ای فکر کنید. بعد هم اگر موافق بودید، اسناد را امضا می‌کنید و منهم قبض‌ها را می‌سوزانم و همه چیز تمام می‌شود. و اگر موافقت نکردید من قبض‌ها را به اجرا می‌گذارم و آن وقت هم قصر شما را حراج می‌کنند و هم روزنامه‌ها خواهند نوشت و آبروی چندین ساله شما می‌رود. در این ده دقیقه من نگاهی به اشیاء این دور و بر می‌اندازم.

بعد بلافاصله به سمت تابلویی که در گوشه سالن بود رفت. این تابلو از زنی بلندقد و خوش اندام بود، با موهایی طلایی که یک دسته گل رز در دست داشت و از راه باریک سنگ‌چین شده وسط چمن‌ها حرکت می‌کرد. درحالی که لبخندی هم بر لب داشت. او با دیدن تابلو رو به لرد کرد و پرسید:

- این تابلو ارزش زیادی دارد؟

لرد جواب داد:

- در مورد ارزش آن چیزی نمی‌توانم بگویم. اما نقاشی که این تابلو را کشیده است، درست در همان روزی که تابلو را تمام کرد مرد. حتی زمانی که داشت این تابلو را می‌کشید، می‌گفت نمی‌دانم چرا احساس می‌کنم که دارم مرگ را در این تابلو نقاشی می‌کنم.

او به من گفت که مرگ را به چشم خود دیده است و مرگ به او گفته آنقدر به تو فرصت می‌دهم که قیافه مرا که دیده‌ای نقاشی کنی بعد هم خواهی مرد. زیرا نقاش می‌گفت هر کس مرگ را ببیند، فوراً می‌میرد!

- معلوم می‌شود شما آدم خرافاتی هستید؟

-نه! حتی پسر من روز آخر زندگی‌اش به من گفت: «پدر نگاه کن، این زنی که تابلو را از او کشیده‌اید از وسط باغ و از روی چمن‌ها دارد به طرف قصر می‌آید.» من هم به اطراف نگاه کردم و کسی را ندیدم. وقتی برگشتم تا به او بگویم اشتباه می‌کند، او مرده بود! زیرا چهره مرگ یعنی همان زنی را که در تابلو می‌بینید را دیده بود.

«همپر» خندید و گفت:

- در همه عمر حرفی از این مسخره‌تر و عجیب‌تر نشنیده‌ام!

در همین موقع ناگهان نگاه او به داخل باغ افتاد. یک مرتبه بدنش لرزید. به‌طوری که نتوانست دیگر سر پای بایستد و روی مبل راحتی افتاد. چشمانش از وحشت باز شده بود و خیره خیره به سنگ‌چین وسط چمن نگاه می‌کرد. در آنجا خانم «کوندولین» درحالی که لبخندی بر لب و دسته گلی را که چیده بود، در دست داشت به طرف در سالن می‌آمد. نسیم ملایمی که می‌وزید موهای طلایی او را آشفته می‌کرد و

قیافه‌اش درست شبیه تابلویی بود که به دیوار اتاق نصب شده بود.

«همپر» با ترس و لکنت زبان گفت:

ـ آنجا را ببینید! آنجا را...

مرد با تعجب «همپر» را نگاه کرد و گفت:

ـ کجا را؟ چه شده؟

ـ آنجا در راه وسط چمن! چه کسی دارد حرکت می‌کند؟

لرد گفت: اما من کسی را آنجا نمی‌بینم!

ـ درست نگاه کنید همان زنی که تصویر او را در تابلو نقاشی کرده‌اند. او همان مرگ است که نقاش می‌گفت.

«همپر» دیگر به سختی نفس می‌کشید. خون به سر و صورتش دویده بود و بریده بریده می‌گفت:

ـ آن زن، آن زنی که آن نقاش لعنتی گفته بود. او... او گفته بود هر کس چهره این زن یعنی مرگ را ببیند باید فوراً بمیرد. و حالا من دارم این را خوب می‌بینم اما شما او را نمی‌بینید. پس یعنی کار من تمام است؟

«همپر» این را گفت و نفس عمیقی کشید و افتاد ...

لرد «موردوک» نفس عمیقی کشید و با عجله قبض‌های روی میز را برداشت و در آتش بخاری انداخت. سپس جعبه جواهرات خانوادگی خود را از کیف «همپر» برداشت و داخل کشوی میز گذاشت.

در همین موقع خانم «گوندولین» با دسته گل وارد تالار شد و با دیدن «همپر» در جای خود خشک شد. «موردوک» با دیدن او گفت:

ـ احتمالاً او مرده. باید پزشک خبر کنیم تا کارهای معمول را انجام دهد.

ـ تو... تو با او به توافق رسیدی.

ـ من اول با او وارد مذاکره شدم. اما به توافق نرسیدیم. ولی بعد همه چیز حل شد. او آدم حساس و خوبی بود. وقتی من ماجرای پسرمان را برایش گفتم آنقدر ناراحت شد که حالش بهم خورد و سکته کرد و مرد. حالا دیگر ما برای قصر و باغ هم هیچ نگرانی نخواهیم داشت.

در این موقع صدایی برخاست که می‌گفت:

ـ ولی اشتباه می‌کنید. چون شما حالا باید خیلی نگران باشید.

این صدای مردی بود که در فرعی تالار را باز کرد و وارد آن شد و به لرد و همسرش که با حیرت او را نگاه می‌کردند گفت:

ـ من از طرف شرکت بیمه مراقب آقای «همپر» بودم. زیرا او خود را به مبلغ دو میلیون پوند بیمه عمر کرده بود که پول زیادی است و شرکت بایستی مراقب حفظ جان او باشد و تا اینجا هم من او را تعقیب کردم و بدون آنکه کسی متوجه شود از پنجره خود را به اتاق کناری رساندم و به حرفهای شما گوش دادم و شنیدم که با داستان جعلی خود و نشان دادن خانم «کوندولین» چگونه باعث سکته کردن «همپر» شدید! حالا من با اجازه شما به پلیس تلفن می‌کنم! ■

سلسله گزارشهای زندان

من او را زنده به گور نکردم

بقیه از صفحه ۲۹

مادرش هم گفت وقتی این رسوایی به‌بار آمد و ماجرا را به آن نامرد گفتند او گردن نگرفت و بچه را قبول نکرد! آقا! به امام رضا اینها را من اینجا شنیدم. زن و بچه‌ام همه چیز را از من پنهان می‌کردند. درحالی که اگر به من می‌گفتند مسأله به اینجا نمی‌کشید. من می‌رفتم و مرد و مردانه می‌گفتم این بچه‌ات است حالا اگر مردی بیا زنت را عقد کن و برو! وقتی پیشامدی اتفاق می‌افتد که نباید وضع را بدتر کرد. اما آنها با ندانم‌کاری‌شان کار را به اینجا کشاندند که همه عالم و آدم فهمیدند و آبروی چندین ساله مرا هم بردند! کاری که روزنامه‌ها کردند هم کمتر از اینها نبود. آنهمه جنجال بی‌جهت! باعث شد قاضی برای من قرار بازداشت سه میلیونی صادر کند، درحالی که خودش گفت اگر روزنامه‌ها این کار را نکرده بودند، او چنین قراری برایم صادر نمی‌کرد.

این درحالی است که الان متهم پرونده (همان خیانتکار) آزاد است! من او را دو بار دیدم. یک بار در پاسگاه که گفت: «چون دو بار به خواستگاری دخترت آمدم مادرش گفت پدرش اجازه نمی‌دهد با ورامینی‌ها وصلت کنیم! این بلا را بر سر دخترت آوردم تا مجبور شوید او را به من بدهید!» که البته این مسأله را همسرم هم تأیید کرد. اما آنها اصلاً به من نگفته بودند دخترم چنین خواستگاری دارد! یک بار هم اینجا او را دیدم. او با دیدن من نیشخندی زد که تا مغز استخوانم را سوزاند و اگر بچه‌های اینجا جلویم را نگرفته بودند، آقا! به خدا او را می‌کشتم! لبخند او بدجوری آتشم زد!

الان هفت ماه است اینجا هستم. نمی‌دانم دادگاه در مورد من چه تصمیمی می‌گیرد. اما اگر این خیانتکار دخترم را عقد کرد که هیچ! اگر نه به خدا خودم را می‌کشم. من توان رسوا زندگی کردن را ندارم. الان همه دیگر می‌دانند که چه اتفاقی برای خانواده ما افتاده. آن از جنجال روزنامه‌ها! آن از دستگیری زن و بچه‌ام که از روی پلاک دور دست نوزاد که در بیمارستان بسته بودند، به‌راحتی آنها را پیدا کردند، درحالی که من اگر قصد داشتم بچه را زنده به‌گور کنم، اینقدر می‌فهمیدم که آن را باز کنم! من پلاک را باز نکردم تا مدرک جرم از بین نرود! حتی روزی که مأمورها آمدند دنبالم گفتم: «خودم می‌دانم برای چه آمده‌اید، اجازه بدهید من همسرم ـ همسر دوم ـ را ببرم و بعد خودم می‌آیم!» اما آنها هر دو ما را بردند. درحالی که من نمی‌خواستم او چیزی از این ماجرا بداند! حالا هم نمی‌دانم قاضی چه حکمی برایم درنظر گرفته، فعلاً متهم من رفته و من و دخترم اینجا هستیم، درحالی که دو همسرم بیرون هستند.

دخترم می‌گوید باید جواب آزمایش ژنتیک بیاید! اما او به دخترم گفته من هم پول دارم و هم پارتی ژن بچه را عوض می‌کنم و چهل نفر مثل تو و پدرت را هم زندان می‌اندازم! دخترم اینها را که به شما نگفت. او هیچ وقت حرفهایش را نمی‌گوید. هنوز هم حرفش را می‌خورد. شاید به تنها کسی که فکر نمی‌کند من هستم. من کربلا رفته‌ام. امسال می‌خواستم به زیارت حج بروم. چهار پسر صغیر را زن دادم. در فامیل برای خودم کسی بودم اما این عاقبتم شد. الان از غصه زن و بچه‌هایم که بیرون هستند شبها خوابم نمی‌برد. زن اولم با یک دختر ۸ ساله و زن دومم با یک پسر ۹ ماهه بدون خرجی مانده‌اند. درحالی که اگر تکلیف من معلوم نشود، شاید فردا آنها هم مثل دخترم شوند! وقتی زنی ندارد که بخورد چه می‌کند؟! به خدا خسته شدم. از بی‌آبرویی، از بلاتکلیفی، خدایا خودت به دادم برس!

در پرانتز:

(پیرمرد درمیان بغض و گریه، به نکات مهمی اشاره کرد. اما آنچه قبل از همه باید به آن اشاره شود، تناقض میان صحبت‌های این پدر و دختر بود که ما را برآن داشت یک بار دیگر این خانم را برای مصاحبه دعوت کنیم، البته او برای بار دوم هیچ حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت جز آنکه موارد کذبی را که در مصاحبه‌اش به آنها اشاره کرده بود، از جمله قبولی‌اش در دانشگاه و رابطه‌اش با همان فرد و... را بپذیرد.

اما در این ماجرا نمی‌توان فقط دختر را مقصر دانست، بلکه پدر و مادر او هم در حقش کوتاهی کردند. پدرش می‌گوید که به خاطر بی‌نظمی دخترش، او را از رفتن به مدرسه و ادامه تحصیل بازداشت، درحالی که این کار، نمی‌توانست راهکار خوبی برای دخترش باشد. اگر او مسوولیت بردن و آوردن او را قبول می‌کرد و یا مادرش که خوشبختانه در شرایط بهتری از قبل بود، این مسوولیت را می‌پذیرفت، شاید این مشکل هرگز به‌وجود نمی‌آمد. اصولاً محدود کردن آزادی‌های یک فرد یا محروم کردن او از حقوقی که حق مسلم اوست، طبعاً با یک عکس‌العمل تند پاسخ داده می‌شود. دومین اشتباه این پدر آن بود که حتی حق کار کردن را هم از دخترش گرفت درحالی که می‌توانست با کنترل دقیق او، مانع فعالیت اجتماعی دخترش نشود. البته در این میان ازدواج دوم و مشغله‌های بعد از آن از جمله تأمین معاش دو خانواده و تقسیم وقت بین آنها نیز بی‌تأثیر نبوده. اگر این پدر محترم به جای ازدواج دوباره ـ که البته علت و انگیزه آن را برایمان نگفت ـ وقت بیشتری را به دختر نوجوانش که سرشار از انرژی بود، اختصاص می‌داد، شاید شرایط او الان به‌گونه دیگر بود. او حتی در برخورد با مسأله نوزاد هم بدون مشورت کاری را کرد که سرانجامی جز این برایش، قابل تصور نبود.

او اگر قصد شکایت از فرد خیانتکار را داشت، باید همان روز اقدام می‌کرد، نه آنکه نوزادی را در هوای سرد اواخر اسفند ماه چند روز در جنگل پنهان کند تا حقانیت خود را به اثبات برساند! درحالی که منزل او امن‌ترین جا برای یک نوزاد بود.

به هرحال او ظلمی در حق یک نوزاد بی‌گناه روا داشته و اکنون هم به سختی تاوان آن را پس می‌دهد تا فردا خدا چه خواهد! به هر حال امیدواریم مسأله ختم به خیر شود و قبل از آنکه جنجال و غائله‌ای دوباره برپا شود، حکمی به حق صادر گردد.)

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام قفل، کدام کلید؟

(a) و ۵ ـ (b) و ۸ ـ (c) و ۶ ـ (d) و ۳ ـ (e) و ۷ ـ (f) و ۴

آیا می دانید؟

۱ـ پشت گردن ۲ـ ۶۵۹ عضو دارد که از سوی مردم (۱۸ سال به بالا) انتخاب می‌شوند. ۳ـ آلبرت ۴ـ اولین کسی بود که عمل پیوند قلب، روی او انجام گرفت و قلب شخص دیگری در سینه او کار گذاشته شد. ۵ـ دکتر «کریستیان بارنارد» پزشک جراح اهل آفریقای جنوبی که در سال ۱۹۶۷ میلادی، برای نخستین بار عمل پیوند قلب انجام داد.

مزه پرانی با (۱۴) اختلاف!

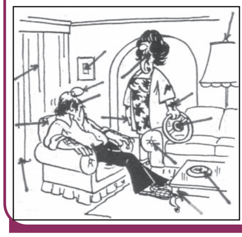

نقطه به نقطه

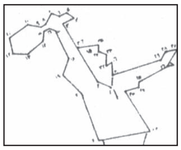

همه می ترسند، اما انسان بزرگ کسی است که با وجود ترس کاری را که باید انجام می دهد

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

همایون نصیری (نوازنده)

ساز و عشق

همایون نصیری، متولد سال ۱۳۶۰ است. او از ۹ سالگی نواختن ساز تنبک را در حضور استاد جمشید محبی آغاز می‌کند. سپس به هنرستان موسیقی وارد می‌شود و سنتور و پرکاشن را فرا می‌گیرد. پس از آزاد شدن موسیقی پاپ در ایران در سال ۷۷ شروع به همکاری با گروه‌های مختلف موسیقی از جمله ارکستر علیرضا عصار می‌کند.

همایون در رابطه با روند رشد موسیقی پاپ طی سالهای گذشته می‌گوید: «پاپ موسیقی مردمی است که با هویت شنونده، خود را وفق و به زبان او تکلم می‌کند. موسیقی اول براساس نت و ساز و سپس براساس صدای یک خواننده بنا می‌شود و نوازنده نقش بسیار مهمی برای انتقال حس نهفته در یک ترانه به شنونده دارد. ما در ایران نوازنده‌های زیادی داریم، اما تعداد نوازنده‌های خوبمان کم است. امروزه در موسیقی پاپ ایران، شنونده‌ها جایگاه خود را از دست داده‌اند و تولیدکنندگان، سلیقه مردم را بر اساس سلایق نه چندان استوار تهیه‌کنندگان تعیین می‌کنند که این اشتباه است و به بازار ضربه می‌زند. مثلاً آلبومهایی که در چند سال اخیر تولید شده‌اند، بیشتر برپایه ترانه‌های شاد و بی‌محتوا ساخته می‌شوند و عدم فروش این آلبومها از نارضایتی مردم از وضع بازار خبر می‌دهد. باید شرایطی مهیا شود تا انجمنی با حمایت از تولید موسیقی صحیح و برخورد با آنهایی که به خاطر منافع شخصی خود، راه را به بیراهه می‌کشند، هنرمندان را در جهت ساخت موسیقی خوب، هدایت کنند و مردم را به شنیدن ترانه‌های پرمحتوا و قابل تأمل عادت دهند که فقط این‌گونه می‌توان به دست یافتن آینده روشنی برای موسیقی پاپ تولید داخل امیدوار بود.»

دو خبر کوتاه از موسیقی سنتی

عبدالحسین مختاباد در حال حاضر دو آلبوم در دست تهیه دارد یکی از آنها آلبومی است براساس اشعار احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث و شفیعی کد کنی که برداشتی نو از موسیقی ایرانی در دستگاه‌های اصفهان و چهارگاه است. آلبوم دوم هم اثری است از ساخته‌های عماد رام با اشعاری از معینی کرمانشاهی با نام سپید و سیاه که توسط او بازخوانی شده است.

سراج در آتن

حسام‌الدین سراج، به همراهی گروه ارغنون در برنامه‌ای به نام «شب ایران» که با همراهی قهرمانان و هنرمندان ایرانی در یکی از آمفی تئاترهای آتن برگزار می‌شود، قطعاتی از موسیقی ایرانی و سازهای شرقی را اجرا کرد.

نگاهی به فیلم خوابگاه دختران ساخته حسین لطیفی

هیچکاک‌های تقلبی!

خوابگاه دختران

خوابگاه دختران چهارمین ساخته حسین لطیفی پس از سرعت (۱۳۷۵) عینک دودی (۱۳۷۸) و دختر ایرونی (۱۳۸۱) است.

فیلم، داستان دختری به نام رویا (باران کوثری) است که همراه با دوستش شیرین در دانشگاه شهری کوهستانی قبول می‌شوند. در همسایگی خوابگاه آنها خانه متروکه‌ای قرار دارد که طبق باورهای محلی در آن جن رفت و آمد می‌کند. همین موضوع باعث ترس شیرین و تنی چند از دختران دانشجو می‌شود و...

ژانر وحشت سالهاست که در سینمای ایران به بوته فراموشی سپرده شده است. و خوابگاه دختران یکی از معدود آثار تاریخ سینمای ایران است که این موضوع را دستمایه قرار می‌دهد، اما این تنها بحث کمی و آماری قضیه را شامل می‌شود. زیرا خوابگاه دختران از بعد محتوایی، فرسنگها با آنچه در سینمای امروز به آن فیلم ترسناک گفته می‌شود فاصله دارد.

در ابتدا باید دید، موضوعی که قرار است گره فیلم باشد تا چه اندازه می‌تواند مخاطب را مجذوب خود کند.

در ادبیات نوشتاری جهان بالغ بر چندین سده است که آثار فراوانی در مورد خانه‌های اشباح، ارواح سرگردان، اجنه و پری و... نوشته شده است. اما باید بدانیم ذهن تماشاگر قرن بیست و یکمی با تفکرات انسان قرن نوزده زمین تا آسمان متفاوت است.

اگر مارک تواین در هاکلبری فین و تام سایر خواننده را با چنین مسائلی روبرو می‌کند، می‌داند که انسان معاصر او نمی‌تواند دلایلی دال بر موهوم بودن خرافات برای خود متصور شود، ولی انسان قرن حاضر می‌داند که موجودات غیر مادی (ولی واقعی مثل جن و روح) نمی‌توانند در دنیای ماده موثر باشند بنابراین اگر به سینمای امروز دنیا از جمله هالیوود نگاهی بیندازیم، خواهیم دید که موضوعاتی از این قبیل؛ تنها در آثار فانتزی و کمیک استفاده می‌شوند، لذا سینماگران ما برای ترساندن تماشاگر، بهتر است از موضوعاتی دیگر استفاده کنند.

به فیلم باز می‌گردیم مورد نخستی که قابل ذکر است، این که پس از حدود یک ساعت از زمان فیلم، تازه مخاطب متوجه می‌شود، لحن فیلم جدی است، یعنی تا زمان قتل سکینه خانم مخاطب هنوز نمی‌داند که برای تماشای اثری کمدی آمده است یا جدی!

آبدارچی یا رئیس دانشگاه

ایراد بعدی فیلم گره افکنیهای بسیار ناپایدار و چند دقیقه‌ای است. به طور مثال پدران، با رفتن دخترانشان مخالفند، اما دو دقیقه بعد قضیه اتوماتیک وار حل می‌شود. زنی که اصلاً معلوم نیست آبدارچی است یا رئیس دانشگاه می‌گوید که خوابگاه نداریم، ولی در طرفه‌العینی خانه‌ای مخروبه پیدا و مشکل حل می‌شود یا مثلا در آخر فیلم موقعی که قاتل سر از مخفیگاهش در می‌آورد، پلیس در چند دقیقه وارد خانه متروکه می‌شود و...

ایراد اصلی فیلم اتفاقات غیر منطقی است که به تعداد کثیری در فیلم وجود دارد. سر گل این بی‌منطقی‌ها اینجاست که پس از اینکه قباد (همان قاتل روانی) از آمبولانس پلیس فرار می‌کند، یک راست به خانه رویا می‌رود و او را می‌دزدد...

آقای لطیفی... مخاطبان فیلم شما را عقب افتاده‌های ذهنی و افراد گنگ تشکیل نمی‌دهند! آخر قاتل، نشانی خانه رویا را از کجا گیر می‌آورد؟

اگر برای این سوال، جواب قانع کننده‌ای پیدا نشود که نمی‌شود، کلیت بیست دقیقه پایانی فیلم زیر سوال می‌رود.

کسی از حسین لطیفی انتظار ندارد که داستان فیلمش تبدیل به یکی از شاهکارهای سینمایی، ادبی جهان شود، ولی باید حداقل اصول اولیه داستان نویسی که هر نو قلمی نیز از آن آگاه است را رعایت کند.

سینمای حرفه‌ای محمل این گونه اشتباهات کودکانه و آماتور مابانه نیست. اشکال بعدی سناریو، این که در شخصیت‌پردازی فیلم بسیار خست و کم فروشی به عمل آمده است. ما جز شجاع بودن از شخصیت اصلی فیلم چه پیش زمینه ذهنی داریم؟ تقریباً هیچی! شیرین کیست؟ دختری که بعضی مواقع حاضر جواب است. فقط همین.

فرهاد (مجید صالحی) کیست؟ برادر شیرین است و رویا را دوست دارد؟ در باره پدرو مادر طرفین هم چیز خاصی برای بیان کردن وجود

ندارد.

قباد کیست؟ آیا قبلا دیوانه بوده یا بعداً دیوانه شده؟ آیا اقدامات جنون‌آمیز او ناگهان بروز می‌کند؟ چرا باید رویا را بدزدد؟ چرا باید پیر زن را بکشد؟ و مثالهایی از این قبیل.

مورد دیگری که بد نیست ذکر شود، این است که آیا فیلمنامه نویس محترم تصور کرده که با مخاطب سی چهل سال پیش طرف است؟! بیایید یک موقعیت مجازی را ایجاد کنیم. فرض کنیم تماشاگر می‌بیند که رویا در چنگ قباد اسیر است. به نظر شما چند جور می‌توان برای این فیلم فینال نوشت؟ ۱ـ قباد دختر را می‌کشد و گیر ماموران پلیس می‌افتد یا نمی‌افتد. ۲ـ دختر نجات پیدا می‌کند و قباد کشته می‌شود. ۳ـ درست در لحظه‌ای که قباد می‌خواهد دختر را بکشد، ناگهان یک مار سمی یا یک عقرب از روی سقف روی سر قاتل می‌افتد و او را نیش می‌زند. ۴ـ درست در لحظه‌ای که قباد می‌خواهد، دختر را بکشد، پلیسها سر می‌رسند و بعد از اینکه چند نفر تلفات دادند، نامزد دختر عین سوپرمن می‌آید و پس از اینکه توسط قاتل زخمی می‌شود، با یک نیروی ماورالطبیعه قباد را خفه می‌کند و عین فیلمهای هندی به دختر نگاهی می‌کند و می‌میرد.

جز یکی از این گزینه‌ها بقیه موارد کاملا غیر واقعی به نظر می‌رسند. پس قرار نیست در انتهای فیلم اتفاقی ویژه و غیر قابل تصور بیفتد. بنابراین تماشاگر جز اینکه چند عکس‌العمل آنی نسبت به ماوقع انجام دهد، در ذهنش معمایی وجود ندارد. این یعنی یکبار مصرف بودن فیلم. در حقیقت فیلمی که تنها فقط به درد یکبار دیدن بخورد، از لحاظ هنری اثر مقبولی نیست.

«خوابگاه دختران»، فاز دوم «دختر ایرونی است»و در حد همین فیلم هم نیست

در مورد بازیگری فیلم نیز باید گفت باران کوثری پس از چهارمین تجربه‌اش در سینما (پس از زیر پوست شهر، رقص در غبار و برگ برنده) در این فیلم نشان داد، هنوز برای اینکه نقشهای کلیدی فیلم به وی واگذار شود، زود است، زیرا سردی و خشکی خاصی در جنس بازی او دیده می‌شود که نشان می‌دهد، چندان نمی‌تواند مخاطب را شیفته بازی خود کند. به هیچ وجه قصد مقایسه ندارم. اما مثلا ترانه علیدوستی را در نظر بگیرید؛ در لحن و نگاه او نوعی معصومیت و سرحالی دیده می‌شود. در راه رفتن او نوعی آرامش وجود دارد. اما در لحن باران کوثری، نوعی حس مرموز و در حرکتش نوعی شتاب و... دیده می‌شود به همین خاطر است که بازیگر نقش اول باید مخاطب را از لحاظ حس بازی راضی کند.

مجید صالحی هم که سالهاست در نقش جوانک پرحرف و نه چندان با هوش کلیشه شده، و در این نقش نیز چشمه‌هایی از فولاد (در زیر آسمان شهر) را به نمایش می‌گذارد.

ایراد اصلی بازی صالحی اینجاست که او نمی‌تواند یا نمی‌خواهد تیپهای جدیدی از خود به نمایش بگذارد.

در پایان باید اضافه کنیم که خوابگاه دختران فاز دوم پروژه‌ای است که سال گذشته با دختر ایرونی کلید خورد و امسال ادامه پیدا کرد. اگر لطیفی نخواهد به سراغ سوژه‌های بکرتر و آثاری خلاقانه‌تر برود، آینده هنری خوبی نخواهد داشت.

محمد طاهری

شما و جهان هنر

فاطمه کیخسروی از تهران

خواننده گرامی مجله، سلام گرم ما را هم پذیرا باشید. از لطف و توجه شما به «جهان هنر» سپاسگزاریم، اما پاسخ سئوالهایتان: دکتر محمود عزیزی دکترای تئاتر از فرانسه است و رشتهٔ تخصصی او در این زمینه تئاتر تعزیه است.

او پس از سالها کار اجرایی تئاتر و به روی صحنه بردن چندین نمایش مدرن در ارتباط با تعزیه، به دلیل بی‌توجهی مسئولان به هنر تئاتر به ویژه تئاتر علمی و دراماتیک تعزیه، عمدتاً به خاطر ارتزاق بازیگری می‌کند. دکتر عزیزی از هنرمندان مغتنم تئاتر است که قدرش را ندانسته و هنرش را به نازل‌ترین قیمت به یغما می‌برند!

مؤید باشید

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

خواننده و همکار خوب مجله و جهان هنر، خوشحالیم که پس از وقفه‌ای یکساله مجدداً به ما پیوسته‌اید. مطالب اخیرتان رسید، با سپاس ان‌شاءا... از آنها استفاده خواهیم کرد.

سرافراز باشید

مهدیه ملک مسعودی از ملایر

همکار گرامی، سلام و سپاس ما را بپذیرید. مطالب شما هم‌چنان به جهان هنر می‌رسد. از همکاری خوبتان متشکریم و از نوشته‌های درحال تکامل شما به مرور استفاده خواهیم کرد.

در پناه حق باشید

زهرا سرلک از الیگودرز

خواننده خوب و همیشگی مجله، جهان هنر از وجود همکار شایسته‌ای مثل شما به خود می‌بالد. امیدواریم همچنان به مطالعه و نگارش مقاله و نقد ادامه بدهید. نقد شما بر سریال خانه به دوش کمی تا قسمتی دیر به دست ما رسید. درست زمانی که درباره این سریال مطلبی را کار کرده بودیم و از زمان اتمام سریال، مدتها می‌گذشت. اگر مطالب خود را زودتر و به هنگام پخش مجموعه‌ها ارسال کنید، قابل استفاده‌تر خواهند بود.

پیروز باشید

محسن ذوالفقاری از ساوه

خواننده خوب و نکته‌سنج مجله، نامه شما رسید و آن را جهت اطلاع خانم لیا.ش به ایشان دادیم در ارتباط با مطلب مذکور، چند نامه دیگر هم به دست ما رسیده بود که ترجیح دادیم به جای درج در مجله، آنها را به نویسنده مقاله بدهیم. از لطف شما به جهان هنر سپاسگزاریم.

سربلند باشید

م.ر از بندر گز (استان گلستان)

خواننده محترم، سلام متقابل ما را هم بپذیرید. نامه شما را دریافت کردیم و نظرات خوبتان را به دست اندرکاران سریال «تب» منتقل کردیم. از توجه خوب شما به جهان هنر ممنون هستیم. منتظر مطالب جدیدتر شما می‌مانیم.

سرفراز باشید

تبسم پورمحمد از تهران

خواننده محترم و باذوق جهان هنر نامه شما رسید. نامه شما را هم جهت اطلاع به نویسنده آن مقاله دادیم. از لطف و عنایت شما متشکریم. همکاری خود را با ما ادامه دهید.

موفق باشید

مریم علوی از تبریز

خواننده گرامی مجله، ترانه‌های شما را از طریق همکارمان خانم شیرازی تحویل ترانه‌سازان کشور داده‌ایم تا در مورد آنها نظر بدهند. منتظر پاسخ باشید.

پیروز و سربلند باشید

برزو فتحی از دهدشت (کهکیلویه و بویراحمد)

خواننده صمیمی مجله و همراه خوب جهان هنر، اشعار شما را هم به خانم شیرازی دادیم تا به دست هنرمند موردنظرتان برسانند.

در پناه یزدان باشید

فرزانه امیری از تهران

هنرمند گرامی، نامه شما رسید. با سپاس از الطاف شما، به پاسخ آقای فتحی مراجعه کنید. در ضمن با ما در تماس باشید.

پیروز باشید

زهرا مرادی از تهران

خواننده خوب مجله، یادداشت شما به دست ما رسید. متأسفانه به دلیل سپری شدن زمان نسبتاً طولانی از اتمام سریالهای موردنظرتان، از مطالبتان نمی‌توانیم استفاده کنیم. لطفاً مطالب بعدی خود را به موقع برای ما بفرستید.

مؤید باشید

اکرم محمودی از کرج، ناصر کامروا از کاشان، نرگس مرتضوی از بابلسر، نادیا مرادی از اصفهان، اصغر بختیاری از تهران، رویا گرامی از مشهد، مهتاب مه‌پلنگ از شیراز، رضا قادری از زنجان.

نامه‌های شما رسید. از لطف همگی سپاسگزاریم.

تماس فوری با جهان هنر

آقایان مهدی راه‌چمنی از تهران و برزو فتحی از لنده و خانمها مینا چابک از دهلران، فرزانه امیری از تهران و مریم علومی از تبریز.

لطفاً در اسرع وقت با جهان هنر تماس بگیرید.

جهان قرآن مصور است و آیه‌های آن به جای آنکه بنشینند، ایستاده اند ●سلمان هراتی

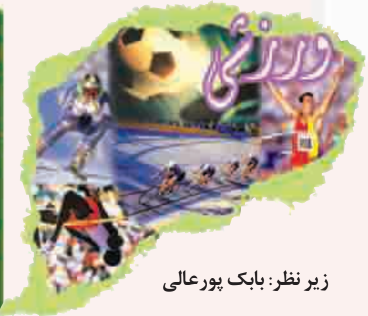

گفتگو با جواد کاظمیان، سوژه اول این هفته فوتبال

کف دستم را داغ می‌کنم، پیراهنم را درنیاورم!

زیر نظر: بابک پورعالی

سوژه این هفته فوتبال ایران، جواد کاظمیان بود، کسی که برای انتخاب شدن به عنوان بازیکن هفته فقط ۴۰ دقیقه بازی کرد و در آن ۴۰ دقیقه، هم پاس گل داد، هم خلق موقعیت کرد، هم گل زد و هم با دریافت دو کارت زرد و یک کارت قرمز از زمین مسابقه اخراج شد!

کاظمیان یکی از آماده‌ترین بازیکنان حال حاضر فوتبال ایران است و شاه‌مهره پرسپولیسی‌ها در کسب نتایج خوب این تیم.

او که پس از فوت ناگهانی برادرش، یک دوره بحرانی را سپری کرد، حالا برای درخشش در تیم ملی و رفتن به جام جهانی انگیزه‌های فراوانی دارد. البته قول داده که در این راه دیگر هیچ‌گاه پیراهنش را بعد از به ثمر رساندن گل درنیاورد!

○

×این کاظمیان آماده، فصل گذشته بدترین فصل زندگی ورزشی‌اش را سپری کرد. دلیل افت شدیدت در فصل گذشته را در چه می‌بینی؟

✓خب، متأسفانه ما فصل بدی را سپری کردیم و در تیمی که همه بد بازی می‌کردند، من نمی‌توانستم نمایش دلپذیری از خود داشته باشم. از طرفی فوت ناگهانی برادرم، ضربه سنگین روحی و روانی به من و خانواده‌ام وارد کرد. این شوک روحی به حدی بود که من برای مدتی از فوتبال بیزار شده بودم و دیگر قصد نداشتم فوتبالم را ادامه دهم...

×پس چه شد که دوباره به میادین بازگشتی؟

✓فقط به عشق پدر و مادرم، دوباره شروع کردم. تحمل آن حادثه برای پدر و مادرم بسیار دشوار بود و بازگشت دوباره من به فوتبال تنها دلخوشی‌ای بود که می‌توانست آنها را از آن شرایط خارج کند.

×پرسپولیس را در این فصل چطور ارزیابی می‌کنی؟

✓خب، همانطور که در جریان هستید، پرسپولیس فصل گذشته یک لیگ کابوس مانند را سپری و با کسب نتایج دور از انتظار، هواداران پرشمارش را دلسرد کرد. ما در این فصل برای جبران ناکامیهای فصل پیش، قدم به مسابقات گذاشتیم، اما متأسفانه در دو ـ سه بازی اول نتایج ناامیدکننده‌ای کسب کردیم تا اینکه بالاخره در مسیر پیشرفت قرار گرفتیم. الان با گذشت دوازده هفته از لیگ برتر فکر می‌کنم پرسپولیس به شرایط آرمانی‌اش رسیده باشد و از این پس هواداران می‌توانند یک پرسپولیس واقعی را برای رسیدن به قهرمانی حمایت کنند.

×برویم سراغ اتفاقی که در بازی با پاس برایت افتاد. راستی اگر قرار باشد به ازای هر گلی که می‌زنی یک کارت زرد بگیری که نصف بازیهای لیگ را از دست خواهی داد!

> **فوت ناگهانی برادرم، ضربه سنگینی به من و خانواده‌ام وارد کرد. این شوک روحی به حدی بود که من برای مدتی از فوتبال بیزار شده بودم... اما فقط به عشق پدر و مادرم دوباره شروع کردم**

✓ببینید. من در بازی با استقلال اهواز با اینکه می‌دانستم در صورت درآوردن پیراهنم، بعد از زدن گل، کارت زرد می‌گیرم، پیه آن کارت را به تنم مالیدم و پیراهنم را درآوردم، اما در بازی با پاس به‌طور کاملاً غیرارادی اقدام به انجام این کار کردم، به‌طوری که خودم هم تعجب کردم، اما دیگر کمی دیر شده بود.

×گویا قبل از دریافت کارت قرمز با داور هم صحبت کردی...

✓بله! من به آقای اصفهانیان گفتم اگر می‌شود من را اخراج نکنید و ایشان در جواب گفت؛ چاره‌ای ندارم و باید قانون را اجرا کنم.

×حال چرا گیر دادی به درآوردن پیراهن بعد از زدن گل؟!

✓به نظر من گلزنی لذت خاص خودش را دارد و انجام برخی کارها، پس از به ثمر رساندن گل، می‌تواند قابل توجیه باشد. من سال گذشته چند حرکت دیگر پس از زدن گل انجام دادم که به علت برخی مسائل فرهنگی از من خواستند آن کارها را انجام ندهم. الان هم با اتفاقی که در بازی با پاس برای من افتاد، دیگر کف دستم را داغ می‌کنم تا پیراهنم را از تن درنیاورم. باور کنید اگر پرسپولیس این بازی را واگذار می‌کرد، من هیچ‌گاه خودم را نمی‌بخشیدم. در نیمه دوم بازی با پاس و در جایگاه ویژه تماشاگران، چنان فشار عصبی بر من وارد شده بود که احساس کردم سخت‌ترین لحظات عمر فوتبالم را سپری می‌کنم.

×پس باید یک تشکر ویژه هم از محمدی بکنی که آن پنالتی را مهار کرد...

✓اتفاقاً این کار را درست پس از انجام بازی انجام دادم و به خاطر این حرکت از تمام بازیکنان و کادر فنی عذرخواهی کردم.

×نظرت در مورد لیگ امسال چیست؟

✓خوشبختانه با حرفه‌ای شدن اکثر تیم‌ها و باشگاهها، امسال یکی از جذاب‌ترین و درعین حال سخت‌ترین لیگ‌های فوتبال را شاهد هستیم. البته این سخت بودن چندان هم بی‌مزیت نیست، چرا که نتیجه آن تشکیل یک تیم ملی پرتوان است. همانطور که در دور اول مقدماتی جام جهانی هم همین لیگ بود که تیم ملی را در کسب نتایج دلخواهش تقویت کرد.

×حال که صحبت از تیم ملی به میان آمد، چه افقی را برای این تیم با توجه به همگروهی با تیم‌های ژاپن، بحرین و کره شمالی متصور هستی؟

✓متأسفانه ما در دوره قبل از رسیدن به جام جهانی محروم شدیم و عملاً ۲۰ سال از فوتبال دنیا عقب افتادم، چرا که در این مدت چهار سال کمتر فوتبالیستی از ایران راهی تیم‌های معتبر اروپایی شد، اما امسال شرایط کاملاً با چهار سال پیش متفاوت است. چرا که مطمئناً اگر حریفانمان را در دور دوم دست‌کم نگیریم، می‌توانیم به راحتی جواز حضور در جام جهانی را کسب کنیم و اگر این اتفاق مهم برای فوتبال ایران بیفتد، من به شما قول می‌دهم که ظرف چهار سال آینده فوتبال ایران بیش از ۲۰ لژیونر در اروپا داشته باشد.

×در این راه جواد کاظمیان چه نقشی را ایفا خواهد کرد؟

✓خوشبختانه درهای تیم ملی به روی من باز است و من هم این فرصت را مغتنم می‌شمارم تا برای کمک به تیم ملی کشورم تمام تلاشم را انجام دهم. من در دوره قبلی مقدماتی جام جهانی هم به همراه ایمان مبعلی جزو نفرات تیم بودیم، اما به علت جوانی بازی نکردیم، اما در این دوره قصد دارم در صورت نیاز کادر فنی، نقش اساسی در صعود ایران به جام جهانی ایفا کنم.

معرفی برترینهای فوتبال آسیا در سال ۲۰۰۴

علی کریمی

بازیکن برتر آسیا

GROUP B
JAPAN
IR IRAN
BAHRAIN
DPR KOREA

> «... پس از خداداد عزیزی، علی دایی و مهدی مهدوی کیا، علی کریمی چهارمین فوتبالیست ایرانی است که عنوان بازیکن سال آسیا را به دست آورده است. و جالب اینجاست که هر چهار نفر هنوز عضو تیم ملی فوتبال ایران می باشند...»

شبی برای خاطره‌ها

برای علی کریمی شبی برای خاطره‌ها بود. شبی که او توانست عنوان فوتبالیست سال پهناورترین قاره جهان را به خود اختصاص دهد. علی کریمی چهارمین فوتبالیستی است که پس از خداداد عزیزی، علی دایی و مهدی مهدوی‌کیا عنوان فوتبالیست برتر آسیا را دریافت کرده است و جالب اینجاست که هر چهار نفر هنوز عضو تیم ملی فوتبال ایران هستند.

در تاریخ فوتبال جهان تاکنون اتفاق نیفتاده که چهار فوتبالیست از یک کشور، فقط در طی هشت سال عنوان بهترین بازیکن سال را به دست آورند و این نشان از سرمایه عظیمی است که فوتبال ایران از نظر استعداد و خلاقیت دراختیار دارد و صدحیف که از این سرمایه بهره لازم برده نشود.

علاوه بر کریمی، تیم ملی فوتسال ایران هم برای دومین سال پیاپی عنوان بهترین تیم فوتسال را به‌خود اختصاص داد.

ناگفته نماند که این جایزه فقط دو سال است که در دستور کار کنفدراسیون آسیا قرار گرفته است. علاوه بر دو موردی که ایرانیان عنوان بهترین را تصاحب کردند، تیم ملی ژاپن عنوان بهترین تیم ملی را در سال ۲۰۰۴ به دست آورد و باشگاه الاتحاد عربستان هم با پیروزی شگفتی‌آوری که به دست آورد عنوان بهترین باشگاه سال آسیا را صاحب شد. این تیم در دیدار برگشت خود در فینال جام باشگاههای آسیا درحالی که در خانه خود سه گل از کره‌ای‌ها دریافت کرده بود، در دیدار برگشت با پنج گل آنها را شکست داد و قهرمان جام باشگاههای آسیا شد. در جای دیگر عدنان حمد مجید مربی تیم ملی و تیم ملی المپیک عراق هم که توانست درنهایت شگفتی تیم عراق را به مقام چهارم المپیک برساند، به عنوان مربی سال آسیا برگزیده شد. سر کره‌ایها هم بی‌کلاه نماند و پارک چو یونک، بازیکن تیم ملی جوانان کره جنوبی که در مقام قهرمانی این کشور در قهرمانی جوانان آسیا سهم اساسی را داشت، به عنوان بهترین بازیکن جوان آسیا انتخاب شد. چینی‌ها هم با به دست آوردن عناوین بهترین داور سال و بهترین تیم سال در بازی جوانمردانه، توانستند سهمی در جوایز داشته باشند.

از ۱۹۹۴ تاکنون

بهترین‌های آسیا از سال ۱۹۹۴ یعنی ده سال پیش طی مراسم ویژه‌ای انتخاب شده‌اند و انجام این مراسم همواره در شهر کوالالامپور، پایتخت مالزی بوده است که درضمن مقر کنفدراسیون فوتبال آسیا نیز می‌باشد. در سال ۱۹۹۴ که اولین دوره انتخاب برترین‌های آسیا در سال میلادی محسوب می‌شد، فقط در شش مورد برگزیدگان اعلام شده بودند، اما اکنون این تعداد به یازده مورد افزایش یافته است.

در زیر توجه خوانندگان را به تابلوی برترین‌های آسیا از آغاز تاکنون جلب می‌کنیم:

چند نکته پیرامون بهترین‌های آسیا

۱ـ در برخی از رشته‌ها مانند بهترین‌های فوتسال، انتخاب بهترین‌ها تا چند سال انجام نمی‌شد.

۲ـ در برخی از رشته‌ها نیز انتخاب در بعضی از سالها صورت می‌گرفت.

۳ـ در ابتدا در پاره‌ای از مواقع انتخابها ادغام می‌شد، مانند بهترین تیم ملی آسیا که شامل بانوان و یا باشگاه نیز می‌شد، اما بعدها همه رشته‌ها از هم تفکیک گردید.

۴ـ ایران فقط تاکنون در رشته‌های بهترین باشگاه و بهترین مربی انتخابی درمیان بهترین‌ها نداشته است، اما در سایر رشته‌های مردان ایران در میان بهترین‌ها قرار داشته است. (بازیکن ـ بازیکن جوان ـ مربی ـ تیم ملی ـ داور ـ بازی جوانمردانه و تیم فوتسال).

نکته جالب در مورد انتخاب بهترین بازیکن آسیا این است که مقامات فدراسیون فوتبال ایران به این رویداد توجه کافی نکردند. فدراسیون فوتبال می‌توانست برای ارزش گذاردن به فوتبالیست خود گروهی را به همراه چند خبرنگار به مالزی بفرستد، کاری که اماراتی‌ها کردند و علی کریمی را با تشریفات کامل به مالزی فرستادند و باشگاه الاهلی برایش سنگ تمام گذاشت. خداکند در ایران فدراسیون جبران مافات کند و مراسم ویژه‌ای به همین منظور ترتیب بدهد.

سال	بازیکن سال	تیم ملی	باشگاه سال	مربی سال	بازیکن جوان سال	بازی جوانمردانه	بهترین تیم زنان سال	بهترین داور سال	بهترین تیم فوتسال
۱۹۹۴	سعید عویران ـ عربستان	عربستان	انتخاب نشد	چانویت پولچیون ـ تایلند	انتخاب نشد	ژاپن	چین	علی بوسیم ـ امارات	انتخاب نشد
۱۹۹۵	ماسامی ایهارا ژاپن	نوجوانان زیر ۱۷سال ـ عمان	انتخاب نشد	پارک‌چونگ‌هیون کره جنوبی	محمد عامر عمان	ژپن	چین	محمد عبدالله مالزی	انتخاب نشد
۱۹۹۶	خداداد عزیزی ـ ایران	عربستان	ایلهواچونما ـ کره‌جنوبی	مام یواتان ـ چین	بارونگ بونیروم ـ تایلند	ایران	نشد	پیروم پراست ـ تایلند	انتخاب نشد
۱۹۹۷	هیده‌توشی‌ناکاتا ـ ژاپن	ایران	الهلال ـ عربستان	چابوم‌کیون ـ کره‌جنوبی	مهدی مهدوی‌کیا ـ ایران	کره‌جنوبی	نشد	سعید کمیل ـ کویت	انتخاب نشد
۱۹۹۸	هیده‌توشی‌ناکاتا ـ ژاپن	ایران	جوبیلوایواتا ـ ژاپن	کوامارا ـ ژاپن	شین‌جی‌اونو ـ ژاپن	ایران	نشد	لی‌چون ـ چین	انتخاب نشد
۱۹۹۹	علی دایی ـ ایران	چین	جوبیلوایواتا ـ ژاپن	محمدرحیم‌اف ـ ازبکستان	ولید حمزه ـ عراق	نشد	نشد	عبدالرحمان الزید ـ عربستان	انتخاب نشد
۲۰۰۰	نواف التهیاط ـ عربستان	ژاپن	الهلال ـ عربستان	فیلیپ تروسیه ـ ژاپن	دیوچی‌مادا ـ ژاپن	نشد	نشد	ایم‌ایون‌چو ـ کره‌جنوبی	انتخاب نشد
۲۰۰۱	فان‌زی‌هی ـ چین	چین	سون‌سامسونگ ـ کره‌جنوبی	ناصرالجوهر ـ عربستان	دووی ـ چین	نشد	نشد	کیم‌یونگ‌جو ـ کره‌جنوبی	انتخاب نشد
۲۰۰۲	شی‌جی‌اونو ـ ژاپن	کره‌جنوبی	پاختاکور تاشکند ـ ازبکستان	گاس هیدینگ ـ کره‌جنوبی	لی‌چون‌سو ـ کره‌جنوبی	کره‌جنوبی	نشد	علی الطریقی ـ عربستان	انتخاب نشد
۲۰۰۳	مهدی مهدوی‌کیا ـ ایران	عراق	العین ـ امارات	چاکونگ‌بوک ـ کره‌جنوبی	یوشیتو اوکریو ـ ژاپن	کره‌جنوبی	کره‌شمالی	مسعود مرادی ـ ایران	ایران
۲۰۰۴	علی کریمی ـ ایران	ژاپن	الاتحاد ـ عربستان	عدنان حمدمجید ـ عراق	پارک‌چویونگ ـ کره‌جنوبی	چین	ژاپن	لوچون ـ چین	ایران

وقتی که فوتبالیست‌ها پول پارو می‌کنند

وقتی که فوتبالیست‌ها پول پارو می‌کنند
وقتی که فوتبالیست‌ها پول پارو می‌کنند

بخش قابل توجهی از درآمدهای سرسام‌آور فوتبالیست‌های سرشناس اروپایی از حضور آنها در تبلیغات تجاری مختلف تأمین می‌شود.

بازیکنانی چون **زیدان**، **بکام**، **رونالدو** و... سالانه چندین میلیون دلار از تبلیغ کردن برای کالاهای گوناگون به دست می‌آورند.

حضور ورزشکاران و فوتبالیست‌های معروف اروپایی در تبلیغات رنگارنگ و ریز و درشت جوامع اروپایی، امری عادی تلقی می‌شود. قراردادهای تجاری و تبلیغاتی بر زندگی این ورزشکاران تأثیر می‌گذارد، به‌گونه‌ای که آنها مجبور می‌شوند هنگام حضور در مسابقه، کفشی را بپوشند که از محصولات فلان تولیدکننده لوازم ورزشی است یا هنگام مصاحبه کلاهی بر سر بگذارند که آرم خاصی دارد.

در این میان هر روز چهره بازیکنان فوتبال عجیب‌تر هم می‌شود. ریشهای خاص، سرهای تراشیده و این چهره‌ها سودهای فراوانی برای آنان به همراه دارد.

رابرت پیرس نمونه خوبی برای این مسأله است. او به دلیل داشتن قرارداد با یکی از شرکتهای تولیدکننده لوازم ورزشی چندین ماه با ریشی نسبتاً مضحک در بازیها حاضر شد.

این را باید بپذیریم که فوتبال فراتر از یک ورزش، یک نوع تجارت به حساب می‌آید. یک تجارت با تمام مقولات مختلفی که دربر گیرنده آن است. اینکه شرکت نایکی تمام فوتبالیست‌های مطرح جهان را برای ساختن یک آگهی دو دقیقه‌ای جمع می‌کند، شرکت‌های اتومبیل‌سازی آلمان از بازیکنان بایرن مونیخ استفاده می‌کنند، به همین سادگی انجام نشده است. پولهای فراوانی در این بین رد و بدل شده که به نفع هر دو طرف است.

ورود بازیکنان فوتبال به عرصه تبلیغات تلویزیونی مقوله جدیدی نیست. سالهای سال دست‌اندرکاران رسانه‌های تصویری درصدد استفاده از شهرت و محبوبیت فوتبالیست‌ها بوده‌اند. نمونه بارز آن استفاده از پله در فیلم «فرار به سوی پیروزی» بود. این فیلم هرچند از لحاظ سینمایی اصلاً ارزشی نداشت، ولی صاحبان آن را به سود کلان رساند.

بازیکنان فوتبال خواه ناخواه محبوب اقشار مختلف جامعه هستند. کالایی که آنها استفاده می‌کنند، اتومبیلی که سوار می‌شوند و حتی آرایش مویشان زیر ذره‌بین قرار می‌گیرد. آرایش عجیب موی امیدداوالا هافبک ترکیه در جام جهانی ۲۰۰۲ و الگوبرداری نسل جوان ترکیه از این سبک در آن مقطع مشکلات خانوادگی زیادی را بخصوص بین والدین و پسرانشان ایجاد کرد. یا رونالدو که به صنف آرایشگران کشور برزیل ضرر زیادی رسانده است. دیوید بکام و همسر مشهورش از همین راه درآمد کلانی به دست می‌آورند. رونالدو و دل‌پیرو فقط به خاطر استفاده از محصولات ورزشی یک شرکت خاص میلیاردر شده‌اند. آنها در مدت قراردادشان محکوم به استفاده از محصولات آن شرکت هستند یا مجبورند مثل پیرس قیافه خود را به طور خاصی درآورند.

این فقط به فوتبال منحصر نمی‌شود. تنیس‌بازهایی چون **سمپراس**، **هیوبیت یا نارگرووودز** نابغه ورزشی گلف و سایر چهره‌های شناخته شده ورزشی هم از این راه پول درمی‌آورند.

اما در ایران تاکنون حتی یک بار هم مشاهده نشده از فوتبالیست‌های معروف، در آگهی‌های تلویزیونی استفاده شود. دفعات اندکی هم که آنها در آگهی‌های تلویزیونی حاضر شدند، محدود به تبلیغات عام‌المنفعه بود.

عابدزاده اولین کسی بود که با حضور در یک تبلیغ تلویزیونی مردم را به اهدای خون تشویق کرد. در یکی، دو سال اخیر چندین مرتبه برای مبارزه با اعتیاد یا ترغیب مردم برای حضور در طرح واکسیناسیون از فوتبالیست‌های معروف استفاده شده است، ولی هیچ وقت دیده نشده یک فوتبالیست بیاید و جلوی دوربین تلویزیون فلان کالا را تبلیغ کند. برخلاف آنچه در بقیه کشورها متداول است.

البته نبودن ورزشکاران ایرانی در تبلیغات تلویزیونی به این معنا نیست که آنها هیچ نقشی در تبلیغات نداشته‌اند. اولین حضور یک بازیکن فوتبال در آگهی تبلیغاتی سال ۷۶ زمان صعود ایران به جام جهانی بود. تصویر باقری روی **بیلبورد** تبلیغاتی یک شرکت تولیدکننده لوازم بهداشتی دیده شد، اما عمر این تابلوی تبلیغاتی فقط چند روز بود و پس از آن اثری از تصویر **کریم باقری** روی تابلو نبود. این حرکت نشان می‌داد ورزشکاران ایرانی در آن دوران اجازه حضور در عرصه تبلیغات را نداشتند.

پس از کریم باقری سالها خبری از حضور ورزشکاران در تبلیغات نشد. تا اینکه از دو سال پیش دوباره پای فوتبالیست‌ها به بیلبوردها کشیده شد. این بار حرکت به نوعی بود که با آن مخالفتی نشد و به نظر می‌رسید به تدریج ورزش ایران هم وارد این عرصه می‌شود.

پس از حضور کمرنگ چند فوتبالیست در تبلیغ یک **موتورسیکلت**، **احمدرضا عابدزاده** به‌طور فراگیری در این زمینه شرکت کرد. بعد نوبت ابراهیم میرزاپور شد که در تبلیغات عرضه اندام کند و بیلبوردهایی نیز از رضازاده در شهر خودنمایی کرد و بالاخره برجسته‌ترین حضور ورزشکاران ایران در تبلیغات تجاری به مهدوی‌کیا مربوط می‌شود که خیلی حرفه‌ای فعالیت خود را شروع کرده است.

البته دیدگاههای مختلفی در این زمینه وجود دارد. خیلی‌ها حضور یک چهره محبوب را در امور تبلیغاتی کسر شأن می‌دانند و گروهی دیگر گرایش به تبلیغات را نزد چهره‌های محبوب امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کنند.

مبحث تبلیغات چهره‌های محبوب مطرح هنوز در فرهنگ ما جا نیفتاده است، اما خواه ناخواه، درست یا غلط به این سمت پیش خواهیم رفت.

قدمهای اولیه برداشته و تابوها شکسته شده است، پس منتظر باشید.

قدرت خروجی (5000W PMPO 5ch (2x165W · 3x40W RMS
سیستم DTS دالبی دیجیتال ودالبی پرولوجیک ۲
HORN TWEETER جهت پخش هرچه بهتر صدای زیر
قابلیت پخش CD-R/RW و MP3 و JPEG
سه بلندگوی وفر 14cm
DVD VIDEO
JAX - TD8 5000 Watt
DVD Hi-Fi System
DIGITAL dts SURROUND
DOLBY DIGITAL
CD3
Video CD
MP3
CD-R/RW Playback
دو عنوان DVD نماآهنگ کارائوکه با
صدای آقای محمد اصفهانی و گروه آریان

آقای زندی سلام، از ایران برایت می‌نویسم...

✓یاسر اشراقی

این یکی از دهها پیامی است که در وب‌سایت اختصاصی فریدون زندی درج شده است. بازیکنی که هنوز مشخص نیست آلمانی است یا ایرانی. او درباره مشخصات خود در شناسنامه این سایت در مقابل تابعیت نوشته است: آلمانی، اما او تا آخر این ماه فرصت دارد که تابعیتش را به ایرانی تغییر دهد.

دو سال پیش زمانی که فریدون زندی در تیم لوبک در دسته دوم بوندس‌لیگا چهره شد، پدرش که یک ایرانی مهاجر است تلاش زیادی کرد تا او را به تیم ملی ایران اضافه کند، حتی وی با ارسال مشخصات فریدون به مطبوعات ایران، خواهان کمک مطبوعات ایرانی به فرزندش بود، اما در آن مقطع برخی مسائل از جمله عدم پیگیریهای لازم از سوی مسوولان فوتبال ایران و نیز تردیدهای خود فریدون زندی باعث شد که این مسأله بایگانی شود، اما با پیوستن زندی به کایزرسلاترن و درخشش او در این تیم، مجدداً این مسأله مطرح شد که او می‌تواند یک بازیکن مؤثر برای تیم ملی ایران باشد. فیفا پس از مدتها به درخواستی که از سوی فدراسیون فوتبال ایران مطرح شده بود، پاسخ داد و پس از رسیدگی به پرونده زندی این اختیار را به او داد که در صورت تمایل، تابعیت خود را تغییر دهد. درواقع فریدون زندی تا آخر این ماه میلادی مهلت دارد که برای تغییر تابعیت خود اقدام کند.

به نظر می‌رسد که خود زندی در تصمیم‌گیری در این مورد به نتیجه نرسیده و تردیدهایش ادامه دارد. درواقع اخبار حاکی از این است که زندی امیدوار بوده که توسط یورگن کلینزمان سرمربی تیم ملی آلمان به اردوی تدارکاتی تیم ملی این کشور دعوت شود. قدرمسلم اینکه اگر این اتفاق بیفتد، زندی آلمانی ماندن را به ایرانی شدن ترجیح خواهد داد، اما کلینزمان برای تور آسیایی تیم ملی آلمان، زندی را به این تیم دعوت نکرد. حالا این بازیکن با این دوراهی روبروست: ماندن به این امید که شاید روزی به تیم ملی آلمان دعوت شود یا پیوستن به تیم ملی ایران.

اما نکته جالب در این میان این است که در روزهای اخیر، طرفداران ایرانی از سرتاسر جهان، وب‌سایت رسمی فریدون زندی را بمباران کرده‌اند و ایمیل‌های فراوانی به منظور متقاعد ساختن او برای پیوستن به تیم ملی ایران فرستاده‌اند.

نیما نعمت برای او نوشته است: «من یک ایرانی و متولد و بزرگ شده استرالیا هستم، اما تمام بازیهای تیم ملی ایران را با شور و شوق دنبال می‌کنم، واقعاً منتظر آن روزی هستم که تو را با پیراهن تیم ملی ایران ببینم، این یک فرصت عالی برای تو است که عضو تیمی شوی که ۷۰ میلیون طرفدار دارد. ایرانیها ملت مهربان و میهمان‌دوستی هستند و این را در استقبال از تیم ملی آلمان نشان دادند، مطمئن باش که بازیکنان تیم ملی و مردم ایران با آغوش باز از تو استقبال خواهند کرد.»

سهراب شاهنده هم برای او نوشته است: «تو تنها ایرانی‌ای که در خارج از ایران فوتبال بازی می‌کند نیستی، مطمئن باش که اگر به تیم ملی ایران بپیوندی، مهدی مهدوی‌کیا، وحید هاشمیان و محرم نویدکیا تلاش خواهند کرد که تو در ایران احساس تنهایی نکنی و دلتنگ نشوی و بتوانی سریع با جوّ ایران آشنا شوی. طرفداران بی‌شمار فوتبال در ایران در انتظار تو هستند.»

علیرضا دهقانی از انگلستان هم در ایمیلش نوشته است: «من و خیلی دیگر از طرفداران فوتبال ایران در انتظار دیدن تو در استادیوم آزادی تهران و با لباس تیم ملی ایران هستیم.»

فرزاد گلبافی هم نوشته است: «همه در ایران تو را دوست دارند و امیدوارند که تو را ببینند که پیراهن تیم ملی ایران را پوشیده‌ای.»

زیدان صدرنشین لالیگا را نفرین کرد

بارسا هم به مشکل برمی‌خورد، درست مثل ما!

قوهای سپید با تمام ستارگان نام‌آشنای خود نتوانسته‌اند توقعات هواداران را به خوبی برآورده سازند.

زین‌الدین زیدان هافبک نامدار تیم رئال در این باره می‌گوید: «ما در سال جاری به چند کار بزرگ دست زده‌ایم.»

بازیکن ارزنده خروسهای اروپا می‌گوید، مطمئن است که امسال تیم رئال به عنوان مناسبی دست پیدا می‌کند. وضعیت رئال در لالیگا هم زیاد نگران‌کننده نیست، اما اختلاف ۱۰ امتیازی آنها با رقیب دیرینه خود بارسا، آنها را در رده دوم قرار داده است و سایه تیم آماده ریکارد روی آنها بدجوری سنگینی می‌کند، و این برای هواداران رئال اصلاً خوشایند نیست. آنها دوست دارند به هر تیمی ببازند، اما به بارسا نه!

خود رئالی‌ها هم معتقد هستند اکنون بارسلونا برترین تیم اروپا است، اما باز هم زیزو می‌گوید: «**شانس و اقبال هم با بارسلونا یار است.**»

اکنون پای صحبت‌های زیدان می‌نشینیم...

از نظر جسمانی چگونه هستی؟

- بسیار خوبم. خیلی سخت دارم تمرین می‌کنم و امیدوارم روزبه‌روز آماده‌تر شوم تا در بازی بعدی همراه تیم باشم. کار با توپ را هم در تمرینات شروع کردم.

نظرت در مورد انتقادات اخیر از تیم چیست؟

-من همیشه گفته‌ام، نباید زود تصمیم گرفت، هنوز هیچ چیز مشخص نیست، اما فقط می‌توان گفت رئال، رئال دو یا سه سال قبل نیست، همین!

خیلی‌ها می‌گویند تیم رئال تیم پیری است.

- نه، اصلاً اینطور نیست. ما تنها دو یا سه بازیکن بالای ۳۰ سال داریم، بقیه بازیکنان میانگین سنی ۲۵ تا ۲۸ سال را دارند. من هم که مسن هستم و خب کم‌کم کنار می‌روم.

پس این بازیهای بد...

-نمی‌توان توضیح داد. هیچ چیز مشخص نیست، چون اصلاً چیز خاصی وجود ندارد. بسیاری می‌گویند تعویض مربی باعث شد ما یکباره افت کنیم، اما الان ما با گارسیا رومون کاملاً آشنا شدیم و خود را پیدا کردیم و فکر نمی‌کنم مشکل دیگری باشد، اما ما تنها نیاز به زمان داریم تا دوباره خود را بیابیم، آنهم تا دو یا سه بازی بعد درست می‌شود.

بازی رئال مقابل بارسا هم که یک فاجعه بود.

- آره قبول دارم، ما فقط ۲۰ دقیقه خوب بودیم، بعد هم بازی را دادیم و هم نتیجه را. واقعاً بارسلون از ما سرتر بود و ما هر کاری کردیم نتوانستیم خود را جمع و جور کنیم و همه چیز به ضرر ما تمام شد.

فکر می‌کنید بارسلونا به مشکل سال قبل رئال بربخورد؟

- صددرصد. چون آنها تنها به ۱۳ یا ۱۴ بازیکن متکی هستند و این برای یک تیم بسیار بد است. شاید الان نتیجه دهد، اما در آینده این روند مشکل‌ساز خواهد بود.

واقعاً سال قبل چه شد؟

-هیچی، فقط آنطوری که می‌خواستیم نشد. اصلاً فکر نمی‌کردیم اینطوری شود، اما ما تا پایان کار خوب عمل کردیم. ولی نتوانستیم کار را صددرصد تمام کنیم.

در مورد تمدید قرارداد فیگو نظری داری؟

- فیگو قرارداد خود را با باشگاه تمدید کرده و من فکر می‌کنم بسیار خوب شد که این اتفاق افتاد، چون او واقعاً بازیکن بزرگی است و اکنون آماده است. او یک حرفه‌ای تمام عیار است.

در پایان نظرت در مورد دادن توپ طلا به رونالدینیو چیست؟

-من بازیکن خاصی را نمی‌توانم نام ببرم، اما چند نفری هستند که مستحق دریافت این جایزه هستند، رونالدینیو هم یکی از آنهاست که شایسته دریافت توپ طلاست!

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

رستم بندری

(اندر حکایت حمله رستم به هرمزگان و گرفتار شدن او و سپاهیانش در آن بلاد و باقی قضایا...!)

قسمت اول

شبی تیره چون زلف محبوب من
تهمتن به تهمینه گفت این سخن
که ای همسر خوب و باجربزه
برآیم بکن قاچ، یک خربزه
سپس سوی لشکر برو بی‌درنگ
بگو تا نوازند شیپور جنگ
بگو با همه، تا به وقت سحر
که آماده باشند از هر نظر
همی گفت و تهمینه شد رهسپار
همان زن که بودی بسی هوشیار

o

«چو فردا برآمد بلند آفتاب»
تهمتن برون جست از رختخواب
«یکی نعره زد در میان گروه
که گفتی بدرید دریا و کوه»
کمی پشتِ خرگاه، ورزش نمود
چِهل تا شنا رفت و نرمش نمود
کمی هم بچرخید دور و برش
سپس یک نگه کرد بر لشکرش
خلاصه ز هر حیث آماده بود
تو گویی «حسین رضازاده» بود!
بگفتا عزیزان این سرزمین
نبینمَ شما را چنین دل غمین
خبرهای خوش دارم از بهرتان
ز استان زرخیز هرموزگان
شنیدم که آن جا خبرها بُوَد
خبرهای خوبی در آن جا بود
بنادر چو یک باره آزاد گشت
«زمین شد شش و آسمان گشت هشت»
هرآن کس بینی که در «بندر» است
شب و روز در فکر سیم و زر است
به من گفته شد در یسار و یمین
فراوان بود جنس! با مارک چین
در آن جا زیاد است «سی دی» و «دیش»
همه‌گونه جنس است در «قشم» و «کیش»
کنون با شما هستم ای مهتران
دلیران این مُلک و جنگاوران
به همراه شمشیر و گرز و کمند
نه با اسب و قاطر، که باده «سمند»
به هرطور ممکن به بندر رویم
که تا جمله خرپولِ دوران شویم!...

خرسواری

یحیی وکیلی زند

نکته‌ای گفت ظریفی، که به ظاهر ذم نیست
گرچه طنز است، ولی مستدل و محکم نیست
گفت: نسل خر بیچاره ور افتاد، اما
بهر خلقی که شده صاحب ماشین غم نیست
گفتمش: گر تو ز کمیابی خر نالانی
خر بُود شاد، که با آدمیان همدم نیست
ثانیاً خر نشده منقرض وگر که شود
جای غم خوردن و محزون شدن و ماتم نیست
خر اگر کم شده این دوره، ولی نتوان گفت
کز خریت اثری در همه عالم نیست
این زمان شیوه خر کردن خلق است زیاد
گرچه هر کس خر مردم بشود آدم نیست
هر که از خر شدن خلق خدا خشنود است
شک ندارم که به دنیای دگر خرم نیست
ما به خر کردن خلقی نشدیم راضی و خود
پشتمان همچو خری پیش خلایق خم نیست
«خر سواری نبود پیشه ما، ورنه هنوز
خر ز هر رنگ و نژادی که بخواهی کم نیست»!

بیت آخر از استاد جلال‌الدین همایی است

«قانون از کجا آورده‌ای، گردگیری شده و به تدریج به اجرا گذاشته می‌شود» - جراید

از کجا آورده ای

بچه جان! این بیش و کم را از کجا آورده‌ای
این همه «زیمبوزلم» را از کجا آورده‌ای؟
مثل اینکه کار و بارت سکه است و روبراه
ورنه این قد علم را از کجا آورده‌ای؟
پیشتر، بودی مثال بَنده لاغرمردنی
لامروت، این شکم را از کجا آورده‌ای؟
چند سالی قبل می‌لنگید پای دخل تو
گنج دینار و درم را از کجا آورده‌ای؟
از چه ره کردی سرهم، این دم و این دستگاه
سورسات دود و دم را از کجا آورده‌ای؟
ناقلا، در ملک جم، فرزند دارا نیستی
شوکت شاهان جم را از کجا آورده‌ای؟
دست در بازار خودرو گر نداری ای زبل!
بنزهای پشت هم از کجا آورده‌ای؟
در «وزارت» داده‌ای تشکیل دار و دسته‌ای
این خدم را، این حشم را از کجا آورده‌ای؟
یک نفر را می‌دهی پاداش چون وابست توست
بارکا، این کرم را از کجا آورده‌ای؟
دیگری را با یکی امضا معلق می کنی
نیش بی‌پیر قلم را از کجا آورده‌ای؟
میز کارت را مبدل کرده‌ای بر خوابگاه
راه و رسم چرت و لم را از کجا آورده‌ای؟
گاهگاهی می‌زنی نقبی به قصد اختلاس
نقشه این پیچ و خم را از کجا آورده‌ای؟
پست گشتی، باز هم دنبال پستی! رو که نیست
سنگ پای محترم را از کجا آورده‌ای؟

تراکمات

محمدمعتمد

بانگ هوا می‌زند سروش تراکم
بهره همی آورد فروش تراکم
انجمن شهر و شهردار به نوبت
یکسره گویند حول و حوش تراکم
گر که بگیرند عکسی از وجناتش
کس نتواند کند رتوش تراکم
گاه بگویند کاین عمل شده ممنوع
پنبه درآرید از دو گوش تراکم
گاه ندا می‌رسد که باز شد آزاد
از تله بیرون جهید موش تراکم
من که ز بی‌خانگی اسیر سرابم
می‌شنوم بانگ نوش نوش تراکم
خانه بسی تنگ و اهل خانه خروشان
کس ندهد رخصت خروش تراکم
جیب حقیر از مخارج متراکم
نقش ظریفی است از نقوش تراکم
کاش منادی ندا کند که بگیرید
بار تورم ز روی دوش تراکم
کاش به سوی سبد نشانه نگیرد
شعر مرا پیر خرقه‌پوش تراکم!

ورپریده!

اکبر کتابدار

گمانم دختر بیگم فریده
برای آن حوضی دوره دیده
وگرنه چه مُدی در کار بوده
که ورمالیده پاچه ورپریده

مرغ افسانه ای

بچه طوطی

باور کنید، روزی، مرغی در این جهان بود
دارای سینه و سر، هم بال و پا و ران بود
این مرغه! شوهری داشت، اسمش، آقاخروسه
هر صبحدم اذان‌گو، هر شام، نغمه‌خوان بود
یادش به خیر آن روز، کاین مرغ پرطلایی
با عاشقی چو بنده، یک ذره مهربان بود
جایش میان بشقاب، بر قله‌ای برنجین
یا زیر لایه‌ای از ته‌چین پلو نهان بود
آری، در آن زمانه، مرغ و خروس و جوجه
هر چند گاه یک بار، سالار سفره‌مان بود
تا اینکه گفتگو از سهمیه‌بندی‌اش شد
زان دم درازی صف، تا مرز بی‌کران بود
آن روزها خرید یک مرغ آب لمبو
کار سترگ و سختی، چون فتح هفتخوان بود
یک روز صحبتی از سوبسید نقدی‌اش شد
افسوس طبق معمول این وعده هم چاخان بود
از سفره فقیران، اینک دگر نهان است
مرغی که روزگاری بر سفره‌ها عیان بود
یک روز نیز مردم گویند: قصه مرغ
افسانه بود و افسون، دستان و داستان بود!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

بعضی نقاط فسادانگیز

هیچ جامعه‌ای کاملاً سالم نیست؛ بالاخره در نقاطی از آن ممکن است فساد وجود داشته باشد. مهم وجود یک اراده ملی از سوی مردم و مسوولان در جهت شناسایی این نقاط فساد است. همه باید کمک کنند. حتی همانهایی که این سریال «کمکم کن» را ساختند و در تلویزیون نمایش دادند. همه باید دست به دست هم بدهند. حالا اگر نامحرمی هم هست، با رعایت احتیاط و حفظ موازین و شئونات لازم. به هرحال، هرکس باید قبل از هر چیز، نقاط فساد خودش را کشف و شناسایی کند. نقطه، سرخط.

از این نقطه نظر، هر آدمی باید خودش را وارانداز کند ببیند هرچه دارد، از کجا دارد و به قول معروف از خودش بپرسد که: «از کجا آورده‌ای؟». از قوطی عطاری بابات (ارواح بابات!) درنیاوردی که! لابد نقطه فسادی چیزی داشتی.

بیت: متمول نشود هرکه نشد اهل فساد
تا که دندان نخورد کرم، طلایی نشود

در راستای آنچه عرض شد، در روز جهانی مبارزه با فساد (که دقیقاً بر نگارنده معلوم نیست، چه روزی است)، عده‌ای از برخی مسوولان در یک گردهمایی، گوشه‌ای از کارنامه دستگاه حکومتی خود را به امر مبارزه با مفاسد اقتصادی اختصاصی دادند. در این گردهمایی فساد برباد ده، وزیر محترم اطلاعات ضمن انتقاد از برخورد تبلیغاتی با مفاسد اقتصادی که در آن شائبه استفاده‌های سیاسی و جناحی وجود دارد، به زبان خوش اعتراف نمودند که فساد در دولت، جامعه و ادارات کشور وجود دارد. ایشان در ادامه، اظهار امیدواری کردند که بحمدا... اراده ملی برای مبارزه با این فساد نیز وجود دارد.

سپاس‌گزاری: خدا را شکرگزاریم که در مملکت ما بحمدا همه‌چی در جای خود وجود دارد. اگر احیاناً مختصر فسادی هست، دو سه برابر آن، مبارزه هم هست.

در همین راستا، خدا را صدهزار مرتبه شکر، وزارت امور اقتصادی و دارایی نیز در تازه‌ترین برنامه پژوهشی خود اعلام کرده که ۱۰۰ هزار نقطه فسادانگیز اقتصاد کشور شناسایی شده است. البته ذکر پاره‌ای از نقاط بنابه دلایلی شاید احتیاج به گذاشتن نقطه‌چین داشته باشد.

تبریک و تشکر: بدین وسیله از مسوولان و دست اندرکاران شناسایی صدهزار نقطه فساد در اقتصاد کشور تشکر نموده، ضمن تبریک به این عزیزان، از درگاه خداوند متعال شناخت بیشتر آنان از این نقاط فساد را خواستاریم.

از آنجا که تمام آحاد جامعه، حتی مردم، باید در شناسایی نقاط فساد اقتصادی، بدون گذاشتن نقطه‌چین، همکاری لازم را مبذول بفرمایند؛ فلذا ذیلاً به پاره‌ای دیگر از نقاط فساد اقتصادی کشور اشاره می‌گردد:

۱ـ اصغر آقای آمپول زن. ایشان اگر پول خوبی دریافت کند، طوری آمپول لاکردار را می‌زند که آخ آدم درنمی‌آید؛ اما وای به وقتی که پول دندان‌گیری نگیرد. همچین این سوزن آمپول را ناغافل فرو می‌کند که تا مغز آدم تیر می‌کشد. تا دو، سه روز هم جای تزریق به قاعده یک بند انگشت باد می‌کند.

۲ـ احتمالاً پاسبان سر کوچه. این شخص بدون توجه به حرمت لباس و آبروی همکاران صدیق و زحمتکش خود، چون زن و بچه‌اش همه‌شان هنوز موبایل و کامپیوتر برای چت کردن و سایر نیازهای حیاتی ندارند، گاهی اوقات، افراد را دست به نقد جریمه می‌کند. به محض آن که جلو رانندگان متخلف را گرفت، فی‌المجلس همانجا مبلغش را نقد می‌گیرد که کاغذ هم اسراف نشود. می‌گوید نرخ کاغذ گران است، نباید به هزینه‌های دولت اضافه کرد.

۳ـ عقاب دزد. نامبرده که در محل به «عقاب آفتابه دزد» معروف است، بدون توجه به ساعات اداری یا غیراداری، به منازل ساکنان محل دستبرد زده، طی یک برنامه درازمدت، چیزهایی از آنان می‌دزد. این شخص ظاهراً به همین طریق امرارمعاش می‌کند و کار دومی ندارد. فرد مزبور معتقد است که چیزهای اضافه اهالی محل را به سرقت می‌برد. وی در توجیه کار خودش می‌گوید:

بیت: هرکه از حد گذشت سیم و زرش
یا خودش دزد بوده یا پدرش

۴ـ خانه بالای خانه ما. متأسفانه در طبقه بالای ما یک واحد ساختمانی مشکوک وجود دارد که پاره‌ای اوقات، نقاط فسادی به آنجا رفت و آمد می‌کنند. می‌گویند هر رفتی یک آمدی دارد. وقتی اعتراض می‌کنیم، صاحب‌خانه مدعی می‌شود که چون در بیرون سخت می‌شود کار کرد، برای همین در خانه کار می‌کند و مشتری‌ها را در داخل خانه راه می‌اندازد. به هرحال، ساکنان ساختمان به این خانه، مشکوک می‌باشند. ممکن است دستشان در یک فساد اقتصادی بند باشد.

[...]: تا شناسایی سایر نقاط مشکوک، چند نقطه.

رفراندوم دات کام!

دموکراسی وقتی خیلی پیشرفت می‌کند، از طریق اینترنت هم قابل استقرار است. دموکراسی اینترنتی، تازه‌ترین مدل مشارکت مردم در جهت ایجاد یک حکومت فوق دمکراتیک خالص است که مونتاژ کشورهای غربی می‌باشد.

نکته: در برخی بازارهای داخلی البته با مارک ایرانی هم فروخته می‌شود. به هرحال از آنجا که امروز تنها مشکل مردم، خصوصاً خانواده‌های زیر خط فقر، کمبود دموکراسی می‌باشد و اگر نواقص ما در این زمینه برطرف شود، تقریباً تمام مشکلات کن‌فیکون می‌گردد و یک بهشت شدادی در این کشور ساخته می‌شود که بهتر از عراق و افغانستان باشد؛ عده‌ای از جماعت روشنفکران ایرانی اقدام به صدور یک «فراخوان ملی برای برگزاری رفراندوم» کرده‌اند. داخل پیشنهاددهندگان این فراخوان «یا اصطلاحاً کمیته اقدام برای همه‌پرسی» هم از روشنفکر دینی گرفته تا روشنفکر لائیک و تا افراد وابسته به جریان ملی ـ مذهبی حضور دارند. تمایل مشترک نویسندگان فراخوان مذکور، لیبرال دموکراسی است.

توصیه پزشکی: در این حالت، استفاده از پماد ضدحساسیت سیاسی تجویز می‌گردد. این پماد را باید روزی سه بار مورد استفاده موضعی قرار دهند. فقط باید دقت نمایند که آن را درست بمالند.

در همین راستا روزنامه «شرق» این فرض را مطرح ساخته بود که اگر همین امروز ۶۰ میلیون شهروند ایرانی وارد شبکه جهانی اینترنت شوند و به نشانی WWW.۶۰۰۰۰۰۰۰.com مراجعه کنند و با ذکر نام و ایمیل خویش در محل مقرر «کلیک» کنند و به امضاءکنندگان «فراخوان ملی برگزاری رفراندوم» بپیوندند؛ آن‌وقت چه کسی یا چه نهادی اجرای این رفراندوم را برعهده خواهد گرفت؟ روزنامه فوق در ادامه طرح این پرسش، اولین، ساده‌ترین و ساده‌انگارانه‌ترین پاسخ را ارجاع پیشنهاددهندگان به نهادهای حکومتی مانند وزارت کشور و شورای نگهبان عنوان کرده است.

پیشنهاد بعدی: به نظر ما پوشش تبلیغاتی آن را هم بگذارند به عهده روزنامه کیهان!

سؤال اساسی: طرح فراخوان ملی برگزاری رفراندوم، تنها مشکلی که دارد به شوهرعمه ما برمی‌گردد. نه که شوهر عمه ما خیلی با کامپیوتر کار نکرده، از من می‌پرسد چطوری باید در شبکه جهانی اینترنت، روی اینها «کلیک» کنم؟ دیروز سر همین کلیک کردن داشت مخ عمه‌ام را می‌خورد. خدا آخر و عاقبت ما را ختم به خیر کند.

دختر فراری در حمام!

دختر فراری، همه‌جورش بد است. بخصوص آن جورش که از جاهای ناجور سر درآورد. من نمی‌دانم این چه مرضی است که بین بعضی از دخترها افتاده؟ آخر مگر مادربزرگ ما آدم نبود؟ خدا بیامرز در تمام طول عمرش، حتی برای یکبار هم به ذهنش خطور نکرد که فرار کند. تا چیزی می‌گویی، می‌گویند آن موقع امکانات کم بوده! شما را به خدا، این هم شد جواب؟ اگر آن موقع امثال این «اتومرسی»ها نبود، «درشکه‌مرسی» که بود. همچین سوار درشکه‌اش می‌کردند که خودش هم نفهمد کی فرار کرده است.

در لابلای حوادث روزنامه‌های این روزها خبری چاپ شده بود که تا حدودی تازه بود. مأموران موفق به دستگیری یک گروه فساد در جنوب تهران شده بودند که یک حمام عمومی را محل کار خود قرار داده بود. آنها با دیدن دم صاحب گرمابه، دختران فراری را به داخل حمام می‌بردند و به قول روزنامه‌ها مورد آزار و اذیت قرار می‌داده‌اند. خوشبختانه بی‌شرف‌ها همگی به دام قانون افتاده‌اند.

احتمال تازه: بعید نیست از فردا مجبور شویم برای ورود به حمام عمومی نیز اصل شناسنامه یا کارت معتبر شناسایی را ارائه دهیم. (ضمناً به همراه داشتن کد ملی نیز ضروری است).

نظم:

آن یکی پـرسید «دختر» را که هی!
از کجـا می‌آیی ای فـرخنـده پی؟
گـفت او را: اولاً هـی نــه، شمـا
ثـانیاً چی‌چی تـو پرسیدی ز مـا؟
آن یـکی پـرسید بـازش که شما
از کجا می‌آیی ای فـرخنـده پـا؟
گفت از حمـام گـرم کـوی تــو
گفت خود پیداست از این روی تــو!

طنز برعکس

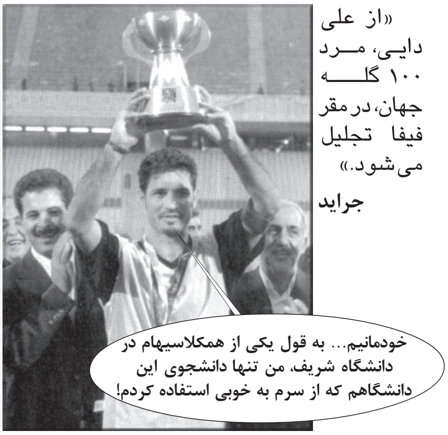
خودمانیم... به قول یکی از همکلاسیهام در دانشگاه شریف، من تنها دانشجوی این دانشگاهم که از سرم به خوبی استفاده کردم!

«از علی دایی، مرد ۱۰۰ گله جهان، در مقر فیفا تجلیل می‌شود.»

جراید

اگر به هیچ وجه از شکست نمی‌ترسیدید چه هدف‌هایی را در زندگی انتخاب می‌کردید؟!

یک دقیقه با
دنیای علم

بهاره مهرنژاد

قابل توجه خانم‌های باردار

هزار بار از عوارض استعمال سیگار بر روی سلامت افراد، گفته و شنیده‌ایم، ولی هیچ‌کس گوشش بدهکار نیست. این بار می‌خواهیم درخصوص نقش سیگار بر هوش کودکانی که مادرانشان در زمان بارداری سیگار می‌کشند، خبری بدهیم.

به‌تازگی محققان مؤسسه ملی روانپزشکی آمریکا، تحقیقاتی بر روی ۱۰۸ کودک انجام داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که ضریب هوشی کودکان والدین سیگاری تقریباً ۴۰ درصد پایین‌تر از ضریب هوشی (IQ) دیگر کودکان می‌باشد.

این مطالعات همچنین نشان می‌دهد که سیگار بر روی فعالیت‌های مغزی کودکان تأثیر گذاشته و از میزان حافظه و قدرت یادگیری آنها تا حد زیادی کاهش می‌دهد، به‌طوری که براساس این تحقیقات، قدرت یادگیری برخی دروس نظیر ریاضی، دیکته که بایستی با حافظه و دقت فراوان توأم باشد در آنها کمتر از سایر کودکان است و معمولاً این نوع کودکان نمرات ضعیف‌تری در دروس خود کسب می‌کنند.

حال که متوجه شدید سیگار اگر هم سلامت فرزندتان را به مخاطره نیندازد ولی در آینده تحصیلی آن نقش مخربی دارد، بهتر است همین الان سیگار دستتان را خاموش کنید!

اگر از خشکی دهان رنج می‌برید، بخوانید

خشکی مزمن دهان از جمله شایع‌ترین و ناخوشایندترین شکایات است که می‌تواند کیفیت زندگی مبتلایان را به‌گونه‌ای جدی دچار اختلال نماید.

خشکی دهان عمدتاً ناشی از کم‌کاری یا فقدان عمل غده بزاقی می‌باشد. این غدد به صورت سه جفت غده اصلی و تعداد بسیاری غدد فرعی در مجاورت و داخل حفره دهان قرار دارند.

طبق تحقیقات ثابت گردیده است شکایت از خشکی دهان زمانی پیش می‌آید که میزان جریان بزاق به کمتر از ۵۰ درصد حجم طبیعی خود برسد.

باید توجه داشت که بزاق دارای اعمال ویژه‌ای در دهان می‌باشد، از جمله رقیق و یکدست کردن مواد غذایی، خنثی و بی‌ضرر کردن اسیدها، تسهیل عمل جویدن و فرو بردن غذا، فراهم نمودن یونهایی که در حفظ ساختار دندانها مؤثر هستند.

لذا در مواردی از کمبود ترشح بزاق که منجر به خشکی دهان می‌شود، علایم و نشانه‌هایی ظاهر می‌شود که برخی از آنها توسط فرد مبتلا به صورت شکایت مطرح می‌شود.

برخی از این علائم عبارتند از: خشکی دهان، تشنگی، نیاز به نوشیدن آب حین غذا خوردن، اشکال در بلع غذا، سوزش دهان به‌ویژه ناحیه زبان، خشکی لب و گلو، اختلال در حس چشایی، تورم غده بزاقی، عفونت قارچی دهان، التهاب و ترک لب‌ها و افزایش میزان پوسیدگی دندانها. در برخی موارد نیز علائم فوق با خشکی و سوزش در لوله گوارش، مجرای تنفسی و مخاط بینی همراه می‌باشد.

در هر صورت، بیماری خشکی دهان معمولاً ناشی از اختلالات سیستمیک است نه عوامل موضوعی. از جمله عوامل ایجاد خشکی دهان مصرف برخی از داروهاست، به‌گونه‌ای که تاکنون بیش از ۴۰۰ دارو با پتانسیل ایجاد خشکی دهان گزارش شده است. اختلالات روانی نظیر افسردگی و بیماریهای غدد بزاقی، پرتودرمانی از جمله عوامل مؤثر در بروز خشکی دهان به‌شمار می‌روند.

با توجه به اینکه خشکی دهان یکی از عوامل اصلی در بروز عفونتهای قارچی دهان و پوسیدگی دندان به‌شمار می‌رود، آگاهی از نشانه‌ها در پیشگیری و بهبود این بیماری نقش عمده‌ای ایفا می‌کند.

عوامل مؤثر در بلندی قد

درمیان ناهنجاریهای رشدی، کوتاهی قد امروزه به عنوان یکی از معضلات اجتماعی به شمار می‌رود. با توجه به افزایش میزان تبلیغات عوام‌فریب بسیاری افراد سودجو که با شیوه‌ها و ترفندهای مختلف و دادن آگهی‌ های بسیار در زمینه درمان کوتاه قدی، خیل عظیم دختران و زنان جوان دارای این مشکل را به سوی خود می‌کشانند، بر آن شدیم تا مطلبی درخصوص عوامل مؤثر در بروز کوتاهی قد به خوانندگان ارائه دهیم.

به‌طور کلی عوامل مؤثر در رشد کودکان به دو نوع عوامل داخل رحمی و عوامل خارج رحمی تقسیم می‌شود. از عوامل داخل رحمی می‌توان به هورمونهای تیروئید، هورمون جنسی، هورمون رشد (GH)، انسولین و همچنین عواملی چون سلامت مادر و تغذیه دوران بارداری اشاره کرد.

بعد از تولد نیز عواملی نظیر هورمون رشد، فاکتور رشد انسولین، هورمون جنسی، عوامل ژنتیکی، هورمون تیروئید، عوامل اقتصادی، روانی، اجتماعی و نوع تغذیه در رشد انسان تأثیر دارد.

با این وجود متأسفانه اولین جرقه فکری که در برخورد با کوتاهی قد به ذهن افراد می‌رسد کمبود هورمون رشد می‌باشد. درحالی که محققان ثابت کرده‌اند در بین تمامی علل کوتاهی قد، کمبود هورمون رشد درصد ناچیزی (حدود یک درصد) را به خود اختصاص می‌دهد.

بر همین اساس آنچه امروزه از سوی تمامی محققان به عنوان مؤثر بر کوتاهی و رشد قد شناخته شده است، نوع تغذیه دوران بارداری و دوران نوزادی و خردسالی می‌باشد.

البته براساس گزارشهای منتشر شده از سوی سازمان بهداشت جهانی (WHO) شایع‌ترین علت کوتاهی قد در کل جوامع بشری، نه کمبود هورمون رشد است و نه مسائل آندوکرین (داخل رحمی)، بلکه فقر، بی‌غذایی و سوءتغذیه است.

بنابراین به شما که گمان می‌کنید کوتاهی قد یک نوع عارضه و بیماری است، توصیه می‌کنیم افکار بیهوده و پوچ خود را دور بریزید و از رفتن به مراکز مختلفی که با تبلیغات کذب شما را جلب نموده‌اند، اجتناب کنید و اگر خود صاحب خانواده‌ای هستید به نوع تغذیه فرزند خود که اکنون در سن و سال رشد قرار دارد بپردازید. یادتان نرود که لبنیات، سبزیجات سبز تیره، سیب زمینی و حذف هَله هوله‌هایی نظیر چیپس و پفک در زمان رشد، از بهترین عوامل مؤثر در افزایش قد کودکان به‌شمار می‌رود.

کلم سبز، پرفایده ترین سبزی فصل

هیچ سبزی بیش از کلم سبز (بروکلی) دارای کاراتینوئید، اسیدفولیک، کلسیم نیاسین، ویتامین B۶، ویتامین E و C نیست. کلم بروکلی در بین سبزیها در رابطه با مواد مغذی بالاترین مقام را داراست.

کلم سبز به دلیل داشتن مقدار و تنوع در مواد حیاتی، سپر محافظتی در مقابل سرماخوردگی و سایر امراض میکروبی به‌شمار می‌رود. و با دارا بودن سه ویتامین مهم A، E و C نقش مؤثری در مقابله با بیماریهای قلبی - عروقی، سرطانهای سینه و پروستات، پیرشدن زودرس و آرتریت روماتوئید دارد.

کلم سبز منبع غنی از ویتامین‌های گروه B و اسیدفولیک بوده و به همین جهت در رفع خستگی، عدم تمرکز و کم‌اشتهایی نقش مهمی ایفا می‌کند.

ذخیره غنی آن از پتاسیم برای افرادی که فشارخون دارند، اثر خوبی دارد. وجود منیزیم باعث شادی افرادی که تحت استرس و فشارهای عصبی و روانی زندگی می‌کنند، می‌شود. آهن موجود در کلم سبز نیز به سلولهای تضعیف شده کمک می‌نماید و همراه با ویتامین C نقش مهمی در جذب آهن در بدن دارد.

یکی دیگر از خواص کلم سبز، در بهبود بیماریهای معده است. بیش از ۴۰ سال است که آب کلم سبز به عنوان یک داروی مؤثر در بهبود زخم معده مشخص شده است. و نکته آخر اینکه افرادی که از زخم معده و اثنی‌عشر رنج می‌برند، پیشنهاد می‌شود که یک‌دوم فنجان آب کلم تازه را دو تا سه مرتبه در روز دربین وعده‌های غذایی استفاده کنند.

کلم سبز همچنین به دلیل دارا بودن خواص ضدالتهابی، یک داروی مؤثر در تسکین درد ورم سینه (آماس سینه) در دوران شیردهی شناخته شده است.

بروکلی با داشتن مقادیر زیادی فیبر، کلسیم، به ترتیب از بروز بیماریهای یبوست و پوکی استخوان جلوگیری می‌کند، لذا مصرف آن در زنان باردار، شیرده و زنان یائسه اثر فوق العاده‌ای دارد.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

خودتان نیز می‌دانید که مورد اعتماد دوستان هستید و می‌توانید محبوبیت خاصی داشته باشید. پس در این هفته نیز سعی کنید که از این صفت نیکتان به خوبی سود ببرید تا از زیبایی‌های درون بی‌نصیب نمانید، گذشته از اینکه موقعیتی را پیش‌رو دارید که ممکن است احتیاج به کمک و همیاری دیگران پیدا کنید و ایجاد چنین شرایطی به شما کمک زیادی خواهد کرد. در ضمن توجه داشته باشید که دنیا پر از شیرینی و تلخی است، بنابراین یک مسأله کوچک نباید شیرینی‌ها را به کام شما تلخ کند. مهمتر از همه اینکه در این هفته اصلاً زمان مناسبی برای تغییر و تحول نمی‌باشد.

متولدین اردیبهشت

شما که ثابت کرده‌اید هوش خاصی دارید، پس این بار هم با تدبیری خاص از آن بهره ببرید و این مشکل کوچک اما مهم را رفع کنید و مثل همیشه بی‌طرفی خود را به اثبات برسانید. در ضمن از اینکه می‌بینم رمز جذب انرژی‌های مثبت را کشف کرده‌اید به شما غبطه می‌خورم و امیدوارم همچنان در جهت ایجاد آرامش خود و دیگران قدم بردارید. هرچند که گاهی سختی این راه شما را ناامید می‌کند. ضمناً در جلسه و یا ملاقاتی شرکت خواهید کرد که باید حساب شده عمل نمایید و یا درواقع مراقب گفتار و رفتار خود باشید و آن حساسیت همیشگی خود را نسبت به اشخاص ناشناس به‌کار بگیرید. حتی گاهی اوقات لازم است که با تمام وجود نه بگویید و در این هفته احتمالاً چنین شرایطی برای شما ایجاد می‌شود.

متولدین خرداد

لازم است بدانید که اگر انتظارات خود و زندگیتان را تعدیل کرده و این خواسته عجیب اخیرتان(!) را هم تحت کنترل درآورید بسیار راحت‌تر و آرام‌تر زندگی خواهید کرد و این حرکت منافع بسیاری را برای شما دربر خواهد داشت. در ضمن سعی کنید حداقل تا مدتی حساب شده‌تر عمل نمایید تا خدای نکرده وام‌دار کسی نشوید. چون بازپرداخت آن برایتان دشوار خواهد بود. نکته آخر هم اینکه آشفتگی اطراف شما کمی از حد معمول بیشتر شده، بنابراین مواظب باشید!

متولدین تیر

نمی‌دانم چرا اینقدر انتظارات دیگران از شما بالا رفته؟ اما هرچه که باشد بهتر است بدانید در این چند روزه دلتنگی خاصی نسبت به شما وجود دارد که من پیشنهاد می‌کنم با یک حرکت پیش‌بینی نشده صمیمیت همیشگی را به خود و اطرافیان هدیه بدهید. در ضمن اوضاع مالی رو به بهبود است که امیدوارم شما هم کنترل شده خرج کنید. در مورد مسائل عاطفی هم سعی کنید محکم‌تر عمل نموده و منطق را مدنظر قرار دهید تا بتوانید تصمیم‌گیری درستی داشته باشید.

متولدین مرداد

روزهای هیجان‌انگیزی را پیش‌رو دارید، به شکلی که خودتان نیز تعجب خواهید کرد که چرا این اتفاقات غیرمنتظره رخ می‌دهد. می‌دانم که انتظار را دوست ندارید و این عمل به شدت شما را رنج می‌دهد، ولی باور کنید تقلا بیهوده است و برای مسأله خاصی که در ذهن دارید باید صبر کنید که شاید هم طولانی باشد، اما درنهایت به هدف خواهید رسید. در پایان هم باید بگویم که ارتباط دوستانه شما را خشنود می‌کند و انرژی خاصی به شما می‌دهد پس از این‌گونه نشست‌ها، خودتان را محروم نکنید و قدر آنها را بدانید.

متولدین شهریور

این جابه‌جایی‌ها هم برای شما ماجرایی شده!! و باعث گردیده که روزهای شلوغ و پرکاری را پیش‌رو داشته باشید به‌طوری که اگر برنامه‌ریزی خاص نکنید با مشکل مواجه می‌شوید. گفتگو در مورد مسائل شخصی و خانوادگی با دیگران حتی اگر از سر دلتنگی هم باشد، ناراحتی شما را درپی خواهد داشت. بنابراین سعی کنید که بیشتر تودار باشید و حرف دلتان را با هر کسی درمیان نگذارید. صفا و صمیمیت شما با یار صمیمی و همراهتان و همدلی با دوست کمک خاصی به آرامش فکری و جسمی شما می‌کند، بنابراین با او مشورت کنید و کمک بخواهید. در ضمن رنگ سبز همیشه آرامش‌بخش است.

متولدین مهر

یک معمای جنجالی پیش روی شما قرار می‌گیرد که امیدوارم به نحو احسن از عهده حل آن برآیید چون این مرحله از کار حداقل می‌تواند سود اقتصادی زیادی برای شما داشته باشد. البته اگر دچار شبهه شدید، توصیه می‌کنم صبوری کنید و اگر تصمیم به پیشقدم شدن گرفتید سعی نمایید با مشورت و همفکری کار را پیش ببرید تا بعدها بر سر دوراهی قرار نگیرید و مسائل بعدی را که پیش‌رو دارید با تردید حل و فصل نکنید. علاوه بر این سعی کنید نقطه کور را هم از ذهن خود پاک کنید. چون این تنها راه‌حلی است که می‌تواند شما را آرام کند و آن آرامشی را که احتیاج دارید به شما برگرداند.

متولدین آبان

می‌دانم که در شرایط خاصی قرار گرفته‌اید و بعضی مسائل از کنترلتان خارج شده و گاهی حتی توان تسلط بر آنها را ندارید، پس لازم است در چنین مرحله‌ای به نیروی جسمی خود بیفزایید و از تجربه دیگران سود بجویید زیرا همیشه تحمل کردن، معقولانه تصمیم گرفتن را درپی خواهد داشت. البته اگر هنوز جای تحمل کردن داشته باشید. پس به گذشته و مسائل آن فکر نکنید و افسوس نخورید و برعکس به موفقیت‌هایی که پیش‌رو دارید بیندیشید. در ضمن مراقب باشید غرور که از صفات خوب شماست در این هفته باعث دردسرتان نشود.

متولدین آذر

البته با این روش که در پیش گرفته‌اید ممکن است مورد انتقاد قرار بگیرید اما توصیه می‌شود به‌جای مقاومت و بیان دلایل، هرچند منطقی هم باشد سعی کنید واقع‌بین بوده و حقیقت را بپذیرید چون تلاش بیهوده ممکن است عواقب بعدی را درپی داشته باشد. در ضمن برای یافتن پاسخ سؤالاتی که دارید سعی نمایید راه اصولی و صحیح آن را پیدا کنید تا مجبور به تجربه کردن تجربیات دیگران نشوید. در ضمن مطالعه و تحقیق در مورد مسائل موردنظر کمک خوبی به بهبود و شادی روحیه شما می‌کند پس بهتر است از آن غافل نشوید.

متولدین دی

اگر در هفته اول دی ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

چنانچه به کسی بدهی یا دینی دارید در فکر پرداخت آن باشید چرا که ممکن است موجب نارضایتی شود. می‌دانم که شیطنت خاصی دارید و این کار باعث کاهش میزان محبوبیت شما در بین عزیزان شده است، ولی در این هفته مراقب آن باشید تا با هر مسأله‌ای شوخی نکنید و باعث ایجاد سوءتفاهم نشوید. در ضمن کسی را دارید که ممکن است وفای به عهد و خوش قولی شما را در این هفته محک بزند، پس سعی کنید سربلند بیرون بیایید! و برای انجام بهتر تمام کارهایتان فقط و فقط از حضرت دوست یاری بخواهید و بدانید که او دست رد به سینه کسی نمی‌زند.

متولدین بهمن

دلتنگی برای عزیزی دارید که کاملاً بجا می‌باشد، پس برای رفع آن سریعاً اقدام کنید و هر دو طرف را خشنود سازید. در مورد آن حرکت خود هم که منتظر یک پاداش هستید باید بگویم سعی کنید مغرور نشوید چون غرور زیاد شما باعث می‌شود که بین خودتان و عزیزان فاصله‌ای ایجاد شود که این درنهایت به زیان شما تمام خواهد شد. البته می‌دانم که شکست‌ها را پل موفقیت کرده‌اید، پس در این هفته نیز لازم است از تجربه‌های گرانقدر گذشته خود استفاده کنید تا به نتیجه دلخواه برسید.

متولدین اسفند

می‌دانم نگرانی خاصی در وجودتان موج می‌زند که قابل بیان نمی‌باشد و این موضوع شما را رنج می‌دهد پس به دنبال راه چاره‌ای دیگر باشید تا بتوانید به آرامش نسبی برسید چون زیاده‌روی در مورد هر مسأله‌ای باعث گرفتاری می‌شود. شما نیز سعی کنید برای ابراز محبت و علاقه خودتان اعتدال را رعایت کنید تا باعث سوءاستفاده نشود. در این چند روزه اگر مورد قضاوت قرار گرفتید من توصیه می‌کنم خیلی خیلی بی‌طرف عمل کنید و اظهارنظر خاصی نداشته باشید و یا اینکه حداقل عواطف خود را در آن دخیل ندانید.

در کلاس جدید که تاکنون هیچ تجربه‌ای از آن نداشته‌اید شرکت کنید

●

وبی دارد

نقاشی های شما

رامین دزواره‌ای ۱۲ ساله

آرمین دزواره‌ای ۵ ساله

امین افضل‌آقایی
۶ ساله

حمیدرضا کوهبنانی از بم

فائزه دهقان‌زاده ۶ ساله
از کرج

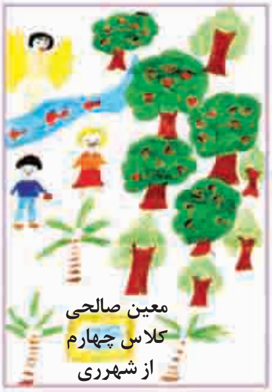
معین صالحی
کلاس چهارم
از شهرری

فاطمه نوروزی ۶ ساله از تهران

قادر جعفری قریه‌علی
از کوهبنان

محمدرضا جعفری قریه‌علی
از کوهبنان

سمیه استادحسین

نیما جعفری قریه‌علی از یزد

متین بخشی ۶ ساله از شهرقدس

ایمان ایزدی ۶ ساله از اصفهان

مهدی جعفری قریه‌علی

حمزه ملکی کلاس چهارم

ابوالفضل براری

سمیه درمانلو
۸ ساله از رباط‌کریم

عابد بخشی ۱۲ ساله

کیمیا منصوری
۶ ساله
از لامرد فارس

محدثه
صمدی
رضایی
۱۱ ساله
از مشهد

نفیسه صمدی رضایی
۹ ساله از مشهد

محمد سمیع‌زاده
کلاس دوم

امیرحسین صبوری

گلپسند
Golpasand

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

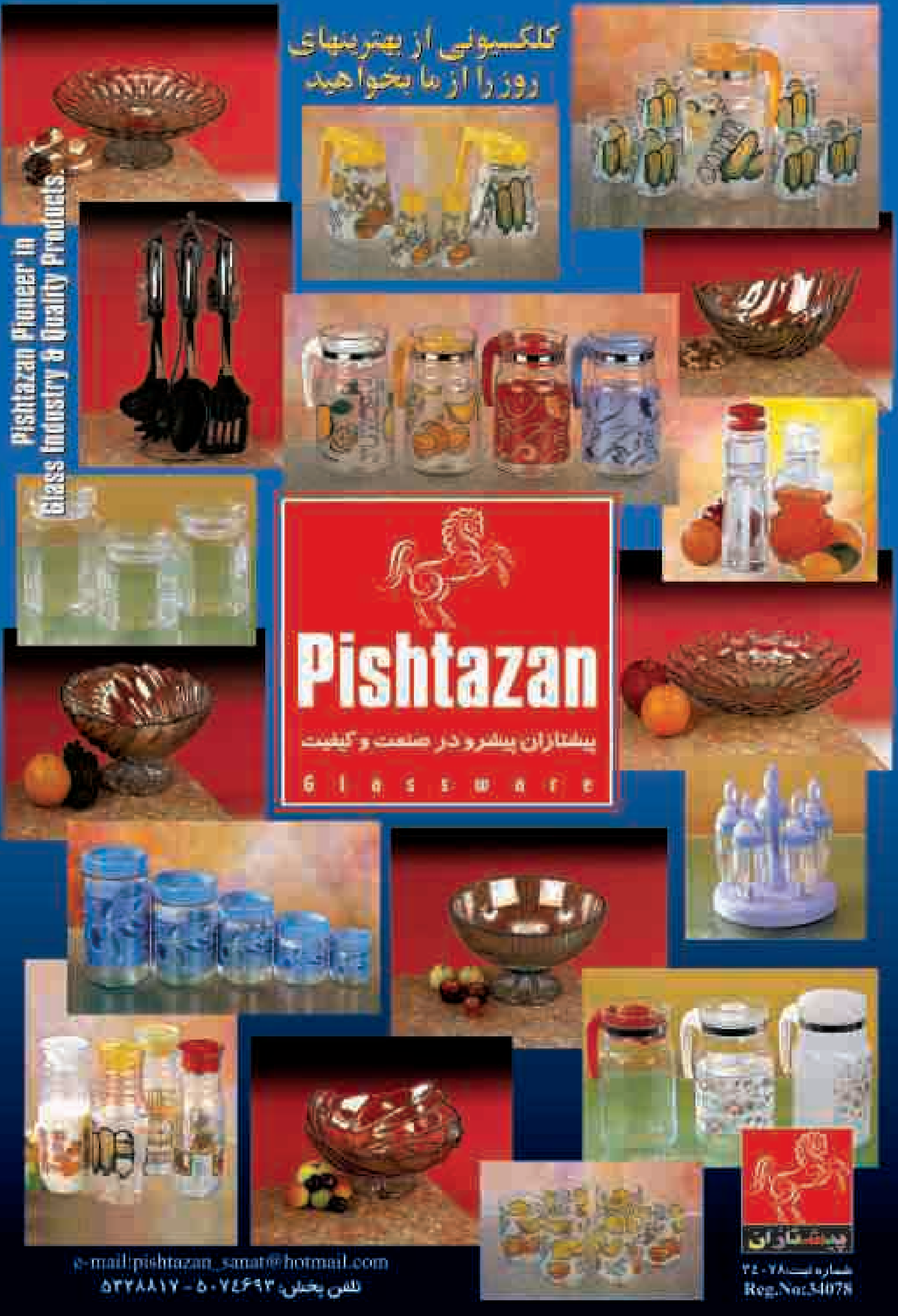
کلکسیونی از بهترینهای
روز را از ما بخواهید
Pishtazan Pioneer in
Glass Industry & Quality Products.
Pishtazan
پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت
Glassware
پیشتازان

e-mail:pishtazan_sanat@hotmail.com
تلفن پخش: ۵۰۷۴۶۹۳ - ۵۳۲۸۸۱۷

شماره ثبت ۳۴۰۷۸
Reg.No:34078